

The grid contains 48 thumbnails, each representing an article. The thumbnails are arranged in a 6x8 grid. Each thumbnail includes a title in Persian, a small image, and contact information for the author and editor. The articles cover a wide range of topics, including cultural heritage, social issues, and current events.

پژواک سی ساله شد!



علی مقدمی

وکیل رسمی دادگاه های ایالتی و فدرال
+ جراحات و صدمات بدنی + دعاوی تجاری
+ امور کارمند و کارفرما + امور جنایی
در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
+ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه
(408) 332-5885

بابک اخلاقی

وکیل ثبت اختراعات

NovoTechIP International PLLC
1717 Pennsylvania Ave. NW, Suite #1025
Washington, DC 20006
(202) 559-9159
www.NovoTechIP.com



SHAWN ANSARI PRESENTS



شان انصاری

نامی آشنا و مشاوره مطلع و مطمئن
در امور خرید و فروش املاک در بی اریا
با بیش از ۳۰ سال تجربه
با همکاری سحر بینش

Expertise You Need,

Results You Can Count On!

Shawn Ansari

Shawn.Ansari@Compass.com

(408) 529-4574

DRE: 01088988

Sahar Binesh

Sahar.Binesh@Compass.com

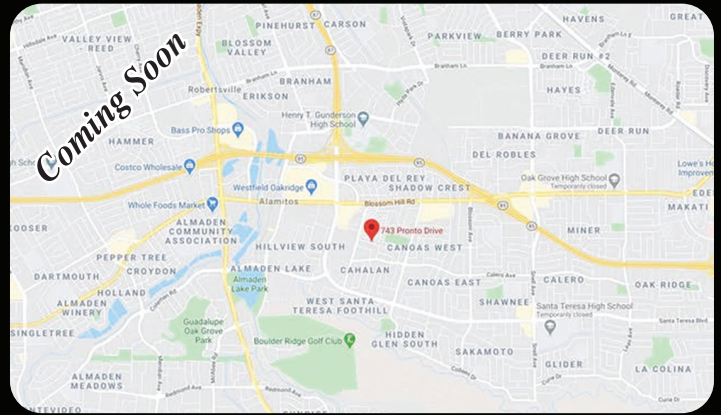
(408) 348-9197

DRE: 02061674

www.shawnansari.com



229 Shadow Dance Drive, San Jose



743 Pronto Drive, Blossom Valley



3538 Oak Drive, Menlo Park



929 Bimmerle Place, Almaden Valley



Delivering a modern
real estate experience
from coast to coast.

COMPASS

LUXURY
PORTFOLIO
INTERNATIONAL[®]

750 University Ave, Ste. 150, Los Gatos, CA 95032

**THE LAW OFFICES OF
CAROLINE J. NASSERI**

(800)525-6060

وکیل تصادفات و صدمات بدنی
Accident & Personal Injury Attorney



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

با بیش از ۳۲ سال تجربه

✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده

✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات

✦ مرگ بر اثر تصادفات

✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

1(800)525-6060

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel:(408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax:(408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112

یادداشت سردبیر

پژواک سی ساله شد!

زمان «زن سی ساله» اثر بالزاک فرانسوی (۱۸۳۴ میلادی) سرگذشت زنی است که در پیچ و خم‌های زندگی عاشقانه‌اش و تصمیم‌گیری‌های مربوط به آن با فراز و نشیب‌های بسیار و مسائل گوناگون مواجه می‌شود، زنی با شخصیت چند لایه که بالزاک آن را با ظرافت طراحی کرده و عواطف او را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده است.

پژواک نیز سی ساله شد. می‌دانیم که سی سالگی برای انسان‌ها بحبوحهٔ سرزندگی و فعالیت است، ولی در عمر مجلات و نشریات ادواری، سی سالگی نشانی از پختگی و کارآمدگی دارد. خردسالی و نوجوانی پژواک را به یاد می‌آورم و سالیان بسیاری است که مسئولیت تام و تمام آن را با عشق و شوری وصف‌ناپذیر برعهده دارم، تا این زمان که رشید و برومند شده است. شاید بالزاک دیگر لازم است تا فراز و فرودهای پژواک یا در واقع رویارویی سردبیر را با مشکلات ریز و درشت آن به رشتهٔ تحریر درآورد.

پژواک در این مدت جز عشق به ایران سودایی در سر نداشته است و پیوسته کوشا بوده که اندیشه‌ها و آرمان‌های ملت بزرگ و کهن سال ایران را در این سوی جهان به شکلی آراسته و پیراسته با خوانندگان خود در میان گذارد. پیوسته در پی آن بوده‌ایم که از این جهان پر جوش و خروش هر چه افزون تر به شما وفاداران پژواک بهره‌رسانی. امیدوار بوده‌ایم با آمدن پژواک به خانه و کاشانه شما، نویسندگان آن نیز با قلم و اندیشهٔ خود در خاطر و قلب شما حضوری مؤثر پیدا کنند. مخصوصاً در این ایام دشوار «کروناوی» پژواک شما را تنها نگذارد.

پیش‌تر هم گفته‌ایم که پرواز پژواک با دو بال نویسندگان و آگهی دهندگان امکان پذیر است. از شما نویسندگان که ستون فقرات پژواک هستید و با نوشته‌های سودمند خود به هموطنان مان آگاهی می‌بخشید، از شما آگهی دهندگان که به‌مثابهٔ شریان‌های حیاتی پژواک هر ماه خون تازه در رگ آن می‌دوانید و از شما خوانندگان وفادار که اینجا و آنجا، در این مجلس و آن محفل، و در کوی و خیابان با تشویق‌ها و تحسین‌های خود مرا به ادامه این خدمت کوچک فرهنگی دلگرم می‌کنید، از همهٔ شما بسیار سپاسگزارم و دستان پرتوان و کریم شما را صمیمانه می‌فشارم... و با تشکر ویژه برای همسرم، اردشیر، که در همهٔ این سال‌ها با عشق و شکیبایی مرا بی‌دریغ در این راه حمایت کرده است.

با آرزوی سرفرازی و بهروزی برای ملت بزرگ و صبور ایران. افلیا پرویزاد

در خواست اشتراک نشریه پژواک

شرایط آبونمان برای دریافت نشریه پژواک از طریق پست در آمریکا: یکساله ۷۵ دلار
برای اشتراک: نام، تلفن و آدرس کامل خود را به همراه چک به آدرس پستی پژواک ارسال فرمایید.

(408)221-8624 PO BOX 9804, SAN JOSE, CA 95157



ماهنامه پژواک تاسیس: ۱۹۹۰ - صاحب امتیاز، مدیر و سردبیر (از سال ۲۰۰۶): افلیا پرویزاد

شماره تلفن: ۸۶۲۴-۲۲۱(۴۰۸)

شماره فکس: ۳۷۱۷-۶۹۳(۴۰۸)

آدرس مکاتبه با نشریه پژواک:

PO BOX 9804,
SAN JOSE, CA 95157

www.pezhvak.com e-mail: info@pezhvak.com

Pezhvak of Persia has been compiled as carefully as possible and cannot guarantee the correctness of all information that has been gathered and contained herein and does not accept any responsibility for any errors and omissions.

صفحه ۱	آگهی
صفحه ۲	یادداشت سردبیر-فهرست مطالب
صفحه ۳	آگهی
صفحه ۴	اخبار
صفحه ۵	نامه های شگفت انگیز (بهرام فره وش)
صفحه ۶	غلامحسین ساعدی و آذربایجان (حسن جوادی)
صفحه ۷	بر گرفته از کتاب روشنگران ایران (ایرج پارسى نژاد)
صفحه ۸	یک سینه سخن (مسعود سپند)
صفحه ۹	آگهی
صفحه ۱۰	برخورد علم و دین (احمد ایرانی)
صفحه ۱۱	آگهی
صفحه ۱۲	موش و گربه بازی (هما گرامی فره وش)
صفحه ۱۳	آگهی
صفحه ۱۴	ورزش از نگاه من (احمد طوسی)
صفحه ۱۵	اخبار
صفحه ۱۶	دنیای سینما (سعید شفا)
صفحه ۱۷	نوشخند، پوزخند (عبرت گودرزی)
صفحه ۱۸	آگهی
صفحه ۱۹	مشقی تازه در روزهای غربت (حسینعلی مکوندی)
صفحه ۲۰	یادداشتهای بی تاریخ (صدرالدین الهی)
صفحه ۲۱	اخبار
صفحه ۲۲	اخبار
صفحه ۲۳	اخبار
صفحه ۲۴	گیله مرد (حسن رجب نژاد)
صفحه ۲۵	تازه های پزشکی (منوچهر سلجوقیان)
صفحه ۲۶	آگهی
صفحه ۲۷	اخبار
صفحه ۲۸	از هر دری (حسین جعفری)
صفحه ۲۹	نژاد پرستی نهفته و پنهان ما (رضا فانی یزدی)
صفحه ۳۰	آگهی
صفحه ۳۱	آگهی
صفحه ۳۲	گل خمرا «گل خمی» (بهرام گرامی)
صفحه ۳۳	هاله انسان (مریم سالاری)
صفحه ۳۴	جدول
صفحه ۳۵	نیازمندها - فال ستارگان
صفحه ۳۶	اخبار
صفحه ۳۷	عشق، هوس، نفرت (عباس پناهی)
صفحه ۳۸	اخبار
صفحه ۳۹	آواز جنگ و آوارگی در خوزستان (ماهرخ غلامحسین پور)
صفحه ۴۰	شعر
صفحه ۴۱	از خاطرات یک دامپزشک (فریبا مکارمی)
صفحه ۴۲	اخبار
صفحه ۴۳	اخبار
صفحه ۴۴	بازگشت به زندگی ساده (افلیا پرویزاد)
صفحه ۴۵	داستان طنز
صفحه ۴۶	دنیاه مطلب
صفحه ۴۷	دنیاه مطلب
صفحه ۴۸	نامه ها و شعرهای رسیده - دنیاه مطلب
صفحه ۴۹	دنیاه مطلب
صفحه ۵۰	دنیاه مطلب
صفحه ۵۱	دنیاه مطلب
صفحه ۵۲	دنیاه مطلب
صفحه ۵۳	دنیاه مطلب
صفحه ۵۴	دنیاه مطلب
صفحه ۵۵	دنیاه مطلب
صفحه ۵۶	دنیاه مطلب
صفحه ۵۷	دنیاه مطلب
صفحه ۵۸	دنیاه مطلب
صفحه ۵۹	انگلیسی
صفحه ۶۰	انگلیسی



LOS GATOS MEMORIAL PARK

&

DARLING FISCHER FUNERAL HOMES

Celebrating Life, One Story at a Time

We are one of the highest reviewed cemeteries in Bay Area, providing excellent service since 1889

◆Funeral Services ◆Immediate Need ◆Pre Planning ◆Burial Services ◆Cremation Services



The passing of a loved one is a tragedy that every family will experience.

By planning ahead, you help insure that someone you love will not have to make these difficult decisions alone.

◆Prearranging freezes the cost at today's prices ◆Payment plans are available

قبل از هر پیش آمد ناگوار برای خود یا عزیزانتان و برای آرامش خاطر و اطمینان از آینده، هم اکنون با حوصله و فرصت کافی، آرامگاهی در محل دلخواه با بهای مناسب انتخاب و اقساط آن را طی پنج سال پرداخت نمایید.

تخفیف های ویژه، با پیش پرداخت و اقساط ماهیانه: فقط قبل از فوت

برای اطلاعات بیشتر و بازدید از پارک زیبای لاس گاتوس، با خانم رامسینا، مشاور فارسی زبان، دلسوز و با تجربه تماس حاصل فرمایید.

فارسی ۶۷۶۸-۳۹۶ (۴۰۸)

انگلیسی (408) 791-1431

2255 Los Gatos-Almaden Road, San Jose, CA 95124

واقعیتی انکار شده به نام سالمندی

رضا پیامی



بهداشت جهانی آن را برنامه‌های تحسین شده و مثال زدنی می‌دانست، با فرمان رهبر ایران به یکباره به سیاست افزایش جمعیت تغییر کرد و برنامه‌های ضربتی هم برای آن تدارک دیده شد و به سرعت در مجلس ایران به تصویب رسید. از آن پس مسئولان مدام هشدار می‌دهند که رشد جمعیت دارد منفی می‌شود. انگار در کوتاه مدت می‌توان این رویه را تغییر داد و تا زمانی که رشد جمعیت دوباره مثبت شود می‌توان پیر شدن جمعیت را نادیده گرفت.

حکومت جلوی گذر زمان را نمی‌تواند بگیرد. بیست سال دیگر پنجاه ساله‌های امروز هفتاد ساله‌اند. اما به جای برنامه‌ریزی و فراهم کردن امکانات برای یک کشور سالمند، هشدار می‌دهند و انکار می‌کنند. هیچ نهادی خود را مسئول کارهای زیربنایی نمی‌داند. نه شهرها مناسب‌سازی شده‌اند نه خدمات، و نشانی از تغییر رویه نیست. انگار تفاوت فیزیکی، فرهنگی و اقتصادی یک شهروند با «شهروند مرجع» مشکل خود آن شهروند است. انگار حق شهروندی فقط مال شهروند جوان و سالم شهری است. بی‌دلیل نیست که این همه بر طبل جوان‌گرایی می‌کوبند. هرچه جمعیت پیرتر می‌شود، صدای شعارها هم بلندتر می‌شود و تضادی که در نگاه مسئولان با واقعیت‌های جامعه وجود دارد بیش از پیش به چشم می‌آید. آقای خامنه‌ای می‌گوید دولت آینده از آن جوانان است. این یعنی هر چند نام رئیس‌جمهور آینده را نمی‌دانیم اما می‌دانیم که حتماً جوان خواهد بود.

جوان‌گرایی چیز بدی نیست، البته اگر بقیه شهروندان فراموش‌شدگانی نباشند برای تئزین مناسب‌های تقویمی. اما اینجا اگر ناتوانی جسمی دارید، مشکل خودتان است و قرار نیست ما زندگی اجتماعی را برایتان آسان یا حتی ممکن کنیم، اگر سالمند شده‌اید و کسی نیست که بعضی مهارت‌ها را به شما بیاموزد تا بتوانید از خدمات دولتی استفاده کنید، باز هم مشکل خودتان است. اما واقعیت این است که پیری جمعیت مشکل همه **دنباله مطلب در صفحه ۵۳** است.

می‌شود. در نتیجه کسب و کار کافی‌نت‌ها پر رونق شده است. کافی‌نت‌ها در حقیقت شکل مدرن شده عریضه‌نویسانی هستند که تا همین یک دهه پیش در پیاده‌روهای دادگستری می‌نشستند و برای مراجعان بی‌سواد و غیرمطلع عریضه و شکواییه می‌نوشتند. حالا همان عریضه‌نویسان در قالبی مدرن برای مراجعان فرم‌های اینترنتی را پر می‌کنند و حساب کاربری می‌سازند. این‌طور که از شواهد برمی‌آید، «دولت الکترونیک» فقط به فکر فراهم‌سازی زیرساخت‌های فنی است و برنامه‌های برای آموزش و توانمندسازی شهروندان ندارد. در نتیجه بخشی از جامعه عملاً به حال خود رها شده و نه تنها از نوگرایی بوروکراسی خیری ندیده بلکه برای انجام امور روزمره خود هم به اطرافیان وابسته شده است. روی کاغذ از حقوق برابر برخوردارند اما به ابزار بهره‌مندی از این حقوق برابر دسترسی ندارند، از سالمندان و معلولان گرفته تا اقلیت محروم و حاشیه‌نشینان، هر یک به نوعی. راه‌حل متولیان کشور چیست؟ غالباً انکار مسئله. مگر آنکه «مسئله» آنقدر بزرگ باشد که نشود انکارش کرد. مثل مسئله سالمندان. در روزهای گذشته آمار تازه‌ای از ترکیب جمعیتی ایران منتشر شد. این آمار نشان می‌داد که ۸ میلیون و ۲۳۱ هزار نفر، یعنی ۹/۹ درصد از جمعیت کشور را سالمندان تشکیل می‌دهند. به گفته مسئولان مرکز آمار با توجه به اینکه نرخ رشد سالمندان ۶۲/۳ درصد و نرخ کلی رشد جمعیت ۲۴/۱ است، در واقع نرخ رشد جمعیت سالمندان سه برابر رشد کلی جمعیت است و در سال ۱۴۰۰ شمار سالمندان کشور از ۱۰ درصد عبور و در سال ۱۴۲۰ نیز طبق پیش‌بینی‌های رسمی مرکز آمار، ۴/۱۹ درصد از افراد جامعه سالمند خواهند بود. در واقع با این روند، تا ۲۰ سال دیگر از هر پنج ایرانی یکی سالمند خواهد بود.

ترکیب جمعیتی ایران تا شش سال پیش چندان مورد توجه نبود. شش سال پیش سیاست کنترل جمعیت که در دهه‌های گذشته در ایران اجرا شده بود و سازمان

و کم‌سواد، سالمندانی که کار با گوشی هوشمند و اپلیکیشن‌های مختلف را بلد نیستند و آدم‌های کم‌بضاعتی که دسترسی به اینترنت ندارند، از این خدمات محروم‌اند. دولت در ارائه خدمات الکترونیکی، شرایط بسیاری از شهروندان را در نظر نگرفته است. نمونه‌اش تأکید بر استفاده از اپلیکیشن «شاد» در زمان تعطیلی مدارس در روزهای شیوع کرونا بود که بسیاری از دانش‌آموزان به دلیل اینکه اینترنت پرسرعت نداشتند یا اصلاً اینترنت و گوشی هوشمند و تبلت نداشتند، نمی‌توانستند از آن استفاده کنند و برنامه آموزشی مدرسه را پی بگیرند و همین مسئله شکاف و تبعیض آموزشی بین دانش‌آموزانی را که با تعطیلی مدارس در خانه مانده‌اند، عیان کرد.

بسیاری از سالمندان و افرادی که ناتوانی جسمی دارند به اینترنت دسترسی ندارند، برای انجام کارهای خود وابسته به دیگران‌اند. ثبت‌نام‌ها اینترنتی است و بسیاری خدمات فقط الکترونیکی ارائه

کرونا فراگیر شد و مانند تمام کشورهای دنیا، در ایران نیز بسیاری از خدمات دولتی و غیردولتی آنلاین و غیرحضوری شدند. به مردم تأکید می‌کردند که برای در امان ماندن از شر کرونا، کارهای خود را اینترنتی انجام دهند و از مراجعات حضوری پرهیز کنند. از آنها می‌خواستند که به اپلیکیشن وزارت بهداشت با نام «ماسک» یا وبسایت این وزارتخانه بروند تا هم از توصیه‌ها و اخبار وزارت بهداشت درباره کرونا مطلع شوند و هم اطلاعات مربوط به سلامت خود را وارد کنند تا آمار درستی از میزان مبتلایان به دست آید. دسترسی تمامی شهروندان به این اپلیکیشن یکسان و بدیهی فرض شده بود. تأکید بر دولت الکترونیک که از سال‌ها قبل و از زمان ریاست جمهوری محمد خاتمی آغاز شده بود، در دوران کرونا به اوج خود رسید.

اما چه کسانی واقعاً می‌توانند از خدمات دولت الکترونیک بهره‌مند شوند؟ جواب این است: فقط جوانان شهرنشین سالم باسواد به نسبت برخوردار. کسانی که ناتوانی جسمی دارند، سالمندان بی‌سواد

کامران پورشمسی

متخصص و مشاور در امور
خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری

Kamran Pourshams
Experienced Professional Realtor
Residential, Commercial,
Property Management

Proven Insights.
Proven Results.

DRE# 01066478



♦ چگونه تحت شرایط اقتصادی کنونی صاحب خانه شوید؟
♦ به چه طریقی در این موقعیت زمانی می‌توانید خانه تان را بفروشید؟

من میتوانم با آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییر و تحولات در
امور خرید و فروش خانه و املاک، شما را در موارد فوق مطلع و یاری نمایم!

Experienced Agent in Short Sale
& Bank Owned Properties
با در دست داشتن لیست کامل خانه‌های ضبط شده از طرف بانکها

Res: (408)879-9343

Bus: (408)369-2000

Dir: (408)369-2020

Cell: (408)781-1200

1630 W. Campbell Ave., Campbell, CA 95008

رسید. دو هزار نفر کافی بود تا مانع عبور سپاه از رودخانه شوند و اگر چنین می شد سپاه او در این دشتهای خشک و بی حاصل از بی آبی و نداشتن آذوقه بطور قطع نابود می شد، ولی این ایالت کاملاً بی سپاه مانده بود و لزگیان که موجبی برای عدم اعتماد نمی دیدند، از دو ماه پیش به کوهستان های خود رفته بودند. ایرانیان که دیدند کسی مانع عبور آنها از رودخانه نمی شود، با کمال آرامش خاطر از رودخانه گذشتند و به شماخی رسیدند و دروازه های این شهر بروی آنها باز شد و این برای شهر موجب خوشبختی بود که هیچ سپاهی که بتواند در برابر ایرانیان مقاومت کند در آنجا نبود زیرا تهماسب خان به سربازان خود وعده داده بود که اگر شماخی اندک مقاومتی از خود نشان دهد، وی شهر را به غارت آنها خواهد کرد.

وی سپاهیان خود را واداشت تا نظم و انضباط را بعد اعلی رعایت کنند، ولی مالیاتی که از شهر و از ایالت درخواست کرد با یک غارت عمومی هیچ فرقی نداشت. این مالیات را با قساوتی بی نظیر وصول می کردند و بدون تفاوت مسیحیان و ترکان و مردان و زنان را بزیر چوب می کشیدند و بسیاری از آنان در زیر ضربات چوب هلاک گشتند. دنباله مطلب در صفحه ۵۵

خود به سلطان بزرگ نامه خواهد نوشت تا در تصویب آن شتاب شود و معوق گذاشتن هر نوع اعمال خصمانه تا دریافت جواب، عاقلانه خواهد بود.

تهماسب خان دید که آنها برای بدست آوردن وقت و فرصت در پی آن هستند که سر وی را گرم کنند ولی چون فکر دیگری در سر داشت که اجرای آن محتاج چابکی بود، بروی خود نیاورد و به خواهش پاشا تسلیم گشت. اقدامی که می خواست انجام دهد این بود که از قدرت لزگی ها بکاهد. این لزگی ها طایفه ای از تاتار هستند که از آغاز انقلاب های ایران، شماخی را تصرف کرده بودند و تحت حمایت سلطان بزرگ که بنوعی فرمانبردار او بودند در آنجا باقی مانده بودند. پس با سپاهی مرکب از بیست هزار نفر عازم شد و از این عده فقط ۱۲ هزار نفر سپاهیان زنده بودند که زره ای بر تن داشتند که بروی آن پلاک های فولادی به اندازه یک پای مربع قرار داشت. بقیه سپاه از پادوها و جوان های کم سنی که آنها را یتیم می نامیدند تشکیل شده بود. کار اینان آن بود که از هر جا لشکر می گذشت آنجا را ویران می کردند. تهماسب خان با شتاب حرکت کرد و بی آنکه دشمن متوجه شود به کنار رودخانه کورس به فاصله دو روز راه تا شماخی



نامه های شگفت انگیز از کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه

(بخش سی و پنجم)

ترجمه زنده یاد دکتر بهرام فره وشی

«کالوسکی» را که دبیر سفارت و مرد با لیاقتی بود به عنوان نماینده دربار روسیه بجای گذاشت. این نماینده نیز در پی تهماسب خان در تمام طول سفرش تا فاصله چند روز راه تا اصفهان، آمد. در آنجا او برای مطیع ساختن چند تن از کوهستانیان یاغی توقف کرد و به نماینده روسیه اجازه داد که برود و در پایتخت منتظر او بماند. این اوضاع مناسب نبود تا تهماسب خان را مهیای صلحی کند که به انعقادش چندان راغب نبود. بنابراین اندیشید که به عبدالله، پاشای ایروان که فرمانده سپاه دوم سلطان بزرگ بود حمله کند. پاشا که فکر نمی کرد در آنوقت بتواند در مقابل دشمنی چنین موحش مقاومت کند، افسری را به عنوان نماینده پیش او فرستاد که از او خواهش کند که توجه کند که وی با پاشای بغداد قرارداد صلحی بسته است که شرایط آن به باب عالی فرستاده شده است و بدون شک در آنجا تأیید خواهد شد و او نیز بنبوه

انگیزه ظاهری آمدن سفیر روس که مردم را امیدوار می کرد این بود که سفیر آمده است تا سردار ایرانی را وادارد تا شاه مخلوع را به سلطنت بازگرداند و بین روسیه و ایران یک عهدنامه بازرگانی منعقد سازد ولی انگیزه پنهانی این سفارت برانگیختن جنگ بین این دربار و باب عالی بود و با این نظر و برای موفقیت در این راه بود که دربار روسیه ایالت ثروتمند گیلان و تمام جاهایی را که متعلق به ایران بود و در شیروان اشغال کرده بود مانند «باکو»، «دربند»، «مزووا» و «سولک» و غیره را به ایران پس داد و کومک های قابل توجهی از نظر آذوقه و توپخانه و دیگر تجهیزات جنگی به ایران کرد. این سفارت متحرک بود زیرا به پرنس «گالیک تسین» پس از نخستین باری که به حضور سردار ایرانی رسید، فرمان داده شد که در دنبال وی براه افتد و فقط در آخر لشکرکشی بود که برای کسب مرخصی باریافت و به فرمان دربار خود آقای

دکتر فتنه هوشداران کاروپراکتر

تشخیص، معالجه و جلوگیری از ناراحتی های مفاصل و استخوان، ورزشی، صدمات کاری و تصادفات رانندگی با پیشرفته ترین وسایل پزشکی

Chiropractic care is more than just making the pain disappear. It is about learning, understanding & taking care of your body to improve your quality of life

مطب مجهز به دستگاه های فیزیکیال تراپی و ماساژ طبی، ورزشی و میز Doc Decompression Table برای تسکین و بهتر کردن دردهای:



Fataneh Hooshdaran, D.C.



- ♦ سر درد ♦ رماتیسم ♦ دیسک ♦ شانه درد و زانو درد
- ♦ دردهای عصبی ♦ دردهای گردن ♦ دردهای کمر ♦ دردهای دست
- ♦ Headache ♦ Sciatica ♦ Degenerative Disc ♦ Rheumatism
- ♦ Lower Back Pain ♦ Shoulder & Knee Pain ♦ Neck & Hand Pain

Serving: San Jose & Santa Clara
www.chiropracticusaca.com

(408)244-7677

2797 Park Ave., Suite #103
Santa Clara, CA 95050

غلامحسین ساعدی و آذربایجان

بخش دوم
دکتر حسن جوادی



نباتات، پرند ه و بیلاقات اطراف خیوا می پردازد، و مشکین شهر را از لحاظ تاریخ، وضع جمعیت، کسب و کار مردم، دامداری، بهداشت، زبان و لهجه و غیره مورد بررسی قرار می دهد. آداب و رسوم، اعتقادات، هنرهای دستی، قصه ها و فولکلور مردم نیز مورد توجه قرار می گیرند:

طبیعت دانه های ساوالان شکوه و جلالش را در محتویات ذهنی مردم آن سامان جا داده است و به ناچار افسانه ها و مثل هاشان را از گل و گیاه و پرند ه ها و جانوران ساخته است نه چیز دیگر. برای هر پرند ه ای که در آسمان آنجا پر می گشاید، برای هر گیاهی که پای بر زمین آن دیار بسته باشد، قصه ای ساخته و پرداخته اند و حکمت ساده زندگی کوهستانی را در همین قصه ها ریخته اند. اشعار و بایاتی های که نقل می کند جالب هستند:

هرای ارش لی، یاندیم

گولی بنوشه لی یاندیم

بوعالمه اود دوشدی

من تماشالی یاندیم

(آی ارش لی سوختم

چون بنفشه غمگسار سوختم

به تمام عالم آتش افتاد

وه من چه تماشایی سوختم)

و یا

دنباله مطلب در صفحه ۵۲

نوشته شده است طنز تلخ آن حکایات از احساسات ضد آمریکایی در ایران می کند. اگر بار دیگر بر گردیم به دو تک نگاری ساعدی «خیوا یا مشکین شهر» و «ایلخچی»، او در آنها تصویر کامل العیاری از وضع اجتماعی، اقتصادی، طرز زندگی، آداب و رسوم و به طور کلی شالوده اجتماعی و فرهنگی دهات مورد بحث را می دهد و سبک موجز و رسا و در عین حال توصیفی ساعدی در آنها مشهود است. مثلا «خیوا یا مشکین شهر» چنین شروع می شود:

خیوا یا با نام امروزش مشکین شهر، ترکیب جالبی است از ده و شهر که در پای «ساوالان» کوه عظیم و افسانه ای آذربایجان افتاده. شهر گفتم، بخاطر دو خیابان عمود برهم و ادارات دولتی و مدارس و مشتی جماعت نیمه شهری یا بخاطر عنوان و اسم و رسمش، یک ده است بخاطر وضع سکونت و کیفیت معاش و کشت و کار و یا بخاطر روح آشفته بیابانی و شیوه زندگی دهقانی. آبادی معتبر بیلاقات شاهسون است و معبر سوداگران و پناهگاه درماننده ها و پاک باخته ها.

بعدا در شانزده فصل کتاب به وضع جغرافیایی، کوچه ها، خانه ها، طبیعت، وضع آبیاری، بارندگی، پوشش گیاهی،

ساعت تو سلمونیا با خودشون ور می رن، حالا شما می خوایین همچو آدمی رو بیارین دندیل. خب هرچی باشه مام آبرو داریم. باهاس این کثافتاتو جمع کنین، یه آب و جاروی حسابی بکنین که بوگند یارو رو نکشه. چند تام گلدون این ور و اونور بذارین که دلش واز بشه. بعد اون جوب لجن وسط کوچه رو بیوشونین که یارو مجبور نشه بپره توی «ننه وای» و از اون جا برسه خونه خانمی. هفت هش ده تام زنبوری لازمه که یارو زیر پاشو بیننه. اینا که چیزی نیست، می شه دست و پا کرد، به علاوه اونا عادت دارن با خانم که هستن شام و مشروب هم بخورن. اینه که خانمی باید فکر شام حسابی و مشروب خارجی هم باش.» ممیلی گفت: «ببینیم سرکار، مگه این یارو چقدر می ده که این همه توقع داره؟» اسدالله گفت: «از بابت پول خیالت تخت باشه، فقط باید تا می تونین عزت بشکنین، اگه بهش خوب نرسین یه هو دیدی که وسط کار ول کرد و رفت، اون وقت همچی سنگ روی یخ می شیم.» همه منتهای سعی خود را می کنند تا تمام وسایل مورد نیاز آمریکایی را فراهم سازند. گلدان های گل می گذارند غذا و مشروب خوب تهیه می کنند. در میان انتظار و اشتیاق همه، استوار آمریکایی می رسد و شب را با دختر می گذرانند، و روز بعد بی آنکه پولی بپردازد دندیل را ترک می کند. پنجک که واسطه قضیه بود با بهت و حیرت از اسدالله پاسبان می خواهد تا کاری بکند، پاسبان جواب می دهد: «نه، پنجک، نمی شه چیزی بهش گفت، همیشه ازش پول خواست. این مثل من و تو نیس، این آمریکاییه، اگر بدش بیاد، اگه دلخور بشه، همه دندیلو به هم می ریزه، همه رو به خاک و خون می کشد.»

مانند «شوهر آمریکایی» از آل احمد، «دندیل» به نوع «رمان عقاید» Novel of ideas تعلق دارد. در هر دو داستان طنز تلخ آن ها از این حقیقت منشأ می گیرد که انتظار ایرانیان به مراتب بیشتر از واقعیت است. «دندیل» که زمان سانسور بی اغماض دوران شاه نوشته شده است در واقع تمثیلی است از بیهودگی انتظارات ایرانیان از آمریکا. هر چند که داستان ده سال پیش از زمانی که تعداد مستشاران و آمریکایی های مقیم ایران به ۴۳ هزار رسید

صحنه بعضی از داستان های متعدد ساعدی در آذربایجان قرار دارد و از میان اینها دو داستان از لحاظ وصف محل داستان اهمیت دارند. یکی «دندیل» است به اصطلاح در شهر نو شهر مراغه اتفاق می افتد و دیگری «توپ» است که داستان آن در زمان مشروطه یعنی هنگام هجوم قشون روس به آذربایجان در سال ۱۹۱۱ در میان روستائیان آذربایجان و احتمالا طرف های دشت مغان اتفاق می افتد.

دندیل- محله زنان بدکاره مراغه- دنیایی است برای خود با فاحشه هایش، پاسبان هایش، و واسطه هایش. دنیایی است پر از فقر، بدبختی و محرومیت های اجتماعی. یکی از خانه های دندیل نسبتا بزرگتر و بهتر از خانه های دیگر می باشد و صاحب آن «خانم» خوانده می شود. او می خواهد مشتری پولداری برای دختر پانزده ساله که برای اولین بار بدان خانه آورده اند پیدا کند. از طریق پاسبان محل یک سرخوخه آمریکایی از اردوگاه آمریکائی ها که در نزدیکی آنجا قرار دارد پیدا می کنند. گفتگوی بین واسطه و پاسبان می تواند نمونه ای باشد از بقیه داستان.

اسدالله گفت: «من خود مو نمی گم. منظورم اون یاروس. اونا که مٹ ما گدا گشته نیستن. همیشه خدا تو پول غلت می زدن. هر جا برن مٹ ریگ خرج می کنن. می خوان خوش باشن. اما یه چیزی هم هس، باید وقتی می آد اینجا همه چی موافق میلش باشه. از بابت مخارج هم هیچ مضایقه نداره. فکرش را بکن، یارو یع استواره، اما سه برابر رئیس ما موجب داره. برو تو یادگان و خونه و زندگیش شو ببین، آدم مبهوت می مونه. اون گنده گنده ها جلوش خبردار وامیسن. خب، حالا یه همچو آدمی می خواه به یاد اینجا. می دونی بعدا چقدر دندیل رو می آد؟ دیگه نون همه تو روغنه، اما این جوری نمیشه، با این همه کثافت... می شه از تو تاریکی آوردش؟ اونا عادت ندارن. مملکت خودشون شب و روزش یکیه. اصلا شباش از روزاشم روشن تره. من عکس شهراشو نو دیدم. عمارتا شیشه ایه و خیابونا عین بلور برق می زنه... همین جور بانک بغل هم و همه شون هم پر پول. اونا که مثل ما گدا نیسن. همه شون ماشین شخصی دارن، فاحشه ها شون روزی چهار پنج

دکتر فرانک پورقاسمی
متخصص و جراح پا

♦ درمان بیماری های پا ناشی از امراض قند و روماتیسم ♦ درمان عفونت های قارچ ناخن و پوست پا ♦ ترمیم پارگی ماهیچه، غضروف و شکستگی پا ♦ درمان بیماری های پا در کودکان ♦ صافی کف پا و صدمات ورزشی

♦Hammer Toe, ♦Bunion, Callus, Corn ♦Foot related diseases, ♦Heel Pain & Ingrown Toe Nail ♦Sports Medicine & Injuries ♦Diabetic Foot Care ♦Ankle Arthroscopy ♦Pediatric Foot Conditions ♦Flat Feet & Orthotics ♦Skin & Nail Conditions

Dr. Faranak Pourghasemi, DPM

My mission is to provide superior, comprehensive foot & ankle treatment for patient's current and long-term needs.

اکثر بیمه ها پذیرفته می شود

National Foot & Ankle Center

(408)884-5851

14981 National Ave., Suite #2, Los Gatos, CA 95032

حاشیه طعنه می زند: «راقم این سطور همانا فرق بین ارض و سماء را نداند و با این لغزش فاحش انبوهی از ادب پژوهان را از دهشت و وحشت مرتعش سازد.» (۴) هدایت در قالب قضیه فرستی به دست می آورد تا با زبان هجو و هزل از بی ذوقی و ابتذال ادبیات معاصرش انتقاد کند و خشم و نفرتش را از کهنه پرستی و بی مایگی و تقلید پیشگی جماعتی از شاعران و نویسندگان نشان دهد. او وقتی می بیند که «ادبیات امروزه ما تقریباً مال احتکاری یک مشت شرح حال اشخاص گمنام نویس و EX آخوند و حاشیه پرداز و شاعر تقلیدچی» (۵) شده سخت برآشفته می شود و در «قضیه اختلاط نومچه» فرصتی برای درد دل با دوست همدردش مسعود فرزاد به دست می آورد. (۶) درین قضیه، که به صورت گفتگویی بین یاجوج و مأجوج نوشته شده، (۷) مأجوج «چهار رکن رکن معلومات روی زمین» را تحقیق، تاریخ، ترجمه و اخلاق» می داند. و این اشاره ای است به واقعیت ادبیات ایران در آن دوران، در زمانه ای که ادیبان و محققان سنت گرا کمتر به نویسندگان و شاعران نوآور خلاق چون صادق هدایت، بزرگ علوی، نیما یوشیج و مسعود فرزاد مجال ظهور می دادند. دنباله مطلب در صفحه ۵۱

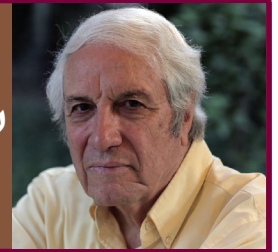
در توضیح صنعت قضیه می گوید: «سبکی که دروغ و غ ساهاب به وجود آمد بر اساس تعهدی بود که مرحوم هدایت و به تبع او بنده برای تغییر دادن ادبیات فارسی و نحوه بیان مطالب داشتیم. این طرح نو مستلزم آن بود که نویسندگان قبلاً از همه چیزهایی که در ادبیات پارسی مهم و اساسی و اصولی است اطلاع داشته باشند. مثلاً ما وزن های عروض پارسی را گرفتیم و تمعداً در آن تغییراتی به وجود آوردیم و وزن هایی که تاحدی هم به نظر ناهماهنگ بود به وجود آوردیم تا شاید در این زمینه تغییراتی به وجود آید. البته ما صحت قواعد قافیه را می دانستیم و باتوجه به آن و تمعداً بعضی قوانین را تغییر دادیم تا طرح هجایی نوی... پدید آوریم. در معنی و مفاهیم و کلمات و اصلاحات هم تا حدی بدون آنکه معنی را فراموش کنیم برخلاف قاعده تاحدی آزادی قائل شدیم تا بتوانیم با استفاده از این نوع آزادی ها مطالب اساسی و حقیقی را بیان کنیم.» (۳)

کار هجو هدایت درین زمینه گاه به آن جا می کشد که برای زیر پا گذاشتن هر نوع قرارداد ادبی و آزار ادبا حتی معنی کلمات را هم نادیده می گیرد. در «قضیه نمک ترکی» وقتی جمله «بلیات ارضی از آسمان نازل گشت» را به کار می برد در

بر گرفته از کتاب روشنگران ایرانی و نقد ادبی

بخش چهارم

دکتر ایرج پارسی نژاد



«قضیه» های صادق هدایت

ساق پا» و «قضیه توپ مرواری». مایه و مضمون قضیه ها هجو و هجای همه رسم و راه ها و سنت ها و باورهای است که هدایت از آنها بوی نادانی، خرافه، ریاکاری و فضل فروشی می شنود، اما از آن جا که ما پژوهش خود را به بررسی آثار هدایت در نقد ادبیات محدود کرده ایم، تنها به قضیه هایی می پردازیم که در آنها ادبیات مورد انتقاد قرار گرفته باشد.

می دانیم که هدایت از قواعد ادبی حاکم بر ذهن و زبان ادیبان معاصرش بیزار است. ذهن خلاق و نوجوی او هیچ قاعده و قانونی را بر نمی تابد، تا آن جا که نه تنها مضمون شعر و داستان و رمان تاریخی و نمایشنامه های قراردادی و احساساتی معاصران خود را دست می اندازد، حتی املائی کلمات را هم در ذهن کجی به ملانقطی ها غلط می نویسد و قواعد دستور زبان را هم، در طعنه به ادبای محافظه کار عصر، نادیده می گیرد. فرزاد

«قضیه» در ادبیات فارسی یک «گونه» یا ژانر (genre) از ادبیات است که شخص صادق هدایت را باید مبتکر آن دانست (۱). قضیه را در سنت ادبیات فارسی می توان همان «نقیضه» دانست و در اصطلاح ادبی غربی پارودی (parody) را برابر آن شمرد. نقیضه ساز یا پارودی پرداز سبک و سیاق یک اثر ادبی را تقلید می کند یا ادای آن را در می آورد به قصد هجو و تخطئه و تحقیر آن یا اشاره به مسخرگی و شوخ طبعی خودش. (۲) قضیه های هدایت گاه به نثر مسجع است و گاه نظمی است که با نوعی وزن همراه شده و قافیه های نامرتب جای جای در عبارات آن به کار رفته است؛ هرچند که این قاعده کلیت ندارد. در قضیه نمونه هایی می توان سراغ گرفت که با نثر مرسل، بی هیچ صنعتی در عبارت، نوشته شده مثل «قضیه تقریظ نومچه»، «قضیه اختلاط نومچه»، «قضیه

WATER TOWER
KITCHEN

Water Tower Kitchen

In the heart of Downtown Campbell

The patio at this fabulous hotspot in Downtown Campbell

is large with plenty of seating and the delicious, one-of-a-kind food served from our kitchen.



www.watertowerkitchen.com

(408) 502-9550

Takeout is available

201 Orchard City Drive, Campbell

نداریم بلکه همین چهل سال پیش را هم از یاد برده ایم و با تبلیغات حکومت جنایتکار اسلامی فریب می خوریم و رأی که می دهیم هیچ بلکه برای هریک از این داوطلبان رئیس جمهور فریاد می زنیم و سینه می درانیم. در مدرسه ها که مغزهای کودکان را کاملا می شویند و حکومت قبلی را نوکر و جنایتکار تعریف می کنند و هنوز فقط چهل سال از این انقلاب ننگین نگذشته که انگار نه انگار ایرانی آزاد و آباد داشته ایم و فقط این حکومت است که حکومت عدل الهی یا عدل علی است. جنایتکارترین انسان ایرانی یعنی خمینی ملعون را امام (ره) که نمی داند چه معنی شرم آوری دارد به مرتبه خدائی رسانده ایم و فرزندان ایران را به زیارتش می بریم و دعا و ثنائش می گوئیم. همان طور که یک معتاد تا قبول نکند معتاد است نمی توان او را معالجه کرد، تا ما مردم قبول نکنیم که فقط در کاری که می کنیم و سال ها آن کار را کرده ایم تخصص داریم و سیاست نمی دانیم و اطلاعات ما در مسائل دیگر اندک است و زود تحت تاثیر سخنان یک ملا که خر پیش او پرفسور است قرار نگیریم و به قول خود همان خیانتکاران، نهضت ادامه دارد.

جوان برای اینکه زهر چشمی از افسر پرونده بگیرد، چیزی مثل مزدور یا خودتان هم دزد هستید به او گفت و در یک لحظه دیدیم که زیر دست و پای افسر پرونده دارد کتک می خورد و او یعنی افسر پرونده او را به قصد کشت می زد. پریدیم او را گرفتیم و پسرک را روی زمین خوابانیدیم و در همین حال مراجع های آگاهی که این منظره دیدند گفتند: «جناب سروان چرا می زنی؟! تو حق نداری متهم را بزنی.» و دیدیم بهترین راه آن است که پیرزن را روی صندلی بالای سر جوانک بنشانیم تا دیگران ببینند چی شده و وقتی که پیرزن توضیح می داد با آن صدای لرزان و لهجه مخصوص، بلافاصله همان اعتراض کننده ها که دل پُرخونی از دیگران داشتند و شاید خودشان شاکی پرونده دیگری بودند، می گفتند: «جناب سروان اجازه می دید ما هم بزنیما!» و لگد محکمی به پهلو جوانک می زدند. داستان خنده داری شده بود و ما مجبور بودیم که جلوی مردم را بگیریم که جوان را کتک نزنند. من این قصه بدان آوردم که بگویم ما مردمان عجیبی هستیم که هر لحظه به رنگی در می آئیم و حتی حافظه تاریخی صد و دویست و هزار سال پیش را



یک سینه سخن

مسعود سپند

میزننت و خودت باید انتقام بگیری چرا که در کشور پلیس و دولت هیچ کاره است و دیدیم که تعداد چاقوکشی ها و برخوردهای لاتی در تهران و شهرستان ها صد برابر شد، چرا که همه ما قیصر بودیم و طرف مخالف ما آب منگی ها بودند و دیدیم که چگونه ترور و کشتار آرتیست بازی ها آغاز شد. این اواخر یعنی سال های ۵۵ و ۵۶ مدل دیگری هم افزوده شد به جرم و جنایت و اینکه دو جوان روی موتور سیکلتی می نشستند و اگر پیرزنی و کودکی جواهری به گردن داشت زنجیرش را می کشیدند و زنجیره کنده می شد و فرار می کردند. در یکی از این برنامه ها پیرزن ارمنی از خیابان می گذشته که موتور سیکلت به او نزدیک می شود و جوان پشت جوان دیگر دست می اندازد و گردن پیرزن را می گیرد می کشد. گردن پیرزن محکم بوده و هم جوان و هم پیرزن به زمین می افتند و موتور سیکلت ران فرار می کند و مردم می ریزند و جوان را می گیرند و آنقدر کتک می زنند که از حال می رود تا کلانتری سر و کله اش پیدا می شود و جوانک غرق خون را تحویل می گیرد و بجای اینکه او را به بیمارستان بفرستند یک راست به اداره آگاهی می آورد. پیرزن ارمنی و جوان را وقتی به آگاهی آوردند روی گردن پیرزن پر از بریدگی های خونین بود و جوانک تازه به حال آمده و با نگاهی که انگار از همه طلبکار است گفت: «شما باید طبق قانون با من رفتار کنید. من وکیل می خواهم و باید برایم وکیل بگیرید. من حرف نمی زنم تا وکیل بگیرم.» او این آموزش ها را از فیلم های خارجی گرفته بود و وقتی می گفتیم نامت چیست حتی جواب نمی داد. افسر مسئول پرونده که روی بروی من نشسته بود، به او گفت: «پسر جان این همه را توی فیلم ها دیده ای. ما از کجا وکیل برایت پیدا کنیم! تازه توی دادگاه و دادسرا می توانی وکیل بگیری.»

حکومت جمهوری اسلامی یکی از جنایتکارترین حکومت های جهان است و تا دنیا دنیاست نامش به ننگ آلوده خواهد بود. باید اقرار کنم که ما زود فریب می خوریم، زود از جا در می رویم، زود قضاوت می کنیم و زود هم گرفتار اشتباهات خود می شویم. آن زمانی که فیلم های وسترن به ایران می آمد و ما کودکان جوان که خیال می کردیم مردی شده ایم، همگی به جای آن آرتیست موفق خود را می پنداشتیم و شوزم شوزم می کردیم و با قطعه چوبی به خیال خود تفنگی می ساختیم و با دهان صدای تیر در می آوردیم. در این فیلم ها اکثرا حق به حق دار می رسید و ما کودکان بزرگ شده چندان خطرناک نمی شدیم. اما از وقتی که فیلم های بالاتر از خطر و کاراته ای وارد ایران شد، تعداد جنایات چندین برابر شد و دیدیم که چگونه جوانی به جواهر فروشی فرح جنوبی رفت و با سلاحی که به دست آورده بود به خیال اینکه آن بیچاره فوراً دست ها را بالا می آورد و می گوید «بفرما هر چه می خواهی ببر»، مختصر مقاومتی می کند و جوان هم گلوله ای به قلب او شلیک می کند و الفرار که او را می گیرند و بقیه قضایا. همچنین در خیابان لاله زارنو دو شاگرد خیاط به خیال اینکه هر دو بروس لی هستند با فیچی خیاطی که سخت تیز و کارآمد است، در خیاط خانه بجان هم می افتند و یکی می زند شکم دیگری را سفره می کند.

ما نوجوانان آن روز البته از این فیلم ها تاثیر فراوان می گرفتیم و هر کدام یک بروس لی بودیم و کسی نبود به ما بگوید که بابا جان اینها فیلم هستند و جلوی دوربین ادای قدرتمندی را در می آورند. البته اگر هم می گفتند ما باورمان نمی شد. پرفروش ترین فیلم ایرانی که هنوز هم مورد پسند است همان قیصرخان خودمان به ما یاد داد که اگر نکشی می کشتند و اگر نزنی

رستوران فیمس کباب



غذای هر ملتی بخشی از فرهنگ آن مردم است.

رستوران فیمس کباب با غذاهای بسیار خوشمزه و با طعم و عطر منحصر بفرد ایرانی در محیطی متفاوت آماده پذیرایی از شما و میهمان های شماست



کیتترینگ کامل میهمانی و جشن های شما در سراسر شمال کالیفرنیا

رستوران فیمس کباب با افتخار از شما پذیرایی می کند.

(916)483-1700

www.famouskabob.com

Like Us On
facebook

1290 Fulton Ave., #C, Sacramento, CA 95825

با درج آگهی در نشریه پژواک، کسب و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

(۴۰۸)۲۲۱-۸۶۲۴

دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر و برزین صباحت



Jeffrey Zinder

وکالی سابق شرکت های بیمه
با بیش از ۶۰ سال تجربه



Ali Moghaddami

Maintaining the highest level of Professionalism & Integrity.

- ◆ Personal Injury
- ◆ Business Litigation
- ◆ Employment Law
- ◆ Criminal Defense
- ◆ Insurance Dispute
- ◆ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ◆ کلیه دعاوی تجاری
- ◆ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ◆ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ◆ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.

Free Consultation

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202
Glendale, CA 91207

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30
San Jose, CA 95113

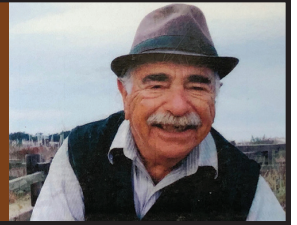
به ویژه مسیحیان با استناد به کتاب مقدس خود که آن را آسمانی یا الهی می دانند زمین را کانون جهان هستی می شمارند و می گویند تمامی کهکشان ها و ستارگان بر گرد محل زندگی انسان می چرخند. براساس نوشته های «کتاب آسمانی» در دین های بزرگ، زمین مسطح و بدون حرکت است. کل جهان هستی، زمین و تمامی جانداران و از جمله انسان به صورت ناگهانی و از عدم در طول مدت شش روز و اندکی بیش از ۷۰۰۰ سال پیش خلق شده اند. آنچه پروردگار عالم آفریده کامل، خالی از نقص و از هر جهت تہی از عیب یا کمبود است. تمامی ستارگان آسمان که بر گرد زمین می گردند در مداری به شکل دایره می چرخند، زیرا دایره کامل ترین و زیباترین مدار است و آنچه از کارگزار پروردگار بزرگ عالم هستی بیرون می آید کامل ترین و زیباترین است. جهان هستی، زمین و تمامی جانداران به خاطر نوع انسان آفریده شده اند و فقط انسان است که نشانی از آفریدگار در جلوه «روح» بر او دمیده شده است. نوع انسان مخلوق ویژه و محبوب آفریننده عالم هستی است و تمامی جانداران هر کدام به صورت جداگانه و مستقل از یکدیگر آفریده شده اند. دنباله مطلب در صفحه ۵۵

هایی که به «کتاب مقدس» خود استناد می کنند تمامی نظریه ها، احکام و دستورهای دینی اشتباه ناپذیر اعلام شده اند. بزرگترین ویژگی دانشمند علوم طبیعی- انسانی فروتنی بسیار نمایان او در اظهار نظر علمی و توجه وی به امکان ناقص بودن یا اشتباه بودن کامل آن است. از آنجا که دانشمند نمی تواند برای اثبات نظر خود به پشتوانه «کتاب آسمانی» استناد کند و از آنجا که برای حقانیت نظر یا درستی کشف خود نمی تواند به «عالم غیب» پناه ببرد تنها پشتیبان او روش علمی- تجربه و آزمایش- و ثابت شدن درستی نظرش با بهره برداری از همین شیوه است. در جهان علم برخلاف دنیای دین، «مرجعیت» وجود ندارد. نه تنها «مرجعیت آسمانی» یا استناد به پیام آوران پذیرفتنی نیست بلکه هیچ دانشمندی به عنوان مرجع برای دانشمند دیگر از نظر پذیرش نظریه یا کشف او پذیرفتنی نیست مگر این که درستی نظریه یا کشف از راه تجربه و آزمایش ثابت شود. دانشمند هیچ حقیقتی را «حقیقت مطلق»، «اشتباه ناپذیر» یا «ازلی- ابدی» نمی داند. از نظر دانشمندان علوم، امکان نقص، کمبود و اشتباه در نظریه های علمی وجود دارد.

معلومات روحانیان و آگاهی های دانشمندان
روحانیان دین ها و مذهب های تک خدایی

برخورد علم و دین

دکتر احمد ایرانی
بخش سوم



اندیشه نیست. نوشته ها و سخنان روحانیان بنیادگرا را گرد و غباری از ابهام، رمز و راز، اسرار ناگشودنی و معماهای درک ناپذیر در خود پوشانیده است. نه به زبان ساده سخن می گویند و نه به زبان فهمیدنی و روشن می نویسند. هر روحانی صرف نظر از این که پیرو کدام آیین و پذیرنده کدام مذهب است همه حقیقت های جهان هستی را فقط در انحصار دین یا مذهب ارثی و خانوادگی خود می داند و با ایمان کامل بر این باور است که پیروان تمامی دین ها و مذهب های دیگر جهان اشتباه می کنند و حق را از باطل نشناخته اند.

روحانیان بنیادگرا از آنجا که کتاب دینی خود را «کتاب آسمانی» و سرچشمه دانش و حکمت خود را «عالم غیب» می دانند و از آنجا که فقط به نیروی ایمان عقیده دارند میانه چندان با بهره برداری از نیروهایی چون عقل، شعور، فکر، استدلال و منطق را ندارند. از مومنان هوادار خود می خواهند آنان نیز چنین باشند. در همه دین ها و مذهب

مشخصات روحانی و ویژگی های دانشمند

یکی از نمایان ترین ویژگی های روحانیانی که دین یا مذهب خود را آسمانی می دانند شیوه اظهارنظرها یا طرز بیان اعتقادهای دینی است. اینان نظریه های خود را با قاطعیت تمام بیان می کنند و هرگز ذره ای شک یا تردید را در آنچه گفته اند روا نمی دانند. روحانیان از دیگران می خواهند هرگز در برابر احکام و آموزش های دینی تردیدی به خود راه ندهند، چون و چرا نکنند و مهم تر آن که هرگز نظری مخالف با آن به میان نیاورند. مخالفت با اندیشه های دینی کفر و بی ایمانی شناخته می شود. نظریه های دینی در زمینه های گوناگون به شیوه ای بیان می شوند که معنای آن این است که «چنین است و جز این نیست» قاطعیت، جزمیت، نرمش ناپذیری فکری و خشک اندیشی از جمله ویژگی های رفتاری روحانیان متعصب به شمار می روند. در دنیای رهبران دینی و بزرگان مذهبی نشانی از فروتنی فکری و تواضع در

معرفی کتاب

معمای نفت و تغییر رژیم در ایران

«نقض قوانین سازمان ملل، سیاست و خودمختاری آبر قدرت ها»

تاراجگران نفت در خلیج فارس

نویسنده: مایک رهبریان

در این کتاب، به منظور بر طرف ساختن آشفتگی ها و دردهای اجتماعی در جهان «به ویژه ایران و خاورمیانه» پیشنهادات و راه حل های مهمی ارائه شده است و توجه در آن ضرورت کامل دارد.

برای تهیه کتاب با مراکز زیر تماس حاصل فرمایید:

www.ketab.com

(310) 477-7477 ♦ (818) 908-0808

Also available at Amazon & Google Play



ملت های ایران و
خاورمیانه در آتش
کشمکش های
تاراجگران نفت
در خلیج فارس

این ندای اطلاعاتی نویسنده کتاب است که دردهای اجتماعی ملت های ایران و خاورمیانه را به تصویر می کشاند و با زبان ساده برابر با قوانین بین المللی، راه چاره و رهایی از ظلم و تجاوز را با پیشنهادات کامل اعلام می کند.

DIVA OF LA JOLLA

We buy and sell Diamond, Gold, Watches, Silver, Platinum, Coins

برای مشاهده جدیدترین، بزرگترین، زیباترین و نفیس ترین مجموعه جواهرات، سنگ های قیمتی و طلاجات با عیارهای مختلف و قیمت های غیر قابل رقابت، از جواهری مجلل ما دیدن فرمایید!

تعمیر و تمیز کردن جواهر و ساعت!
خرید و فروش و سفارش پذیرفته می شود!

*We offer Custom Designs,
Jewelry & Watch batteries & repair*

**WE BUY
GOLD**

*One of the largest
selection of Rolex Watches*



Certified Pre-Owned Rolex Watches

*Free Jewelry Cleaning & Ring Inspection
(While You Wait)*

No Interest if Paid in Full within 12 months

On qualifying purchases made with your Synchrony Luxury Credit Card. Interest will be charged to your account from the purchase date if the promotional purchase is not paid in full within the promotional period. Minimum monthly payments required.

Apply Today!

(408) 241-3755

**3911 Stevens Creek Blvd, Santa Clara
(Corner of Stevens Creek Blvd & Saratoga Ave.)**

خاطر بیماری، مشکل سیستم ایمنی داشت به بیمارستان کشاند و روزها با مرگ دست و پنجه نرم کرد فقط به خاطر یک دروغ. این نمونه ها یکی دو تا نیستند، بسیاری و چه بسا که مسیرهای زندگی ها را تغییر می دهند و آنها را دگرگون می کنند. من نمی دانم چرا ما از انجام آنچه که قدرت عملش در دست خود ماست همچون رنجاندن دیگران برای هیچ و پوچ و دشمنی کردن و پشت سر دیگران ناروا گفتن و بداندیشی هایی از این قبیل شرم نداریم اما بفرض اگر تخیالی در گوشه لب مان ظاهر شود، شرم آگین و پر خجالت با هزار زبان برای بروز تبخال عذرخواهی می کنیم. راه زندگی پراز پیچ و خم و زیر و بالاست و چه خوب بود که ما این فراز و نشیب را با کوله باری سبک تر می پیمودیم. مخفی کاری های طبیعات زندگی بارهائست که ذهن را انباشته می کند و بار طی کردن راه را سنگین تر. بیماری و حوادث روزمره زندگی طبیعی ترین واکنش هایی هستند که موجودی را در بر می گیرند، مسایلی که می توانند امروز برای من و فردا برای دیگری پیش آیند. چرا شرم داریم که بیمار شده ایم و چرا از لابدها و ناچارهای زندگی غولی می سازیم که بیش از همه گلوی خود ما را می فشارد و عذاب مان می دهد.

آنچه را که در این نوشته آورده ام، تجسس و دخالت در کار و حال دیگران نیست فقط گوشه ایست از درد دل های دوستانم که به خاطر پنهان کاری های بی اساس، می بایستی گذران روزهای عادی زندگی را اعم از گذران یک بیماری و یا مساله دیگری از این قبیل، با رنجی مضاعف پشت سر گذارند.

شده بود در برابر دیگران با بالا بردن گیلاسی به سلامتی آنها روح خود را ارضا می کرد که آن آبرویی که از آن حرف می زد حفظ شده باشد و من فکر می کردم که بیمار شدن چه ربطی به آبرو رفتن دارد. باز به یاد آوردم دوستی دیگر را که «لوپوس» داشت و با شرمساری از آن سخن می گفت و نگران آگاهی دیگران از بیماری اش بود. بعد به یاد دوستی افتادم که با ازدواجی عاشقانه با همسرش می زیست. فرزندان هم داشتند که به زندگی رونقی زیباتر می داند. دست برقضا خانم با بیماری ام اس گرفتار شد، هنوز یک سال از ماجرا نگذشته بود که آقا همسر دیگری انتخاب کرد و او تنها شد. من نمی دانم چرا اینهمه مسایل طبیعی روزانه در زندگی ما غیرعادی و غیر طبیعی است و زندگی ها را دگرگون می کند. مگر بیماری شرمساری دارد که باید پنهانی و در خفا بیمار شویم و یا یک بیماری باعث از هم پاشیدن یک زندگی چندین ساله شود!

دوست دیگری می گفت یکی از اقوامشان صرع دارد و اکنون که سن و سالی از او گذشته از بیم آگاهی دیگران از بیماری اش به موجودی منزوی و تنها تبدیل گشته است که مبادا به طور ناگهانی در هنگام تظاهرات بیماری، دیگران از این مساله آگاهی یابند و این هراس و انزوا، خواهی نخواهی در تشدید بیماری او نقش بزرگی دارد. ما حتی بر سر یک سرماخوردگی ساده ذهن دیگران را به بازی می گیریم، در مجلسی حضور می یابیم و می گوئیم این گرده گل ها به من آلرژی داده و من به یاد می آورم که یک بار این آلرژی دروغی کار یکی از دوستانم را که به



موش و گربه بازی

بیماری ام اس داشت و از نظر خانواده اش، آگاهی دیگران از بیماری او جایز نبود و می بایستی مشکلاتش را در هنگام تظاهرات بیماری پنهان می کرد تا دیگران ندانند که بیمار است. بفرض اگر کسی آگاهی یابد به دیگری می گوید و آن دیگری به دیگران و دیگرانی که گاهی اوقات از هیچ ها همه چیز می سازند و در محاکمه غیابی او، شئونات خانواده را تخطئه می کنند و آن وقت به خاطر بیماری او به خانواده اش ظلم می شود. چه غم انگیزست که جامعه ما آسان دادگاهی برپا دارد، محاکمه کند، قضاوت کند و حکم اعدام یا برائت دهد. نمی دانستم با چه زبانی آرامش کنم. می دیدم که او خود با بیماری اش کنار می آید اما مشکل اساسی او بنا به سفارش خانواده موش و گربه بازی با دیگران بود و این مساله ای بود که از نظر روحی او را به قهقرا می برد. زمانی که یک روح قدرتمند می توانست او را برپا دارد و غول بیماری را از او دور کند، این تفکر بی پایه و اساس و اندیشه نازل مشکلی مزید بر علت را برایش ساخته بود. دوست دیگری داشتم که کبدش مشکلی داشت و معتقد بود که اگر کسی از بیماری او مطلع شود این آبروریزی برایش سخت است، در حالی که اکیدا نوشیدن مشروب برایش منع

من همیشه می اندیشم که چرا بعضی از ما با پنهان کاری از عادی ترین مسایلی که متضمن هیچ کمبود و نقصان شخصیتی برای ما نیست، تابوهایی برای خود می سازیم که هراس ما از آگاهی دیگران از آن بیش از اصل قضیه ذهن ما را در اضطراب نگه می دارد. بالطبع در زندگی، مسایل خصوصی وجود دارند که شاید دوست نداشته باشیم دیگران از آن آگاهی یابند و این حق طبیعی ماست. لزومی ندارد که هر داستان زندگی را با شیپور و در نقاره خانه جار بزنیم، ولی اگر آنچه را که از دیگران می پوشانیم، تبدیل به غولی می شود که هر لحظه گلوی خود ما را می فشارد، چه اشکالی دارد که راه فراری از آن بجوئیم و موش و گربه بازی هایی که روشنایی های درون ذهنمان را به تاریکی می کشد رها کنیم. چه، زندگی با ذهنی آرام و بی دغدغه های بی معنی چقدر خوش تر از تاریکی پیچیدگی ها و عقده های خود ساخته درون ماست. مگر این که اصولا ما انسان های پیچیده ای باشیم که این موش و گربه بازی با دیگران برایمان سرگرمی خاطر و اسباب تفریح باشد. دوستی با من درد دل می کرد و از بیماری اش می گفت و پنهان کاری های خانواده برای حفظ شئونات خانوادگی نزد دیگران. او

واژه نامه حقوقی انگلیسی-فارسی

شامل واژه های:
حقوقی، سیاسی، اقتصادی و جامعه شناسی
تالیف: دکتر احمد ایرانی،
کارشناس ترجمه
لس آنجلس، کالیفرنیا ۲۰۰۶
بهای کتاب با هزینه پست: ۱۲ دلار

دفتر خدمات بین المللی

قبول وکالت در کلیه امور حقوقی در دادگاه های ایران
کلیه امور مهاجرت به آمریکا و کانادا
امور مربوط به Social Servies در آمریکا

Office of International Services

(408)909-9060



برنامه‌های مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا در ماه‌های جولای و آگوست ۲۰۲۰

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612

www.iccnc.org

(510) 832-7600

info@iccnc.org or Pr@iccnc.org

facebook.com/ICCNCORG

Telegram: @iccnc

فعالیت‌ها و خدمات مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا در دوره بیماری کوید-۱۹

در پی شیوع ویروس کرونا ۲۰۱۹، فعالیت‌های مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا نیز با تغییراتی روبرو شده و این مرکز، تمهیداتی را برای خدمت‌رسانی در این دوره در نظر گرفته است. این تمهیدات به شرح ذیل است.

۱- خدمات عمومی:

خدماتی همانند عقد، ازدواج، طلاق، تشرف به اسلام، تدفین از سوی مرکز انجام می‌شود، اما برگزاری جلسات ترحیم و یا عروسی تا اطلاع ثانوی مقدور نیست.

۲- کمک به همشهریان نیازمند:

با کمک برخی حامیان وفادار مرکز، بودجه‌ای متناسب در نظر گرفته شد تا به افرادی که در این دوره سخت با کسری مالی روبرو هستند، کمک‌هایی انجام شود. (برای پرکردن فرم درخواست کمک مالی لطفاً به سایت مرکز مراجعه کنید)

۳- اطلاعیه برای فروش قبر در آرامگاه‌های هیوارد و سن خوزه:

ICCNC تعدادی قبر در مناطق خوب آرامگاه‌های سن خوزه و نیز هیوارد دارد که به متقاضیان با شرایط ویژه می‌فروشد. برای کسب اطلاعات بیشتر با تلفن (510) 832-7600 تماس بگیرید و یا به سایت ما سرزنید.

- کلیه جلسات مرکز تا اطلاع ثانوی از طریق Zoom برگزار می‌شود.

۴- درس‌گفتارهای دکتر عبدالکریم سروش شامل "شرح دفتر نخست مثنوی"، "دین و قدرت"، "شرح کیمیای سعادت امام محمد

غزالی" و "قرآن و انجیل". (برای اطلاع از روز و ساعت برگزاری به سایت و کانال تلگرام مرکز مراجعه کنید).

۵- دعای کمیل و خطبه‌های نماز جمعه: دعای کمیل؛ عصر روزهای پنج‌شنبه از ساعت ۸:۳۰ تا ۹:۳۰. و خطبه‌های نماز جمعه از ۱:۳۰ تا ۲:۳۰ عصر

از سوی برادر احمد راشد سلیم برگزار می‌شود.

۶- جلسات شرح خطبه متقین از سوی آقای مصطفی دانشگر در ساعت ۵ عصر روزهای شنبه.

با مراجعه به سایت و شبکه‌های اجتماعی مرکز، از تازه‌ترین تغییرات در برنامه‌ها مطلع شوید.



خدمات رسمی مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا شامل عقد و ازدواج، طلاق، تشرف به اسلام، و تدفین



zoom

Islamic Services Offered by ICCNC (Via ZOOM)



Islamic Burial: ICCNC provides complete burial services in accordance to the Islamic laws.

At the present time, ICCNC can provide limited services for the wash and burial services.

please contact the office for details (510-832-7600)



Marriage: Islamic Marriage Ceremony and recitation of "Khotbeh Aghd" at ICCNC via ZOOM.

ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the interest Section of the Islamic Republic of Iran in Washington D.C.



Divorce: The Islamic Divorce Ceremony and recitation of "Khotbeh Talagh"

at ICCNC via ZOOM. ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the interest Section of IRI.



Accepting Islam: ICCNC helps individuals interest in giving "Shahada" and

accepting Islam to become Muslims. We can held it via ZOOM. ICCNC issues a certificate for this process.

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612

www.iccnc.org

(510) 832-7600

info@iccnc.org or Pr@iccnc.org

facebook.com/ICCNCORG

Telegram: @iccnc



ورزش از نگاه من

احمد طوسی

Email: atousi1515@gmail.com

آیا دل شوره به فوتبال ایران باز می گردد، چرا که آقای همیشه خندان که دو سال خانه نشین بوده و به همه می خندید دوباره به فدراسیون فوتبال باز گشته است. آقای کفایشان که دلش برای مسافرت های مجانی و قرارداد بستن و لغت و لیس تنگ شده است، حالا دوباره سر و کله اش به فوتبال بازگشته است. در باور من این یک آغاز دگرگونی است. آیا او چیزهایی را می بیند که آقای وزیر ورزش به او دل بسته است؟! فوتبال یک شیفتگی جمعی است که آدم ها را جذب می کند. آیا تنها دل خوشی مردم فوتبال است و ما آرام آرام بزیر آب می رویم! خوش بین ترین آدم ها هم می پذیرند که رفتن به جام جهانی ۲۰۲۲ آسان نیست. آقای ویلموس ضربه ای را به تیم ملی زد که شاید سال ها طول بکشد تا دوباره آفتابی شویم. گفته بودم مصیبت بعد از رفتن کارلوس کیروش خواهد بود، بی پولی، بی آبرویی در فدراسیون بین المللی فوتبال، فقر اقتصادی، جابه جا شدن آدم ها در رأس فدراسیون، حضرت کرونا، بی کاری، چک های برگشت خورده باشگاه ها و حالا پاپ کورن آبی آقای سعادت مند و کاشی های ورزشی که نام شما را بروی آن حک می کنند و به دیوار تهرینی باشگاه استقلال که وجود خارجی ندارد، نصب خواهند کرد. تبریز، مشهد و دیگرانی که نمی خواهند لیگ از سر گرفته شود، نفتی هائی که دل و دماغی برای از سر گرفتن لیگ ندارند، همه و همه به یک مصیبت ملی می مانند. چیزی مثل زلزله، سیل و شاید بدتر از آنها هنوز هم هر روز و امروز کرونا جان می گیرد و حال و حوصله ای برای کسی باقی نمانده است. حقیقت این است که همه ما از ابعاد فاجعه غافل بوده ایم. سیاست کوچه علی چپ و سیاست بین و کور و کر باش و... باید پذیرفت. ساخت های متعدد و مختلف در یک جامعه برای رشد در کنار یکدیگر چیده می شوند. بافت ورزش بعنوان یک باور علمی جدا از فرهنگ، سیاست و اقتصاد نیست. رویدادهای بین المللی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی همواره مورد توجه قرار می گیرند و ورزش نیز بخشی از آن است. بختک ها، نان به نرخ روز خورها و دو دوزه بازهایی که به جای ذهن تیز،

شامه تیزتری دارند و همواره دشواری هایی را رقم زده اند و بخش بزرگی از مشکلات را لاینحل کرده اند، یا فرصت طلب هایی که در مسابقه نزدیک تر شدن به روسا کامیاب تر بوده اند و نتیجه را به ورشکستگی فدراسیون فوتبال رسانده اند. آدم هایی که قبل از اینکه فوتبال به آنها نیاز داشته باشد آنها به فوتبال نیاز دارند تا صاحب شغلی باشند و آدم هایی که می خواهند باشند و جهت سیل برایشان اهمیتی ندارد. آنهایی که خود را بسیار ساده می فروشند، آنهایی که نه بچه مانده اند و نه بزرگ شده اند. آدم هایی که نه وجود دارند، اما هستند. آدم های فانوس بدست فراوانند و فرصت طلب ها همواره لحظه شماری می کنند تا عکس آنها در روزنامه ای چاپ شود، صدایشان در رادیویی و یا صورتشان در تلویزیونی دیده شود. همواره کار را خراب تر می کنند. مهم ترین مساله ای که باید شکل گیرد، دگرگونی در افکار آدم هایی است که مسئولند. فاصله اختلافات و منم منم ها را باید خشک کرد و پلی کشید میان آنچه عملی و علمی است تا راه را کوتاه تر کرد، تا جامعه باور کند که ورزش زندگی ساز و امید بخش است. باید دریافت سقف فوتبال ما کجاست و چگونه زیر این سقف حرکت کرد، جامعه فوتبال را از ذهن خود ساختن درست نیست. شما چه تجارتی می توانید داشته باشید که در عرض دو ساعت ۱۰۰ هزار نفر مشتری بلیط خریده و به تماشا بنشینند. این تجارت پول سازی است، که در آن بی پولی معنی نمی دهد. بهرحال بختک ها و نان به نرخ روزها خور همیشه وجود دارند و دشواری ها را رقم زده اند و بخش بزرگی از مشکلات را لاینحل کرده اند. باشگاه های ورشکسته، چک های برگشت خورده بازیکنان و مربیان خارجی که برای گرفتن پول خود به فدراسیون جهانی فوتبال مراجعه می کنند و در حقیقت پول هایی که نیست برای قراردادهایی که در باشگاه های بی در و پیکر به ثبت رسیده اند. باشگاه های دولتی شده تیم های منتصب به کارخانه ها و سردارهای مدیر این تیم ها با پیشنهادی که مدیریت ورزش سهمی در زندگی آنان نداشته است، کلاف سر

در گم امروزی در بسیاری از تیم ها دیده می شود. در اغلب تیم ها بازیکنان چون مرورایدیهای پراکنده یک گردن بند پاره شده اند. مربیان جوانی که تازه از راه رسیده اند و نمی دانند که کار یک مربی مانند کار یک راننده اتوبوس یا یک خلبان هواپیماست و او مسئولیت همه سرنشین ها را به عهده دارد. آری از روی آگاهی مسائل را تعقیب کردن نه از روی تعصب، این پنجره را در برابر ما باز می کند که باید به آینده اندیشید و از گذشته پند گرفت و نه تاسف آن را خورد. بازیکنی که قادر است تصمیم های مهم را به سادگی درون زمین بازی انجام دهد از آموزش خوبی برخوردار بوده است.

بخوبی می توان دریافت که در این لیگ هیچ اندیشه تازه ای به چشم نمی خورد. اغلب این مربیان هیچ گونه پیشنهادی ندارند آنها فارغ التحصیلان مدرسه های بی دیوارند. فراموش نکنیم در میان انواع و اقسام مربیانی که وجود دارند، پوست کلفت ها تنها قادر به رهبری تیم های محبوب باشگاهی یا ملی هستند. وقتی شما با تیم تان روزهای آخر فصل و در انتهای جدول دست و پا می زنید و هر امتیاز در سرنوشت تان برای سقوط به دسته پائین تر اثر دارد، بنظر می رسد مدت هاست روی صندلی الکتریک نشسته باشید، اما آخر هر بازی آخر دنیا نیست و فراموش نکنید شما قادر نخواهید بود از بازیکنانتان چیزی را بخواهید که در زمین بازی آن را تمرین نکرده اند و به بازیکنانتان نشان نداده باشید.

فراموش نکنید در این حرفه نفرین شده در طی سال های گذشته چه آدم هایی را به زیر قدم هایش له کرده است. ما در روزگاران نه چندان دور مردان پرآوازه ای چون آری هان هلندی، دنیزلی ترک، کران چای و برانکو کرووات، کالدرون آرژانتینی، شفر آلمانی، استرا ماچونی ایتالیایی و بسیاری دیگر را دیده ایم. تیم ها از بازیکنان شکل می گیرند، آژاکس سالها هفتاد با کرایف بزرگ، آرژانتین با مارادونای قهار در سالهای هشتاد، ایتالیای سالهای نود، منچستر یونایتد دو هزار، بایرن مونیخ برای همه فصل ها. همه این تیم ها با ستاره هایشان روزی زاینده می شوند و روزگار دیگری افول می کند، و به جای آنها آفریدگان تازه ای از راه می رسند، مثل مسی، رونالدو، نیمار و امروزه عصر مربی ها متفکر با بازیکنانی است که خوب تمرین کرده اند. در یک کار گروهی بسیار فشرده و تمرین شده مثل لیورپول، مثل منچستر سیتی و... بسیاری از ما دوست داریم زمان بایستد و عقربه ساعت را دوباره به عقب بکشیم تا ستاره های مورد علاقه مان دوباره به دنیا پا بگذارند چیزی که از محالات است. ما باید بازگشت به خویش کنیم تا شاید یک خانه تکانی روحی غبار اندیشه ها را بزداید یا برای شناخت بیشتر عینک زخیم تری بزنیم. امروزه حضرت کرونا اجازه نخواهد داد کسی به ورزشگاه بیاید. گرچه هنوز فرصت باقی است اما به فرصت های تباها شده و پول های از صندوق رفته نگاهی بیندازید. چه کسی آقای ویلموس را به ایران آورد؟ آیا رهبران فدراسیون خود محتاج چراغند! آیا دلایل باخت ها را باید در ابعاد روانی آن بررسی و تجربه و تحلیل کرد!

امروزه اعتماد به نفس، سلامتی کامل و قادر به کنترل احساسات بودن و شناخت درگیری در لحظه های بازی، یک بازیکن معمولی را به یک بازیکن فوق العاده تبدیل می کند. این چیزی بود که آقای ویلموس درکی از آن نداشت. فراموش نکنیم مردم در انتخاب ها دخالتی ندارند، اما آنها به دنبال پیروزمندان در میان میدان اند. هر مربی خوبی این را می داند که او نمی تواند از بازیکنانش چیزی را بخواهد که درون زمین تمرین انجام نداده است. بسیاری از بازیکنان هنوز قادر به درک این که کاری را اشتباه انجام داده نیستند. یک مربی خوب این را با نشان دادن ویدئو به آنها گوشزد می کند. مربیگری روش رفتار ما با بازیکنان ما است. غم انگیزترین مساله در فوتبال این است که شاهد از بین رفتن استعدادها هستیم و یا اینکه کسی قادر به پرورش آنها نیست. اغلب سوال می شود چه چیزی در یک بازیکن جوان تحسین برانگیز است. آقا و با شخصیت بودن، استعداد، هوش و زیرکی و خود را آسان نفروختن، زود یا یادگرفن، اندکی سرعت ذاتی و در عکس العمل ها با توپ.

دنباله مطلب در صفحه ۴۸

ماهنامه پژواک

با درج آگهی در نشریه پژواک،

کسب و کار و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

(408) 221-8624

دموکراسی ایالات متحده در بحران

کریستیان هوفمن، اشیگل / برگردان: جمشید خونجوش

بحران‌های آنفولانزای ۱۹۱۸ اسپانیا، رکود بزرگ بعد از ۱۹۲۹ و شورش‌های ۱۹۶۸ را یکجا و بطور هم‌زمان تجربه می‌کنند.

بحران مضاعف دموکراسی

این واقعیت که دموکراسی غربی در بحران است چیز جدیدی نیست. مدتی است که از مقبولیت آن کاسته شده، در داخل و خارج تهدید می‌شود، نقایص ساختاری وجود دارند و نیازمند اصلاحات است. اما بحران فعلی در دموکراسی آمریکا فراتر از آن است. این یک بحران مضاعف است. از دست دادن اعتماد به حکومت قانون که خود را در اعتراضات بیان می‌کند، هم‌زمان با حمله به دموکراسی از درون مرکز قدرت به گونه‌ای بی‌سابقه در تاریخ دموکراسی آمریکا، یعنی اعلام دونالد ترامپ مبنی بر اینکه در صورت شکست در انتخابات ریاست جمهوری، او آن را به رسمیت نخواهد شناخت. پیش از این هرگز یک رئیس‌جمهور ایالات متحده کشور خود را با کودتا تهدید نکرده است.

مدت زمانی طولانی است که در ایالات متحده اعتماد به دموکراسی، حاکمیت

ناآرامی‌های ایالات متحده تنها محدود به اعتراض به نژادپرستی نیستند. ریاست جمهوری ترامپ در حال تبدیل شدن به تهدیدی علیه دموکراسی آمریکایی است. آیا این (دموکراسی) هنوز توان بازسازی خود را دارد؟

این نشانه خوبی برای دموکراسی نیست که این اواخر از وینستون چرچیل بطور مکرر نقل می‌شود. او گفته است که "دموکراسی، در میان همه اشکال حکومتی بدترین نوع آن است به استثنای بقیه اشکال". به اندازه کافی ناراحت‌کننده است که مزایای دموکراسی باید این باشد که دیگر اشکال حکومت‌ها همه بدترند. اما این که این واقعیت باید به طور مدام تأکید شود، بیانگر خوبی برای وضعیت دموکراسی نیست.

جای تعجب نیست: قدرتمندترین دموکراسی جهان در حال فرو رفتن در هرج و مرج است، پاندمی، اعتراضات، ناآرامی‌ها و بدترین رکود در دهه‌های اخیر، این احساس را به آمریکایی‌ها داده است که، همانطور که یک سناتور دموکرات تصریح کرده، همه

قانون و سیستم سیاسی در حال کاهش است، دموکراسی که پس از بیش از ۱۵۰ سال پایان جنگ‌های داخلی آمریکا هنوز نتوانسته است بر نژادپرستی در کشور غلبه کند، یک حکومت قانون

که به برای آفریقایی-آمریکایی‌ها عمل نمی‌کند و یک سیستم سیاسی که نمی‌تواند از رشد پیوسته نابرابری‌های اجتماعی جلوگیری کند. دموکراسی بدون درجه معینی از عدالت، مشروعیت خود را از دست می‌دهد.

به این باید دیگر کاستی‌های سیستم سیاسی این کشور را نیز اضافه کرد که سال‌هاست مشهود هستند. یک سیستم انتخاباتی که بسیاری از روسای جمهور را بدون داشتن اکثریت دموکراتیک به قدرت می‌رساند، جابجایی حوزه‌های انتخابیه (Gerrymandering)، یعنی طرح دستکاری دلخواهی این حوزه‌ها، اهمیت پوچ ایالت‌های چرخشی (Swing State)، پول به عنوان پیش‌نیاز برای نامزدی موفقیت‌آمیز ریاست جمهوری و قدرت خاندان‌های سیاسی از کندی‌ها تا کلینتون‌ها.

نتیجه سرانجام: هیچکس نمی‌تواند به



درستی استدلال کند که دموکراسی آمریکایی بهترین و تواناترین افراد کشور را، از رونالد ریگان گرفته تا دونالد ترامپ، در دهه‌های اخیر به قدرت رسانده است، حتی تنها به این دلیل که هرگز یک زن در بین آنها نبوده است.

تهدید ترامپ

همه این ضعف‌ها تاکنون به عنوان نارسائی‌های یک دموکراسی تلقی می‌شدند که به گفته چرچیل، باز هم از هر نظام دیگری بهتر بود. اما اکنون ترامپ شروع به حمله به قلب دموکراسی کرده است: انتخابات ریاست جمهوری. این که آیا او واقعا جرات خواهد کرد که نتیجه انتخابات را، در صورت شکست، به چالش بکشد، آیا حزب وی از او پیروی خواهد کرد و آیا دیوان عالی آمریکا واقعا طرف او را خواهد گرفت، اینها همه حدس و گمان هستند.

دنباله مطلب در صفحه ۴۸



Immigration & Translation Services

۱۳۱۸-۵۵۴-۴۰۸

شرکت ساعی

مشکل گشای شهر شما

📞 کارت سبز، ویزای نامزدی

📞 امور مربوط به دفتر حفاظت ایران

📞 ترجمه کلیه مدارک، عکس گذرنامه

📞 تشکیل شرکت‌ها

📞 تعویض نام

تابعیت

www.saeicompany.com

I am not an attorney



(408)554-1318

برای اطلاعات بیشتر با آقای داریوش گیلانی تماس بگیرید

940 Saratoga Ave., Suite #112, San Jose, CA 95129

«فراهانی» و «کریس همزورت» را استخدام می کند تا پسرش را از میان رباپندگان «خارج» کند، یا در واقع نجات بدهد. اسم فیلم در ابتدا «خارج از آتش» بود که به «استخراج» تغییر داده شد.

فیلم را «سام هارگریو» کارگردانی کرده که یک بدلکار (استانت من) حرفه ای در فیلم هاست و این نخستین فیلم او در مقام کارگردان است. به خاطر همین پیشینه و تجربه او در طراحی صحنه های زد و خورد و اکشن، او توانسته

برای فیلم خود صحنه های بی شمار تعقیب و گریز، انهدام، ماشین ها، و صحنه های تیراندازی و زد و خورد فیلم را در حدی اعلا طراحی و روی فیلم ضبط کند تا با فیلم های دیگری که او صرفاً مسئول صحنه های

هند و بنگلادش، یک گراند فیلم هستند که به خاطر موقعیت اقلیمی و جمعیت زیاد آن، کمتر فیلمسازی توانسته در این فضا (صرفاً پراکشن) فیلمی بسازد. فیلم های «جیمز باند» که همواره در مکان های بکر و دیدنی فیلمبرداری می شوند، فقط یک بار هند را در فیلم «آلتا پوسی» تجربه کرد که در حد خود قابل ذکر است. اما با فضایی که داستان فیلم «استخراج» انتخاب می کند، یکی از تازه ترین پس زمینه های فیلم



صحنه هایی از فیلم «استخراج»

اکشن آنها بوده، تفاوت داشته و در رده بالاتری قرار بگیرد.

همین مزیت باعث شده تا فیلم او مکان ویژه ای در میان کارهای او ایجاد کند و فیلمش را تماشاگر با آغوش باز پذیرا شود. «فراهانی» نیز به خاطر چهره شرقی اش، انتخاب مناسبی برای این فیلم است و این بار توانسته در یک فیلم متفاوت و پرخرج شرکت داشته باشد که با فیلم های گذشته او فرق دارد.

اخیر را به خاطر بکر بودنش نشان می دهد که فیلم را تماشایی می کند. بودجه ۶۵ میلیون دلاری آن نیز به سازندگان فیلم این امکان را می دهد تا بی وقفه هیجان تحرک فیلم را با صحنه های پرتحرک انباشته کنند و یکی از بهترین فیلم های ویژه این ژانر را به وجود بیاورند.

«استخراج» داستان ربوده شدن پسر بزرگترین فروشنده مواد مخدر در هند است که پدرش یک گروه می سیو نری

دنیای سینما

سعید شفا



فیلم «در جای پای فلیینی» ساخته «جرالد مورین» که به عنوان دستیار سال ها شاهد خلق کردن فیلم های «فلیینی» بود، با نمایش صحنه های پشت دوربین، مراحل تهیه، کسانی که در فیلم های او چه به عنوان فیلمبردار، آهنگساز، متصدی دکور، لباس... و غیره شرکت داشتند، فیلمی خاطره انگیز و در انتها غم انگیز به خاطر مقدمه ای که در ابتدا آمد جهت عدم کار، عرضه می کند که در جای خود سخت دیدنی و قابل تعمق است.

آنچه «مورین» در این مجموعه و بزرگداشت عرضه می کند، شناخت دوباره ای است از «فلیینی» در ورای آنچه فیلم هایش عرضه می کند. نگاهی است از درون چرا که او در کلیه مراحل «فلیینی» در حال خلق فیلم هایش بود، حضور داشت و از نزدیک شاهد بوجود آمدن یک ایده به واقعیت بود.

خاطرات و تجربیاتی که

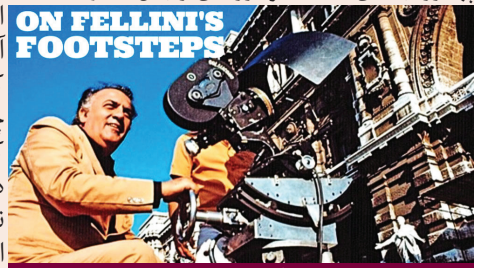
بازیگران و دست اندرکاران فیلم های او در این فیلم به تماشاگر عرضه می کنند، بعد دیگری به این فیلمساز برجسته می دهد که تا چه حد دارای خلاقیت بود. امسال، ضمناً صدمین سال تولد «فلیینی» هم هست و گرچه فیلم در سال ۲۰۱۳ ساخته شده، اما نگاهی است دوباره به بزرگترین کارگردان سینمای ایتالیا.

آخرین فیلم «گلشیفته فراهانی»
آخرین فیلم «گلشیفته فراهانی» Extraction «استخراج»، نخستین فیلم پراکشن این بازیگر مستعد ایرانی در صحنه سینمای بین المللی است.

سینمای پرتحرک و اکشن دار را بیشتر به «مایکل بی» (صخره، پسران بد، ترنس فورمرز...) نسبت می دهند. هرچند در گذشته «بروس لی» و سری فیلم های «جکی چن» و تعداد بی شماری فیلم های پر زد و خورد چینی را هم باید به این لیست اضافه کرد، اما هیچکدام آن چنان از حد مورد نظر فراتر نمی رود. فیلم های «مایکل بی» هم گرچه پر از اکشن است، اما اکثراً از داستان های ضعیف و بهانه جو برای استفاده از اکشن ساخته می شوند. اما این بار داستان فیلم به فضایی می رود که کمتر در این حد در سینما استفاد شده.

جای پای «فلیینی»

فدریکو فلیینی، فیلمساز برجسته و شهیر سینمای ایتالیا، صد سال پیش این ایفای پیچیده و بی رحم را با تولدش نور بخشید. آثار سینمایی او از زمان سینمای نئورئالیسم ایتالیا (شیخ سفید، جاده...) تا بعد از آن سینمای او را به درجه ای رساند که توانست این هنر را قابل ارزش توصیف کند. آنچه بر برخی از هنرمندان از نقاش گرفته (نون گوگ)، تا نویسنده (صادق هدایت) تا فیلمساز (فلیینی)... باوجود نقش مهمی که آنها در این جهان پهناور ایفا می کنند، سرخوردگی و یأس



صحنه ای از فیلم «جای پای فلیینی»

از جامعه و ساکنان آن در انتهای حیات شان است که شامل «فلیینی» هم شد. «فلیینی» بعد از به اوج رساندن سینمای ایتالیا و فیلم های ارزنده اش: شب های کابریا، زندگی شیرین، ۸/۵، ساتریکون، آمار کورد... و معروف ساختن «چینه چیتا»، هالیوود ایتالیا که توسط «موسولینی» به تقلید از هالیوود در دهه ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ تاسیس کرد، در سال های آخر عمر نتوانست فیلمی بسازد. دلیلش بودجه فیلم های تخیلی و سخت هنری او بود که حتی دولت ایتالیا با توجه به بازگشتی که فیلم های گذشته او داشت، چه از نظر درآمد حاصل از مالیات و چه از نظر شهرت برای سینمای این کشور پا پیش نگذاشت و «فلیینی» هنرمندی که به سینمای این کشور خدمت کرد و به آن اعتبار و حیثیت بخشید، در کمال یأس سالیان پایانی زندگیش را بدون خلق فیلمی پشت سر گذاشت.

برای یک هنرمند، در هر رشته، عدم کار (خلق نکردن) کمتر از جهنم نیست. بعد جهانیان از هنر و خلاقیت های بیشتر آنها بی بهره می مانند که این نیز خود خیانتی است که سرمایه داران (تهیه کننده ها) و بعد تشکیلات دولتی، به آن هنر و هنرمند روا می دارند.

شیوا موزون

وکیل رسمی دادگستری



Shiva Moozoun

Attorney at Law

♦ دفاع در برابر IRS, FTB, BOE

♦ تشکیل ثبت و انحلال شرکت ها ♦ برنامه ریزی و آماده کردن اظهارنامه های مالیاتی

برای اشخاص و شرکت ها ♦ تهیه و تنظیم وصیت نامه و تراست

♦ تهیه و تنظیم انواع قرارداد و اسناد حقوق ♦ آماده کردن فرم های مهاجرت

♦ Business, Corporation, Nonprofit
IRS, BOE, FTB disputes ♦ Tax preparation for individuals and small businesses,
Trusts, Estates, Nonprofit ♦ Will, Trust, Estate Planning, Probate
♦ Draft/ Review/Renew legal contracts ♦ Immigration Services

Office: (800) 493-7065 ♦ Cell: (415) 314-1003

651 W. Hamilton Ave, Suite 1000, Campbell, CA 95008

فیل

رام کنندگان حیوانات سیرک برای مطیع کردن فیل ها از ترفند ساده ای استفاده می کنند. زمانی که حیوان هنوز بچه است، یکی از پاهای او را به تنه درختی می بندند. حیوان جوان هر چه تلاش می کند نمی تواند خود را از بند خلاص کند. اندک اندک این عقیده که تنه درخت خیلی قوی تر از اوست در فکورش شکل می گیرد. وقتی حیوان بالغ و نیرومند شد، کافی است شخصی نخ را به دور پای فیل ببندد و سر دیگرش را به شاخه ای گره بزند. فیل برای رها کردن خود تلاشی نخواهد کرد. پای ما نیز، همچون فیل ها، اغلب با رشته های ضعیف و شکننده ای بسته شده است، اما از آنجا که از بچگی قدرت تنه درخت را باور کرده ایم، به خود جرات تلاش کردن نمی دهیم، غافل از اینکه برای به دست آوردن آزادی، یک عمل جسورانه کافیست.

چه دس لمسی داشتیم «آقا» اومد و بردش لولو اومد و خوردش

بعد، همه دست زدند و قدسی خانم گفت: «نگفتم نیلوفر دختر هنرمند و با ذوق و با سوادیه که مهمتر از همه راجع به اشعار و حالات مولانا و شمس خیلی می دونه!» از این تعریف اصلا خوشم نیامد. چون فقط من باید مطرح باشم و از من تعریف بشه. منی که شب مولانا را درست کردم و این همه برای باقالی پخته و کله پاچه و شله زرد زحمت کشیدم. همه هورا کشیدند و به این طریق شب مولانا درخانه من با شکوه و جلال تموم شد و ما به مبارکی و میمنت شدیم جزو اونایی که تو شهر شب شعر برپا می کنند و پزشو میدن!

اتاق نشیمن رفتیم که شب شعر مولانا را شروع کنیم. حاج مهدی قصاب گفت: «حالا که به سلامتی مولانا عرق مان را زهرمار کردیم باید از خانم ملیحه خانم، ببخشید، نیلوفر خانم که اسم هنری ایشونه، خواهش کنم که ما را مستفیض کنند!» نیلوفر از جا بلند شد و دور و برش را نگاه کرد. سینی گرد و روشویی چای را که خالی شده بود برداشت و شروع به رنگ گرفتن و رقصیدن کرد و همه با هم برایش دست می زدند و یک صدا می گفتند: «مولانا مولانا!» نیلوفر قری به کمر داد و شروع به خواندن کرد:

**مولانا مولامون بود
سر پشت بوم جامون بود
ای و چه شمسی داشتیم**



نوشخند و پوزخند

لبخند و زهرخند

عترت گودرزی (الهی)

etratelahi@aol.com

شب مولانا

نزدیک بوری هیلز خانه ای خریدم. حاج آقا نفس عمیقی کشید و گفت: «به چه چه بوئی، انگار وارد بهشت شده ای و حوری ها عطر و گلاب زده دوره ات کرده اند!» بعد نگاهی به اطراف کرد و پرسید: «آقا کجا تشریف دارند؟» با تعجب گفتم: «کی؟ آقا کیه؟» گفت: «همین آقایی که به افتخارشان مهمانی داده اید، آقای مولانا را می گویم!» جواش را ندادم و به طرف مهمان دیگری که وارد شده بود، رفتم. تقریباً همه مهمان ها آمدند. اول سیب زمینی و باقلا پخته با گلپر و سرکه به عنوان اردو سرو شد بعد تیلت آب کله و سیرابی و پاچه بود که با استکان های ودکا، به سلامتی مولانا بالا می رفت! آخر سر زولبیا بامیه و شله زرد خورده شد. یعنی یک مهمانی کاملاً شرقی و ایرانی و مولانا پسند.

دیگ باقلا پخته روی اجاق پُلُقی پُلُقی می کرد و بوی سیرابی و کله پاچه توی خانه پیچیده بود. ساعت پنج بعدازظهر بود و چیزی به آمدن مهمان ها نمونه بود. با عجله مشغول چیدن میز شام شدم. مواظب بودم که نه ترشی سیر و گلپر و سرکه یادم نره. آخه امشب اولین دفعه بود که شب شعر، تو خونه من برپا می شد. البته شب مولانا که مدتی است بازارش خیلی داغ شده و یک جوری مد روزه. خوب، من با این همه معلومات و کمالات و شهرتی که به هم زدم چرا نباید توی خونه خودم شب مولانا برپا کنم؟ مهمونا به تدریج وارد می شدند. حاج اکبر رزاز و همسرش، سکینه خانم اولین مهمون هایی بودند که آمدند. حاجی به علت لیز خوردن روی موز و شکستن لگن خاصره در مدخل یکی از فروشگاه های بزرگ لس آنجلس، فروشگاه را سو کرده و با پولش



هنرستان موسیقی نژاد

آموزش تمامی سازهای موسیقی (ایرانی و غربی) برای رده سنی ۴ تا ۸۴ سال

Individual & Group Lessons for All with Persian Traditional & Western Instruments



(408) 559-7864

Cell: (408) 771-3996

کلاس های خصوصی و گروهی

14505 Union Ave San Jose, CA 95124

www.nejadmusic.com



Kathryn Burke
Attorney at Law

کاترین برک

وکیل متخصص امور مهاجرت

با همکاری مترجم فارسی و ترکی زبان
از دفتر خدمات بین المللی



- ♦ Business & Investment Visa
- ♦ Employment Based Green Card
- ♦ Family-Based Green Card
- ♦ Deportation & Asylum
- ♦ Citizenship & Naturalization
- ♦ Fiance Visa
- ♦ Tourist Visa
- ♦ Student Visa
- ♦ Entertainment Visa

Notary Public
By Appointment Only

- ♦ ویزای کار و سرمایه گذاری
- ♦ کارت سبز از طریق کارفرما
- ♦ کارت سبز از طریق خانواده
- ♦ پناهندگی و اخراج از آمریکا
- ♦ تابعیت
- ♦ ویزای نامزدی
- ♦ ویزای توریستی
- ♦ ویزای تحصیلی
- ♦ ویزای مخصوص هنرمندان

Phone: **(408) 909-9060**

Toll Free: **(888) 350-9060** ♦ Fax: **(408) 503-0040**

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128

منطقه فضول آباد

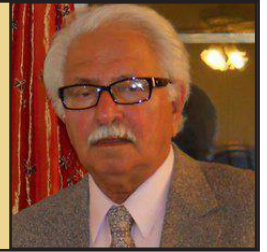
میشه، یه کتاب نوشت بنام: بعضی ها!

- ◆ بعضیا هرچی بگی باز میگن خب بعد چی!
- ◆ بعضیا هرچی بگی میگن نه اینطور نیست!
- ◆ بعضیا میگن من یکی از وطن نمیرم ولی یواشکی توی قرعه کشی گریت کارت شرکت می کنن!
- ◆ بعضیا میگن کتاب خواندن خوبه، ولی من وقت ندارم کتاب بخوانم.
- ◆ بعضیا خانه ای که می خرن مبلغ خریدن را درست نمیگن. چند میلیون میدارن روش یا متر از آن را زیادتر میگن!
- ◆ بعضیا روحیه سمساری دارن. میگن این قالی را چند خریدی؟ یه وقتی قالی خوبی بود حالا نمی ارزه. خیلی داغون شده!
- ◆ بعضیا منتظرند تو یه چیزی بگی تا بگن این جور نیست. یادمه یه جایی من از اهمیت فرهنگستان تعریف کردم. یکی گفت فرهنگستان چیز مهمی نیست. آمریکا هم نداره. در حالیکه آمریکا دو تا فرهنگستان داره!
- ◆ بعضیا مثل همه کسی را به خانه شان دعوت نمی کنن. وقتی می بینند همه مهمونی میدن اونا هم میگن یه روز بیا به خونه ما. در حالیکه نه تاریخش معلومه، نه روزش، نه مناسبتش. میدونن کسی خودشو جایی دعوت نمی کنه!
- ◆ بعضیا اگر توی شعبه بانکی کار کنن، سُرک می کشند که ببینند تو توی حسابت چقدر پول داری!
- ◆ بعضیا میگن توی رانندگی با من حرف نزن هول میشم، ماشینو میزنم به در و دیوار. نمی دانم شاید راست می گفت!
- ◆ بعضیا دلشون میخواد همه جا بر. مشکل مالی هم ندارند ولی هیچ جا نمی رن
- ◆ بعضیا وضع مالیشون توبه ولی سر و وضعشان المثنای هم لیس هاست!

مشقی تازه در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی
فریمانت-کالیفرنیا

e-mail: ha@makvandi.com



حکایت مدرسه پرآوازه سعادت بوشهر
زمانی که مردی لایق و خوش فکر و سرشناس به نام دریا بیگی حاکم بنادر خلیج فارس در جنوب شده بود، این ماندگار مرد و یارانش بر آن شدند که در بوشهر بی امکانات فرهنگی، مدرسه ای مجهز و آبرومند و امروزی تاسیس نمایند و روشنی دانش را به این منطقه بیاورند. برای فراهم آوردن بودجه و منابع مالی قرار گذاشتند هر تاجری که از بندر بوشهر کالا صادر می کند و یا وارد می کند مبلغی متناسب با همت و فتوت خود در صندوقی در همین بندر بریزد. این راه حل تامین منابع مالی موثر افتاد و در تمامی آینده این طرح روشن شد. از طرفی دریابگی مراتب و مقاصد خود را به عرض مظفرالدینشاه قاجار هم رساند و تقاضای مساعدت مالی از وی کرد. شاه سیصد تومان از آنها حمایت مالی نمود و به یقین

متمکنین محلی نیز در این مورد قدم پیش نهادند تا بودجه لازم فراهم شود. سپس با تهیه این مقدمات طرح بنای مدرسه براساس شرایط آب و هوایی و معماری محل ریخته شد و عملیات ساختمانی آغاز گردید. به این مدرسه مشهور هم اینک دارالفنون جنوب لقب داده اند. بسیار زیبا و جالب ساخته شده است. پنجره هایش شیشه های رنگی دارد و جلوی کلاس هایش راهرو مسقف خنک کننده ساخته اند. همه تدابیری که برای کاهش گرما لازم بود در این مدرسه بکار گرفته شده است. مدرسه آزمایشگاه بسیار مجهزی داشت. در این آزمایشگاه گچ و پارافین هم می ساختند. به شاگردان زبان انگلیسی و مشق نظامی هم تعلیم داده می شد. مدرسه تیم تنیس و دسته موسیقی هم داشت. عکس های این موارد هم موجود است. **دنباله مطلب در صفحه ۵۰**

دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر و برزین صباحت

وکلای سابق شرکت های بیمه با بیش از ۶۰ سال تجربه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.



Ali Moghaddami

- ◆ Personal Injury
- ◆ Business Litigation
- ◆ Employment Law
- ◆ Criminal Defense
- ◆ Insurance Dispute



- ◆ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ◆ کلیه دعاوی تجاری
- ◆ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ◆ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ◆ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202
Glendale, CA 91207

Free Consultation

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30
San Jose, CA 95113



عکسی که می بینید من در صف اول نشسته نفر پنجم از سمت راست میان خرمن قویی و همیشه بشیر دو همکلاس کودکانی ام در کودکستان برسابه

خوبی بود. خانه آقادیها در خیابان عینالدوله بود، آخر کوچه‌ای دراز و کشدار که برخلاف کوچه پهن و کوتاه دکتر سنگ، از چند طرف به آن راه بود. حیاط خانه به نسبت حیاط خانه پدری خیلی بزرگ بود. باغچه‌های وحشی و نامنظم داشت با حوضی که همیشه یک شاخه از قنات آب سردار از فواره سنگی‌اش در آن جاری بود و بعد از اینکه حوض خسته و خواب‌آلود و تبیل را، حتی به تلاطمی بی‌اعتنا وانمی‌داشت، در پاشویه‌های خزه بسته سرازیر می‌شد و از جوی آجری لای‌آلودی به خانه همسایه بعدی روانه می‌گردید.

رفتن به محله عینالدوله برای ذهن کوچک ما سفری بزرگ بود. از سرچشمه تا زیر بازارچه سقاباشی راهی طولانی به نظر می‌رسید. دلخوشی ما وقتی با مادر به خانه آقادیها می‌رفتیم این بود که سیما و ثریا، نوه خاله‌های مادر هم می‌آمدند آنجا و ما سه‌تایی دخترهای آقادی حسن، رباب و سکین را اذیت می‌کردیم و دست می‌انداختیم. طفلکی‌ها هر دو کر و لال بودند.

دنیاله مطلب در صفحه ۵۳

سادات برپا می‌شد و یک آقای می‌آمد و عمامه و عیایش را از توی کیسه‌ای درمی‌آورد و روی صندلی می‌نشست و آواز محزونی را سر می‌داد و ما صدای شرق‌شرق زدن دست زنها را روی ران‌ها می‌شنیدیم و نمی‌فهمیدیم چرا! بی‌بی، اما حکمت الهی خوانده بود و کمتر در این مجالس حاضر می‌شد. دور دوم کتاب که تمام شد، حافظه کودکانه ما ابیات

بسیاری را از آن در خود ضبط کرده بود که تا به امروز هم به همان صورت نقش فی‌الحجر به یادمان مانده است. با وجود تصحیح دقیق دکتر محبوب و همت بلند دکتر یارشاطر که آن را به دست ما رسانده است و چاپ بی‌نظیری دارد و از آن تصویرهای کودک‌فریب کتاب کوچک ما در آن خبری نیست. حالا هر وقت که حکایت توبه و تواب و اظهار ندامت و ندامت‌نامه و تغییرات یک شبه آیت‌الله‌های متجدد را می‌خوانیم یا می‌شنویم بی‌اختیار و کودکانه در این پیرانه سر، آن عصر تابستان را به یاد می‌آوریم و برابر نسخه خود می‌خوانیم:

مژدگانی که گربه عابد شد عابد و زاهد و مسلمانا بی اعتنا به نسخه صحیح محبوب که می‌گوید:

مژدگانی که گربه عابد شد زاهد و مؤمن و مسلمانا سگ زرد

موش‌ها و گربه تمام این روزهای آخر مرداد را با ما بودند و هیچ سرگرمی دیگری نه!

اول مغرب پدر به ما گفت که لباس پوشیم که برویم منزل آقا دایه‌ها. مژده

یادداشت‌های بی تاریخ

دکتر صدرالدین الهی



با این که سال‌ها گذشته است، انگار دیروز بود!

مژدگانی که گربه عابد شد

نشستن بگیرد. اما ما مشتاق، مثل همیشه پریدیم توی آغوش گشاده او که سینه را از بوی خواب‌آور هل و تخم گشنیز پیچیده در دستک چارقد مملش پر کنیم.

بی‌بی چند کتاب را که کنار دستش بود، برداشت و گفت که آنها را پرپرور که رفته است مسجد شاه، برای‌مان به‌عنوان جایزه تمام کردن دوره کودکستان خریده است. کتاب‌ها کمی بزرگتر از اندازه کف دست یک آدم بزرگ بود. چاپ روزنامه‌ای نداشت. شبیه کتاب‌های مثنوی و حافظ سر طاقچه خانه بود. خطش را نمی‌توانستیم بخوانیم. بی‌بی فهمید و ما را بغل دستش نشانند و به پدر گفت که میرسد حسین‌خان در اتاق دیگر است و اضافه کرد که می‌خواهد یکی از کتاب‌ها را با من بخواند. در کتاب عکس‌های جالبی بود از موش‌هایی و گربه‌ای. عکس نبود، چیزی بود شبیه نقاشی‌های رستم و سهراب توی قهوه‌خانه کریم‌آبادی سر سرچشمه یا کاشی‌های رنگین داخل قصابی مختارخان که شاهان شاهنامه‌ای را با سبیل‌های برتافته و تاج و گرز نشان می‌داد.

بی‌بی شروع به خواندن کرد. با انگشت خطها را دنبال می‌کرد و می‌خواست که ما هم دنبال کنیم. اما ما حواس‌مان پی تصویرها بود. مخصوصاً وقتی تصویر گربه را نشان می‌داد که عمامه‌ای بر سر و تسبیحی در دست بالای منبر نشسته و بعد تصویر دیگری از موش‌ها که هر کدام طبقی پر از اغذیه و اشربه بر سر، دنبال هم حرکت می‌کردند. شعرهای ساده‌ای بود مثل شعرهای کودکستان. بار دوم که بی‌بی کتاب کوچک را از سر گرفت و از ما خواست که با او به صدای بلند بخوانیم و تکرار کنیم، جادوی کلمه‌ها بیش از افسون عکس‌ها ما را در خود گرفت. بی‌بی گفت که این کتاب حکایت تمام آدم‌هایی است که در لباس دین ثقلب می‌کنند و سر آدم‌های دیگر را که همان موش‌ها باشند کلاه می‌گذارند. و در آن سال‌ها عمامه به سر، در تهران خیلی کم بود، به جز آشیخ بهاء‌الدین نوری ما در محله کسی را با عمامه نمی‌دیدیم. مگر در مجالس روضه‌خوانی زن‌ها که یواشکی در خانه خانم

اندوه آشکار تمام شدن دوره کودکستان برسابه و شادی دلهره‌آور و نشناخته روزی که به دبستان خواهیم رفت، تمام روزهای آخر مرداد را پر کرده بود. در آخرین روز خداحافظی کودکستان، ما را به صف کردند. یک صف مختلط. بازوی هر دختری را به بازوی پسری سپردند. درست مثل عروس و دامادهایی که باید زندگی تازه‌ای را آغاز کنند. مادامزل برسابه و معلم‌ها روبروی ما ایستادند و مادامزل با صدای مهربانی که همیشه مثل وزیدن نسیم بهاری نرم و دل‌آویز بود، به ما گفت که فصلی دیگر آغاز خواهیم کرد و از ما خواست که ایران، میهن‌مان را دوست بداریم. شاه را دوست بداریم. به پدر و مادرمان احترام بگذاریم و مخصوصاً پسرها بدانند که هیچ فرقی با دخترها ندارند و بعد معلم‌ها و خود او آمدند و گونه‌های تک‌تک ما را بوسیدند. گرامافون کوچکی بزرگ صفحه شادی را زد. به ما دستور دادند که در باغچه خشک حیاط برق‌صمیم و با همکلاسانی که احتمالاً آنها را دیگر نخواهیم دید، خداحافظی کنیم. خداحافظی نه تلخ بود و نه سخت. گونه‌های دخترها را بوسیدیم که مثل شلیل‌های سرخ و سفید بساط مشهد علی اصغر میوه‌فروش سفت و صاف بود و رسم نبود پسرها یکدیگر را بوسند. پس با هم دست دادیم، مثل مردهای بزرگ، مثل پدرایمان.

روزهای تابستان پرملال و دراز بود و خاصه که به ما اجازه نمی‌دادند برویم توی کوچه با بچه‌هایی که خیس عرق و غرق خاک و خل بودند کشتی بگیریم، الک دولک بازی کنیم، فحش بدهیم و شیشه‌های همسایه‌ها را با قلاب سنگ بشکنیم.

سال آخر کودکستان مثل کلاس تهیه بود. خواندن، نوشتن و کمی حساب یاد گرفته بودیم. پس خواندن تنها سرگرمی درآویختن به روزها بود. اما چه کتابی؟ برای بچه‌ها کتابی وجود نداشت. تا عصر آن روز که رفتیم خانه عمه مریم خانم. پدر به احترام خواهر بزرگ، سر پا ایستاد تا اجازه

ماهنامه پژواک

با دج آگهی در ماهنامه پژواک، پیشه و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

(408) 221-8624

نشریه برگزیده

ایرانیان شمال کالیفرنیا

افغانستانی‌های ایران، بی‌سرزمین‌تر از باد

الیه رضوی

وقتی نتایج نظرسنجی اخیر درباره نگرش ایرانیان به مهاجران افغانستانی منتشر شد، دوستان و آشنایان بسیاری سخت متعجب و ناراحت شده بودند از اینکه کسانی هستند در نزدیکی‌شان که این‌گونه می‌اندیشند. ۱۱۲۸ تهرانی در این نظرسنجی شرکت کرده بودند و تقریباً نیمی از آنها گفته بودند که



سکونت افغانستانی‌ها در تهران باید ممنوع شود یا اگر قرار است که در تهران زندگی کنند بهتر است در محلاتی جدا از ایرانی‌ها اسکان داده شوند. تقریباً نیمی موافق بودند که کودکان افغانستانی باید در مدارس ویژه درس بخوانند و حدوداً همین تعداد حضور افغانستانی‌ها در ایران را عامل بیکاری ایرانی‌ها شمرده بودند. این نظرسنجی مهم و شاید تاریخی، دو روی یک سکه را نشان می‌دهد. در واقع، فقط نتایجش نیست که اهمیت دارد بلکه حاشیه‌هایش مهم‌تر از متن است. یک روی سکه نظرسنجی برگزارکنندگان آن است. نظرسنجی با همکاری دفتر مطالعات اجتماعی و فرهنگی شهرداری تهران و دفتر طرح‌های ملی پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی اجرا شده است. یعنی متولیان دولتی تصمیم گرفته‌اند رسماً نظر مردم را در این باره بپرسند. نتایج نظرسنجی تا زمانی که این یادداشت را می‌نویسم در وب‌سایت متولیان منتشر نشده و صرفاً به رسانه‌ها سپرده شده است، آن هم در روزهایی که خبر کشته شدن مسافران افغانستانی در مرزهای ایران انتشار یافت. انگیزه و هدف از اجرای چنین پیمایشی جایی ذکر نشده و مشخص نیست. نمی‌توان از این هم‌زمانی

شده‌ایم. هر روز از کنار افغانستانی‌ها عبور کرده‌ایم اما کمتر پرسیده‌ایم که چرا آنها فقط زمین حفر می‌کنند، زیاده‌های شهری را می‌برند، شب‌ها کوچه و خیابان را جارو می‌کشند یا در بهترین حالت کارگر ساختمانی هستند. چرا آنها را در شغل‌های دیگر نمی‌بینیم؟ بیش از سه میلیون افغانستانی در ایران زندگی می‌کنند که بیشتر آنها ساکن تهران‌اند اما در رفت‌وآمدها و گشت‌وگذارهایمان چقدر آنها را کنار خود در کافه و رستوران یا در سینما و پارک دیده‌ایم؟ چرا از فضای شهر حذف شده‌اند؟ چه چیز حذفشان کرده است؟ چرا وقتی در یک مجموعه تلویزیونی لهجه و سبک زندگی‌شان مسخره شد ناراحت نشدیدم؟ چرا آن زمان شوکه نشدیدم که معاون وزیر امور خارجه گفت اگر تحریم‌های آمریکا فروش نفت ما را به صفر برساند مجبور خواهیم شد از اتباع افغان بخواهیم که کشور را ترک کنند. مگر رئیس‌جمهورمان انتخابات افغانستان را مسخره نکرد و خنده‌های اترافیانش به هوا برنخاست؟ یا شاید اشتباه می‌کنم، شاید آن زمان هم شوکه و ناراحت شده‌ایم و تمام کاری که به عنوان یک شهروند مسئول کرده‌ایم همین بوده است.

بسیاری از ما رفتارهای برخی از شهروندان را با افغانستانی‌ها دیده‌ایم. یک روز در خیابان ایستاده بودم که سوار تاکسی بشوم. در چندقدمی من مرد دیگری منتظر ایستاده بود. تاکسی نگه داشت و من سوار شدم. آن مرد هم آمد سوار شود که راننده گفت: «افغانی سوار نمی‌کنم» و راه افتاد. به رفتارش اعتراض کردم اما به من هم پرخاش کرد و بعد پیاده‌ام کرد. آن روز ناراحت بودم اما در روزهای بعد ماجرا از خاطر من رفت. خاطراتی از این دست فراوان‌اند. قوانین مهاجرتی ما هم که حی و حاضرند. نسل دوم مهاجران که در ایران به دنیا آمده‌اند همچنان نمی‌توانند شهروند ایران باشند، فقط می‌توانند در شهرهای خاص سکونت کنند، در مشاغل رده‌پایین و خاص مشغول به کار شوند و سال به سال کارت اقامت خود را تمدید کنند. جز این، برای مدرسه و دانشگاه باید شهریه بپردازند و برای سفر کردن هم باید از اداره اتباع مجوز بگیرند.

روی دیگر این نظرسنجی، واکنش آدم‌ها در شبکه‌های اجتماعی است. انگار چشم‌مان کلا بر تمام قوانین و ستیزه‌هایی که مال دیروز و امروز هم نیست بسته بوده و حالا با دیدن نتایج یک نظرخواهی شوکه

دنباله مطلب در صفحه ۴۹

دفتر خدمات اجتماعی ایرانیان

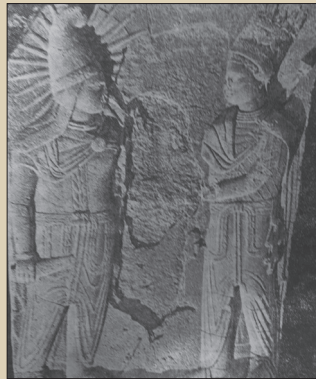
با مدیریت آذر نصیری

با سال‌ها تجربه، سرعت عمل،
و دقت، شما را یاری می‌دهیم!

Azar Nassiri

Non-Attorney

خدمات سوشیال سکيوريتي



**Iranian
Services**

- ♦ مدیر و مدیکل
- ♦ سوشیال سکيوريتي (SSI)
- ♦ دریافت حقوق و مزایای دولتی (CAPI)
- ♦ دریافت حقوق پرستار
- ♦ دریافت حقوق بازنشستگی
- ♦ مصاحبه های سالانه سوشیال سکيوريتي
- ♦ انجام درخواست تجدید نظر در امور سوشیال سکيوريتي (Appeal)

در سراسر بی‌اریا

(408) 348-2595 + (925) 998-5340

Fax: (408) 247-5006

920 Saratoga Ave. #215, San Jose, CA 95129

در بحران کرونا، زنان رهبران بهتری هستند!

نیکیلاس کریستوف / ستون نویسنده روزنامه نیویورک تایمز
ترجمه: نیما فاتح و دامون افصلی



بودند: اقتدارگرا، خودستا و رجزخوان. کافی است بوریس جانسون در بریتانیا، جانیس بولسونارو در برزیل و دونالد ترامپ در ایالات متحده را پیش چشم آوریم.

تقریباً رهبری تمام کشورهایی که میزان مرگ و میر ناشی از ویروس کرونا در آن‌ها بیش از ۵۰۱ نفر در هر

درباره مسیرشان از کسی چیزی نمی‌پرسند. من واقعا فکر می‌کنم می‌شود چنین چیزی هم درباره رهبری زنان گفت، از حیث به رسمیت شناختن تخصص و مهارت و مشاوره گرفتن از متخصصان توسط زنان. مردها جوری رفتار می‌کنند انگار خودشان همه چیز را از قبل می‌دانند.

نکته‌ای در حرف‌های دکتر امانوئل هست: آن رهبرانی که عملکرد بهتری در مدیریت کووید-۱۹ داشتند، آنهایی بودند که فروتنانه با متخصصان سلامت عمومی مشورت کردند و به سرعت دست‌به‌کار شدند. بسیاری از این رهبران زن بودند، آن رهبران مرد اقتداگرایی هم که در واکنش به این همه‌گیری گند زدند، برعکس، به متخصصان ظنین بودند و خیلی به خودشان می‌بالیدند.

یک میلیون نفر بوده است، تحت رهبری مردان بوده‌اند.

سوزان رایس، مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور اوباما، می‌گوید: «به نظرم این که رهبری برخی از کشورهایی که بهترین عملکرد را در مدیریت [این همه‌گیری] داشته‌اند، در دست زنان بوده اصلا تصادفی نیست: نیوزلند، آلمان، تایوان. جاهایی هم که اوضاع خیلی بد پیش رفته (ایالات متحده، برزیل، روسیه، بریتانیا) شاهد حضور پررنگ منیت و رجزخوانی [هارت و پورت] مردانه بوده‌ایم».

به نظر من هم این اختلاف ربط خیلی زیادی به آن منیت و رجزخوانی مردانه دارد.

دکتر ایزه کی‌یل امانوئل از دانشگاه پنسیلوانیا می‌گوید: «اغلب به شوخی می‌گوییم مردها هنگام رانندگی هرگز

و مدیریت منتسب به رهبران زن چنین عملکرد خوبی داشته‌اند». بیاید با پذیرش این واقعیت شروع کنیم که در این سال‌ها کلی رهبر زن ناموفق و بد وجود داشته است. حتی طبق پژوهشی که زمانی برای یک کتاب انجام دادم، رهبران زن جهان حتی در اموری نظیر بهبود تحصیل دختران و کاهش مرگ و میر مادران، از هم‌تاهای مردشان عملکرد آشکارا بهتری نداشته‌اند. تحقیقات محکم و قابل اعتمادی انجام گرفته است که نشان می‌دهد حضور پررنگ‌تر زنان در هیئت‌مدیره‌ها و سطوح پایین‌تر تفاوت‌هایی ایجاد می‌کند ولی هیچ مدرکی وجود نداشته که نشان دهد آن‌ها نخست‌وزیران یا رئیس‌جمهورهای بهتری هستند، تا این که سروکله‌ی کووید-۱۹ پیدا شد.

من نمی‌گویم رهبرانی که در مدیریت کرونا بهترین عملکردها را داشته‌اند همه زن بودند. حرف من این است: آن رهبرانی که در واکنش به کرونا عملکرد ناشیانه‌ای داشته‌اند همگی مرد و از نوع خاصی

ایا رهبران زن در مبارزه با همه‌گیری بهتر عمل می‌کنند؟ من آمار مربوط به میزان مرگ و میر ناشی از ویروس کرونا در ۲۱ کشور جهان را جمع‌آوری کرده‌ام: سیزده‌تای‌شان تحت رهبری مردان و هشت‌تای‌شان تحت رهبری زنان هستند. میانگین مرگ‌ومیرهای مرتبط با ویروس کرونا در کشورهای تحت رهبری مردان ۲۱۴ نفر در هر یک میلیون نفر است. میانگین مرگ و میر در کشورهای تحت رهبری زنان یک پنجم است، ۳۶ نفر در هر یک میلیون نفر.

اگر میزان مرگ‌ومیرهای ناشی از ویروس کرونا در ایالات متحده به اندازه میانگین کشورهای تحت رهبری زنان می‌بود، زندگی ۱۰۲ هزار نفر از ۱۱۴ هزار قربانی این ویروس در ایالات متحده، نجات پیدا می‌کرد. آنه و. ریموین، همه‌گیرشناس دانشگاه U.C.L.A می‌گوید: «به نظر می‌رسد کشورهای تحت رهبری زنان در مبارزه با ویروس کرونا فوق‌العاده موفق بوده‌اند. شاید نیوزلند، دانمارک، فنلاند، آلمان، ایسلند و نروژ به خاطر سبک‌های رهبری

مریم سالاری

مربی یوگا

یوگا رقص بین‌رهای و تسلیم است. یوگا سفری است توسط خویشتن، از خویشتن، به سوی خویشتن.

با توجه به شرایط موجود، کلاس‌ها از طریق زوم (Zoom) برگزار می‌شود. برای اطلاعات بیشتر با ما تماس بگیرید!

MINDFUL YOGA Group



با انجام یوگا شما می‌توانید:

- ♦ شناخت و ارتباط بهتر با بدن ♦ قبول وضعیت جسمی و روحی ♦ بالا بردن نیروی تفکر ♦ شناخت انرژی‌های درونی ♦ تعادل بین چاکراها ♦ هماهنگی بدن، فکر و روح ♦ سلامتی و شادابی برای تمام عمر

♦ Therapeutic Yoga ♦ Vinyasa Yoga ♦ Chair Yoga

(408) 802-8882

برای اطلاع از زمان و ساعت کلاس‌ها با ما تماس بگیرید

mary_salari@yahoo.com

http://mindfullyogagroup.com



وقتی دانا با شما در مورد گرایش جنسی خودش حرف زد، چه واکنشی نشان دادید؟

دانا ۱۶ سالش بود و یک روز بعد از ظهر وقتی با خواهرش نشستند و مشغول حرف زدن بودیم، آمد و گفت موضوع مهمی را می‌خواهد به ما بگوید. گفت نترسید و اجازه بدهید صحبت‌هایم تمام شود. وقتی این را گفت، ترس همه وجودم را گرفت! راستش اولین فکری که به سرم خطور کرد این بود که با وجود تمام تلاش‌های من، دانا مورد آزار جنسی یک پدوفیل قرار گرفته و حالا می‌خواهد در موردش بگوید. وقتی در مورد هم‌جنس‌گرایی خود گفت، خیالم راحت شد و گفتم: «آخیش! همین را می‌خواستی بگویی؟» خواهرش هم گفت من حدس زده بودم و دانا که خودش را برای هر چیزی آماده کرده بود جز این نوع برخورد ما، حیرت‌زده شده بود. برای ما گفت چه قدر با خودش درگیر بوده تا به این جا برسد که با ما هم در میان بگذارد. در واقع، خودش بیشتر شوکه شده بود تا ما. یادم هست وقتی دخترم دانا هفت ساله بود، فیلمی می‌دیدم که در آن عشق دو مرد به هم به تصویر کشیده شده بود و مادر یکی از این

افراد با این رابطه مخالف بود و این زوج چه سختی‌هایی که نکشیدند. هنوز دین‌دار بودم ولی با دیدن این فیلم به این فکر می‌کردم که عشق، عشق است و این که جنسیت این دو نفر چیست، نباید تأثیری در زندگی آنها داشته باشد. با خودم گفتم داستان عشق همیشه زیبا است. بلافاصله بعد از این فکرها یک صدای درونی به من گفت بله این عشق قشنگ است ولی وقتی مال دیگران باشد! تو باید از خودت بپرسی اگر برای خودت پیش بیاید تو چه عکس‌العملی نشان می‌دهی؟ همه این فکرها در عرض چند ثانیه در ذهنم گذشتند ولی همان موقع هم جواب خودم را این طور دادم که هرکسی زندگی خودش را دارد و زندگی دیگران به من ربطی ندارد حتی اگر زندگی بچه‌های من باشد.

دنباله مطلب در صفحه ۴۷

عشق جنسیت نمی‌شناسد!

رنگین کمان

نمی‌پذیرفتند. خانواده‌ام مذهبی بودند ولی فشار دینی روی ما بچه‌ها نبود. هرچند بعدها وقتی به گذشته نگاه کردم، حس کردم که هر جمله و هر نگاه پدرم به ویژه، در گوشه‌ای از وجود من ثبت شده است. خبری از کتک و شلاق برای انجام فرایض دینی نبود اما اصرارهای زیاد در عمل همان کارکرد را داشتند. من همه این‌ها را به مرور زمان و از روی منطقی و نه انتقام و فارغ از نظام سیاسی جمهوری اسلامی، کنار گذاشتم و تقریباً ۱۵ سال است که دینی ندارم. این فرآیند تغییر در من ۲۳ سال پیش شروع شده است. در طول این سال‌ها، من بخش‌های مختلفی از زندگی و خودم را تغییر داده‌ام و هنوز هم در راه این فرآیند هستم. به زودی به دانشگاه برمی‌گردم تا یک بار دیگر دانشجوی شوم و بعدتر هم شغل جدیدی را آغاز کنم. دو دختر دارم که به هر دو آنها افتخار می‌کنم. دانا دختر کوچک‌ترم است که با وجود نمره‌های عالی در رشته پزشکی، تغییر رشته داد و تحصیل در رشته گرافیک را آغاز کرد و امروز شاد و موفق است.

داستان و سرگذشت بسیاری از والدین و فرزندان را که به واسطه آشکارسازی گرایش جنسی و یا هویت جنسیتی یکدیگر را طرد کرده‌اند، زیاد شنیده‌ایم. در این میان اما والدینی هم هستند که فرزندان خود را همان گونه که هستند، دوست می‌دارند و به وجودشان افتخار می‌کنند. «سایه»، زنی در آستانه ۶۵ سالگی، روان‌شناس و ساکن یکی از کشورهای اروپای غربی است. او مادر دو دختر هم هست، «دانا» دختر کوچک‌تر سایه، گرافیستی موفق و هم‌جنس‌گرا است. آن چه در ادامه می‌خوانید، چکیده گفت‌وگوی ما با او است.

خودتان را چه‌گونه معرفی می‌کنید؟

سایه یک زن ایرانی جدید است، یک زن بیدار، زنی که هر روز بیدار می‌شود و این فرآیند هنوز ادامه دارد. من ۲۸ سال اول زندگی را در ایران گذراندم و این روزها نزدیک ۲۵ سال است که خارج از ایران زندگی می‌کنم. والدینم فوت کرده‌اند اما اگر زنده بودند، فکر می‌کنم زندگی امروز و سبکی را که در پیش گرفته‌ام،

S & S Tire And Auto Repair

Complete Automotive Repair Service



Family Owned & Operated

Oil Change Special
Get \$5 OFF on
Regular Oil Change

Oil Change Special
Get \$10 OFF
Synthetic Oil Change

For Scheduled Maintenance & any other information please visit our website at
www.sstireandautorepair.com

Established in 1996

(408) 738-1960

597 S. Murphy Ave. Sunnyvale, CA 94086

We Are #1

و دوستی را فقط شب ها در خانواده یا میان دوستان می شد دید. برای همین، روزها بد و شب ها خوش می گذشت. در این یک ماه و نیمی که تهران بودم کسی را خشنود و راضی ندیدم. تا کی می توان بر انبوه ناراضیان حکومت کرد؟ سالهای سال؟

متأسفانه در شوروی این کار عملی شد. در اروپای شرقی چهل سال! وای بر ما! حسرت گذشته کم نیست. انقلاب نشان داد از ماست که بر ماست و توده از طبقه حاکم اگر ظالم تر و نادان تر نباشد، عادل تر و آگاه تر نیست.

آن طبقه حاکم با خوب و بدش از میان خودمان سبز شده بود. این یکی هم همینطور. به قول کسروی نادرشاه را مردم ناسپاس ایران دیوانه کردند. طبیعت، کوه و کویر عوض نشده. با کوه هیچ کاری نتوانستند بکنند. البرز همچنان است که بود. انگار نه انگار که رژیم عوض شده. پس از جمهوری اسلامی و حتی پس از ظهور حضرت هم همچنان خواهد ماند. مطمئنم. اما بر خورد با طبیعت عوض شده. در ما چیزی تغییر کرده. در ایران آدم حس می کند همه چیز عوض شده و با اینهمه یک چیز عوض نشده.

دنباله مطلب در صفحه ۵۸

در تقای نجات خود است؟ شهر شلخته و کثیف و زشت و در هم ریخته است... نه فقط شهر، همه جا، ادارات، مردم، اجتماع. دنبال کار بازنشستگی بارها به سازمان برنامه رفتم.

کارمندان با دمپایی، وقت ظهر، قابلمه پلو روی میز با دمپختک، گوشت کوبیده، بوی پیاز با بوی عرق و چرک پا. دم نماز خانه از کفش های کهنه و خالی با دهن باز. کتابخانه را نماز خانه کرده اند. ریش های نتراشیده و سر و روی ژولیده و رفتار مخصوصا لاابالی. مثلا ضد غرب زده. ولی در حقیقت ذهن کجی به تمدن یا هر نوع آراستگی ظاهر که نشانه رفاه و آسودگی باشد. روی هم رفته زمختی روستایی (بیچاره روستایی) بر شهر حاکم شده. فرهنگ و رفتار روستا خودش را از اعماق بیرون کشیده و بر شهر سوار شده. اما تا کی؟ روستا همه افزارهای حکومت را ناچار باید از شهر وام بگیرد. ندانم کار، آسفتگی. کینه توزی در همه جا و همه چیز به چشم می خورد. در برابر این بلبشوی بیرون، خانه، اندرون، جان پناهی است که خیلی ها به آن پناه می برند. مقام امن و خلوت خانه جبران هجوم پیاپی بیرون است. مهربانی



ترسیدم که بگیرند. دلیلی و موجبی لازم نداشت. ده سال دوری و سوء ظن، خودش کافی است. تازه از این گذشته هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست. ولی شب پیش از حرکت دیگر تن به قضا داده بودم و روز حرکت تا ساعت ۹ صبح تخت خوابیدم. توی هواپیمای ارفرانس هم همینطور. دیر وقت شب می رسیدیم. سفر یا به خواندن گذشت یا به خواب.

پیاده که شدم پایم رابه کف زمین فشار می دادم مثل اینکه شک داشتم نکند سفت نباشد. لحظات پر هیجان و پر شور و نامعلومی بود. مثل کودک ناتوانی که به آغوش مادری تند خو با محبتی مشکوک بر می گردد.

به خیر گذشت. همه چیز به خیر گذشت. حتی ولنگاری با پاسدارها بعد از گذشتن از سد جناب سروان پلیس. دوتا بودند و یکبار دیگر گذرنامه را با سیاهه اسامی خودشان کنترل می کردند. مال شهربانی قبول نبود.

نه در باجه معمولی، در اتاقک پست دخمه ماندنی نشسته بودند. ریش داشتند، می خندیدند و سر بسر می گذاشتند و از اطمینان خاطری که قدرت به آدم می دهد لذت می بردند.

در تهران چیزی که بعد از یکی دو روز توجه را جلب می کرد این خشم و ستیزه جویی مردم بود. انگار همه با هم قهرند و همه در حال تجاوز به حق دیگری هستند و در این راه تا به آنجا پیش می روند که حق زندگی، اولیه ترین حق را، نه از دیگری بلکه حتی از خودشان سلب می کنند.

موتوری ها نمونه بارز این حقیقت اند. پیاده و سواره هیچکس در خیابان به دیگری راه نمی دهد (و البته سواره ها هم به یکدیگر) ولی موتوری ها برای آنکه راه را بر اتومبیل ها ببندند و جلو بزنند، دائم با مانورهای خطرناک در حقیقت با جان خودشان بازی می کنند.

رفتار اجتماعی مردم خیلی عوض شده. همیشه از این بابت پای مان می لنگید. حال انگار پاک فلج شده ایم و گمان می کنم این یکی از بدترین هدیه های انقلاب شکوهمند و جنگ پس از آن باشد. آیا انقلاب و جنگ مردم را بیرون از خانه درنده کرده است؟ یا لاقل بی رحم؟ در این کشتی شکسته هر کسی فقط و فقط

آقای سلیمی معلم شریعت مان بود. عربی هم درس می داد. معلم اخلاق هم بود، اگرچه خودش از اخلاق بویی نبرده بود. یک روز بعد از ظهر آمد کلاس. می خواست به ما درس اخلاق بدهد. بگمانم کلاس هفتم یا هشتم بودیم. عمامه سپیدش را برداشت گذاشت روی میز. روی تخته سیاه با خط خرچنگ قورباغه ای این شعر را نوشت:

**گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مشکي يا عیبری؟
که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا: من گلی ناچیز بودم
و لیکن مدتی با گل نشستم
کمال همنشین در من اثر کرد
و گر نه من همان خاکم که هستم**

دستان گچی اش را پاک کرد. توی دستمالش فین پر سر و صدایی کرد. تر که انارش را بدست گرفت و به علیرضا گفت: بخوان!

علیرضا از جایش پا شد و با ترس و لرز خواند: «گلی خوشبوی در حمام روزی...» هنوز به مصرع دوم نرسیده بود که ترکه انار بر سرش فرود آمد.

-بتمرگ! غلامعلی تو بخوان.
«گلی خوشبوی...»
شلاق آقای سلیمی بر صورتش نشست
-بتمرگ! عبدالله تو بخوان.
عبدالله انگار صدایش از ته چاه میآمد.
آشکارا می لرزید. «گلی خوشبوی...»
آقای سلیمی شلاقش را بر فرق عبدالله کوفت.

آن روز انگار ما اسیران صحرای کربلا بودیم. نمی دانستیم چرا آقای سلیمی اینگونه ما را به شلاق می کوبید.
ساعتی با دلهره و اضطراب گذشت. وقتی زنگ مدرسه زده شد نفسی به راحتی کشیدیم.
آقای سلیمی شلاقش را روی میز گذاشت. عمامه اش را روی سرش میزان کرد. نگاهی خشمگین به ما انداخت و خواند:
- گلی خوشبوی در حمام روزی...

ما گل رابه معنای خاک، گل می خواندیم! از همان روز نفرت از آخوند در جانم نشست. سال ها نیز میانه خوشی با سعدی نداشتم.

◆◆◆◆

....بعد از ده سال برگشتم به ایران. روزهای پیش از حرکت نگران بودم. می

حمید ابطحي

متخصص و مشاور در امور سرمایه گذاری
خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری



Hamid Abtahi

منطقه
منطقه
منطقه

آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییرات و تحولات در امور خرید و فروش خانه و املاک، مهمترین مسئله می باشد. من می توانم شما را در این امر مهم مطلع نمایم!

Location! Location! Location!
Why Do You Pay Rent?!

Whatever my client's goals, my goal is to
make it happen. I am an expert seeking
to add value to your next transaction.

hamidabtahi21@yahoo.com + DRE# 01071456



(408) 366-2180 + (408) 253-5100

12376 Saratoga Sunnyvale Rd. Saratoga, CA.95070



سرطان پانکراس (Pancreatic cancer)

اولیه با روش های استاندارد امکان پذیر نیست. اغلب بیماران در مراحل اولیه علائمی از خود نشان نمی دهند تا بیماری پیشرفت کرده باشد.

پنج علائم این بیماری که افراد بایستی نسبت به آنها آگاه و هوشیار باشند به شرح زیر می باشد:

۱- یرقان (Jaundice): زردی پوست و سفیدی چشم ها که ناشی از ترشح بیلی روبین (Billirubin) از کبد می باشد. علت این زرد شدن نزدیک بودن تومور به سلول های ترشح کننده مواد چربی (bile) می باشد که سلول ها را تحت فشار قرار می دهد. در صورت بروز تومور در نواحی دیگر پانکراس این علامت کمتر دیده می شود و تشخیص به تاخیر می افتد. بنابراین بستگی به اینکه تومور در چه محلی از پانکراس باشد، می توان آن را دیر و یا زود تشخیص داد. سیاه شدن رنگ ادرار ناشی از ترشح بیلی روبین بوده که باعث خارش پوست نیز می شود.

۲- کم رنگ و چرب شدن مدفوع (Pale and greasy stool): علت رنگ قهوه ای و طبیعی مدفوع ناشی از بیلی روبین می باشد. بنابراین زمانی که به علت بیماری ترشح آن مسدود شود، مدفوع کم رنگ می شود. این نوع سرطان مانع شکستن چربی ها بوسیله روده ها شده و به همین دلیل مدفوع حالت

در این مقاله این بیماری را بطور کلی و خلاصه مورد مطالعه قرار می دهیم. اغلب گزارش های پزشکی نشان دهنده این است که این بیماری به سرعت پیشرفت کرده و بیمار در اثر عدم درمان در مدت کوتاهی از دست خواهد رفت و این نوع سرطان بسیار سریع تر از انواع دیگر رشد کرده و پخش می شود. در صورتی که بیماری در مراحل اولیه تشخیص داده نشود درمان آن مشکل تر خواهد بود. غده لوزالمعده یا پانکراس دارای دو وظیفه مهم در بدن انسان می باشد

۱- ترشح موادی به نظم غذا کمک می کنند (Bile).
۲- ترشح هورمون های انسولین و گلوکاگان که قندخون را کنترل می کنند. حدود ۹۵ درصد سلول های پانکراس موادی ترشح می کنند که به هضم غذا کمک می کند و اغلب سرطان پانکراس از این سلول ها شروع می شود. این نوع سرطان سه درصد کل سرطان ها را شامل می شود و هفت درصد بیماران جان خود را از دست می دهند.

ریسک بیماری با بالا رفتن سن در افراد ۶۵ سال به بالا بیشتر گزارش شده است و حتی پس از تشخیص و درمان حداکثر تا پنج سال ادامه حیات خواهند داشت. چون غده پانکراس در عمق شکم و دور از دست می باشد، تشخیص تومور در مراحل

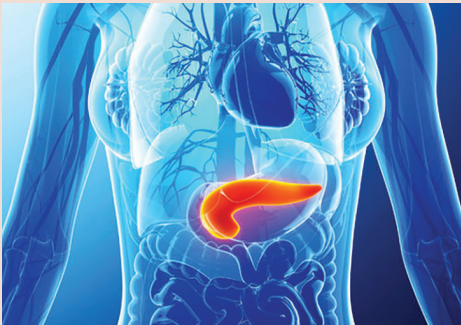
های سالم می شوند. از طریق روش گوارشی به داخل مجاری stent قرار داده می شود تا مجاری را باز نگهداشته و امکان نمونه برداری را ممکن سازد. با روش اولتراسوند علامت روی بافت تومور گذاشته که از طریق پرتو درمانی قابل رویت بوده و اشعه فقط به بافت سرطانی برسد. با روش های جدید دیگر پس از تزریق دارو به داخل تومور، می توان پاسخ بیمار به دارو را سریعاً و همزمان مشاهده کرد.

جراحی

گاهی امکان دارد که تومور را بدون تخریب بافت های مجاور از بدن خارج کرد. ولی این بستگی به آن دارد که تومور در چه قسمت پانکراس قرار دارد و اندازه آن چقدر است.

آزمایش های بالینی (Clinical studies)

در این روش داروهای جدید قبل از اینکه دارو، بازار دارویی و پزشکی شده باشند، مورد مطالعه بالینی قرار می گیرند. بیماران می توانند در این مطالعات ثبت نام کرده و از این روش ها که در موارد



دیگر قابل استفاده آنها نیست، استفاده کنند. این مطالعات گاهی در مراحل پیشرفته بیماری بکار برده می شوند که دیگر راه یا درمانی باقی نمانده است. در واقع در مرحله چهارم این بیماری امکان عمل جراحی وجود ندارد و بیماری به قسمت های دیگر بدن رسیده است و استفاده از روش های بالینی می تواند شانس دیگری به بیمار بدهد.

از کسانی که جان خود را در اثر این نوع سرطان از دست دادند Steve Jobs مخترع تلفن های باهوش (Smart phone)، و هنرپیشه معروف Patrich Swazy را نام برد. قاضی معروف آمریکا خانم Ruth Ginsburg از این بیماری رنج می برد و در حال حاضر تحت درمان می باشد.

در صورت هرگونه اعلام علائم پنج گانه که در بالا ذکر شد فوراً با پزشک خود مشاوره کرده و مطمئن شوید که این علامت ها نتیجه شروع این بیماری نیست.

لغزنده و چربی به خود می گیرد.
۳- درد شکم: درد در ناحیه شکم و پشت در اثر این بیماری بسیار مشخص می باشد. رشد سریع تومور و بزرگ شدن آن باعث فشار روی اعصاب دیگر می شود که منجر به درد می گردد. گاهی فشار به اعصاب نزدیک پانکراس منجر به کمر درد می شود.

۴- از دست دادن اشتها و کم شدن وزن بطور ناگهانی و مداوم از علائم این بیماری به شمار می رود.

۵- تهوع و استفراغ: فشار تومور سرطانی بر معده باعث عدم عبور غذا شده که ممکن است منجر به تهوع شود. گاهی خوردن غذا در این بیماران بسیار دردناک می شود.

پیشگیری (Prevention)
درحالیکه بعضی از ریسک ها قابل کنترل

نیستند نظیر سن بیمار و یا تغییر ژن ها ولی می توان با توقف سیگار، جلوگیری از بالا رفتن وزن، عدم تماس با بعضی مواد شیمیائی که در خشک شوئی استفاده می شوند و همین طور مواد فلزی که در کارخانه های تولید مواد سنگین شرکت دارند، ریسک ها را کمتر کرد.

درمان

در حال حاضر چندین روش جدید مورد استفاده قرار می گیرند. روش های گوارشی، شیمی درمانی، پرتو درمانی و روش های دیگر.

روش شیمی درمانی گاهی با روش پرتو درمانی باهم استفاده می شوند (Chemoradiation).

در صورتی که بیماری به مواضع دیگر بدن رسیده باشد از روش شیمی دارویی داخل رگ (IAC) استفاده می شود. مواد شیمی درمانی را به داخل تومور تزریق می کنند که باعث بالا رفتن غلظت دارو در داخل تومور شده، سلول های سرطانی را تخریب کرده و مانع رسیدن آنها به سلول

با درج آگهی در نشریه پژواک،

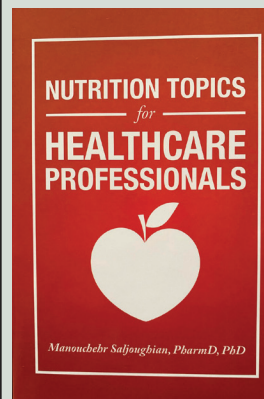
پیشه و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

(408)221-8624

ماهنامه
پژواک

معرفی کتاب

Nutrition Topics for Healthcare Professionals



در این کتاب مطالب مهمی مورد بحث قرار گرفته است که نتیجه تحقیقات سال های اخیر در مورد ارتباط مواد غذایی و سلامتی انسان می باشد. این کتاب برای پزشکان، پرستاران، دارو سازان، دندانپزشکان، متخصصین تغذیه و کلیه دانشجویان وابسته، مطالبی نو و آموزنده ارائه می دهد. کتاب در حال حاضر از طریق شرکت آمازون قابل تهیه می باشد.

ناشر: شرکت AuthorHouse

مؤلف: دکتر منوچهر سلجوقیان



سهیلا رضایی

متخصص در امور خرید و فروش املاک در شهر ساکرامنتو، بی اریا و حومه

(916) 616-7395 + (408) 455-2330

Nick Sadek
Sotheby's
INTERNATIONAL REALTY



Soheila Rezae
Lic.: 01834116



تیم مجرب ما املاک شما را با دریافت کمترین
کمیسیون و بالاترین قیمت ممکن به فروش می رساند

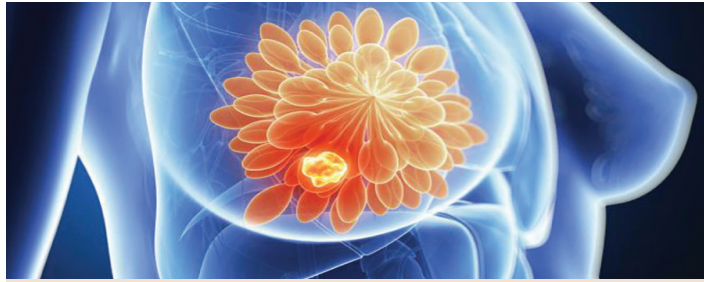


با پایین ترین قیمت، زیباترین منازل را
در ساکرامنتو و حومه صاحب شوید!



Soheila.Realtor@gmail.com

9217 Sierra College Blvd #120, Roseville, CA



چهار روایت معتبر از سرطان پستان

شیما شهریابی

یکی از دوستانم از مواجه با بیمارانی که با سرطان پستان می‌جنگند برایم می‌گوید، او پزشک متخصص انکولوژی است، چند سالی در بیمارستان شهدای تجریش تهران کار کرده و حالا در یکی از بیمارستان‌های سنندج مشغول به کار است. روایت‌های او از بیماران سرطانی به خصوص زنانی که با سرطان پستان مریض او هستند، ساده، شفاف و البته دردناک است.

الف) سارا یکی از اولین مریض‌هایم بود، سی و چهار ساله بود، بچه‌دار نشده بود و توده بزرگ باعث شده بود، سینه سمت راست و قسمتی از زیر بغلش تخلیه شود. هفته‌ای دو بار شیمی درمانی سنگین داشت. سارا برایم تعریف کرد که یک سال بوده متوجه توده شده بود اما می‌ترسیده به دکتر مراجعه کند. وقتی به دکتر مراجعه می‌کند که از نوک سینه‌اش مایعی ترشح می‌کرده. باید اعتراف کنم خودم سی و دو ساله بودم اما تا وقتی سارا را ندیده بودم به سرطان پستان فکر هم نمی‌کردم.

لطفاً خودآزمایی سینه‌ها را جدی بگیرید. هر ماه یک روز مشخص چند دقیقه از وقت خودتان را به این کار اختصاص دهید

حتماً قسمتی از پستان حفظ شود. **ج)** اسپیده یکی از مریضانم در بیمارستان سنندج است. چهل و شش ساله است و وضعیت بدی را می‌گذراند. اول، چند ماه پیش مراجعه کرد اما وقتی جواب آزمایشاتش آمد و به او گفتیم باید همه سینه را تخلیه کنیم، رفت. شوهرش زیر بار نرفته بود که سینه را کامل بردارند. بعد از چند ماه که برگشت، کل سینه و قسمتی از زیر بغل را برداشتیم اما پیشرفت سلول‌های سرطانی زیاد بوده و به قسمت‌های دیگر هم زده بود. سپیده حالا پرتو درمانی می‌شود. موها و ابروهایش ریخته و وقتی شوهرش برای ملاقات می‌آید، گریه می‌کند. یک‌بار در میان گریه‌هایش گفت که حتماً زن می‌گیرد.

برای برداشتن سینه (ماستکتومی) رضایت بیمار و همسر بیمار مورد نیاز بیمارستان است. اغلب مردهای سنتی دوست ندارند سینه به طور کامل برداشته شود هرچند که متخصصان همیشه پیشنهاد جراحی ترمیمی

را مطرح می‌کنند اما هزینه جراحی ترمیمی و یا دلایل دیگری باعث می‌شود که همه مردان به این پی‌نهاد روی خوش نشان ندهند. **د)** مهتاب یکی از بیمارانم است که در سن سی و هشت سالگی مبتلا به سرطان سینه شد. او از سی و پنج سالگی هر سال ماموگرافی انجام می‌داده و در یکی از آزمایش‌ها متوجه وجود توموری می‌شود. خوشبختانه او در مراحل اولیه بیماری درمان شد و حالا هر چند ماه یکبار برای پیگیری و انجام آزمایش‌ها به بیمارستان مراجعه می‌کند. توصیه متخصصان این است که زنان در سنین سی و پنج تا سی و نه سالگی باید هر دو سال یک بار ماموگرافی انجام دهند و از چهل سالگی به بعد هر سال، این آزمایش‌ها را جدی بگیرید و به یکدیگر توصیه کنید. سرطان پستان بیماری لاعلاج و صعب‌العلاجی نیست اگر زود تشخیص داده شود.



Mahin Motlagh

BRE# 01320595

مهین مطلق

مشاور املاک

با بیش از ۱۸ سال تجربه در امور

خرید و فروش املاک در بی‌اریا، ساکرامنتو و حومه

با همکاری تیم با تجربه، منزل شما را برای فروش با بالاترین قیمت، با هزینه‌ای کمتر و در کوتاهترین مدت آماده خواهیم کرد!

هدف ما رضایت کامل شماست!

CALL ME FOR

FREE no obligation home evaluation

FREE list of active properties for sale

FREE Real Estate consultation & more

Specializes in helping home buyers, home sellers & investors throughout the Bay Area & surrounding since 2001

(650) 309-2700

mahinrealty@gmail.com

برای مشاوره رایگان در امور خرید، فروش و سرمایه‌گذاری املاک مسکونی و تجاری، دریافت لیست کامل اماکن مسکونی و گرفتن تخفیف ویژه، لطفاً با من تماس بگیرید!

اجرا می شد و این سینمای بسیار نوسازی بود، برد و این آخرین باری بود که من دست به خواندن درکنسرت و درحضور جمع زدم و به این ترتیب عمر فعالیت های هنری من هم به پایان رسید، اما علاقه به موسیقی و شعر و ترانه همچنان درمن باقی ماند و تا هم اکنون نیز در سودای دلم همچنان باقی مانده است.

هنگامی که در سینما نیاگارا برنامه را اجرا کردم با چند نوجوان همسن و سال خودم آشنا شدم که یکی از آنها «فریبرز صالح» بود و دیگری همین «جمشید علیمراد» که آنها نیز در آن کنسرت می خواندند. فریبرز دقیقاً همسن و سال من بود، اما جمشید علیمراد دوماه از من بزرگتر بود و آنها نیز مثل من و بعنوان خواننده افتخاری و آماتور در آن کنسرت شرکت کرده بودند و من که از آن پس جزو مشتریان این کنسرت ها شده بودم، البته نه دیگر عنوان یک تماشاچی، در بامداد هر جمعه، دوستی ام با آن دو ادامه یافت.

همینجا اضافه کنم پس از ده دوازده سال که فریبرز صالح را ندیده بودم، یک بار که پس از دریافت لیسانس و انجام خدمت وظیفه به عنوان ستوان دوم وظیفه مشغول خدمت در ستاد بزرگ ارتشاران بودم، جوان خیلی ریز اندامی را که لباس سربازی برتن داشت، در آنجا دیدم. فوری او را شناختم و معلوم شد که پیش از اتمام تحصیلات دبیرستانی وارد خدمت سربازی شده و گفت که قصد دارد به خارج رفته و در رشته فیلم و کارگردانی سینما تحصیل کند و پنجاه سال بعد در آمریکا بود که نام او را بعنوان کارگردانی در میان فیلم سازان جمهوری اسلامی در نشریات خواندم و از جمله فیلم هایی که ساخته بود، یکی نیز به نام «دام نامرئی»، مربوط بود به تیمسار سرلشکر «مقربی» امیر ارتشی که به سبب جاسوسی برای شوروی ها، در زمان شاه، دستگیر و محاکمه و اعدام شده بود. بگذریم.

من در همین رفت و آمدها به سینما نیاگارا و گاه سینما رویال که صبح های جمعه را اختصاص به برنامه های ویژه کودکان داده بودند، با جمشید علیمراد آشنا شدم که با صدای دلنوازش، آهنگ های معمولاً ویگن و حتی خوانندگان اروپائی و آمریکائی را در این کنسرت ها می خواند و هنوز مدتی نگذشته بود که صدای او از رادیو و تلویزیون هم پخش شد، البته با ترانه های اختصاصی که آهنگسازان و ترانه سرایان معروف اختصاصاً برای او ساخته بودند. **دنباله مطلب در صفحه ۵۴**

دبیرستان قریب خیابان سعدی تهران، تحصیل می کردم و طبعاً در ساعات تنفس یا هنگامی که به اتفاق دو سه تن از دوستان برای دوره درس ها به پارک شهر می رفتیم، من از فضای خلوت پارک شهر استفاده کرده و شروع به زمزمه ترانه های روزی می کردم و همین امر باعث شد که روزی یکی از هم کلاسی هایم، «کاوه اسدی» (که بعدها در دانشکده حقوق دانشگاه تهران هم با او همکلاس شدم، به من پیشنهاد داد اگر دوست داشته باشی من و تو با هم در کنسرت تاتر تهران شرکت کنیم. من با تعجب به او نگاه کردم و پرسیدم: «هن؟ کنسرت در تاتر معروف تهران در لاله زار؟ اگر خانواده من خبردار شوند تکه بزرگه گوشم خواهد بود بعلاوه...» او گفت: «نه این هنرنمایی کاریست افتخاری برای بچه ها و والدین آنها که از سوی «تهران مصور کوچولوها» که مجله ایست ویژه کودکان و نوجوانان و توسط موسسه تهران مصور انتشار می یابد هر جمعه بین ساعت ۱۰ تا دوازده برپا می شود. لزومی هم نیست که حتما خانواده را در جریان بگذاری، مگر روز جمعه نمی توانیم به بهانه درس خواندن این برنامه را اجرا کنیم؟»

خلاصه این پیشنهاد او و سوسه ای در من ایجاد کرد و به همراه او که سنتور می نواخت، یک پنجشنبه، پس از تعطیل شدن دبیرستان، به دفتر مجله «تهران مصور کوچولوها» که در طبقه دوم ساختمان تاتر تهران بود رفتیم و عجیب بود که به محض آنکه خانم «لعبت والا» مدیر تهران مصور کوچولوها، خواندن من و نواختن سنتور دوستم کاوه را شنید، بلافاصله گفت: «شما فردا صبح جمعه در برنامه ما شرکت کنید.» من برای او آهنگ «بردی از یادم» دلکش را خوانده بودم که او بسیار تحت تأثیر قرار گرفته بود و فوری از دستیارش خانم «آذرخواجوی»، (پادشاه بخیر، شنیده ام در کانادا اقامت دارند، درخواست کرد که به جای اشعار این ترانه، شعری بسازد که ویژه حال و هوای کودکان باشد و خانم خواجوی نیز به فاصله پنج دقیقه شعری نوشته به دستم داد و گفت: «همین را امشب تمرین کن و فردا در کنسرت بخوان!» این شعر بر وزن ترانه «بردی از یادم» دلکش اینگونه آغاز میشد:

کودکی شادم، دل به درس دادم، از غم آزادم... این نخستین باری بود که در چنان کنسرتی شرکت کردم و با تشویق کودکان و والدین آنها روبرو شدم و غیر از یک بار، هرگز نیز تکرار نشد. به این ترتیب که مدتی بعد دوستم کاوه مرا به شرکت در یکی دیگر از کنسرت های کودکان که در سینما نیاگارا



از هر دری...

حسین جعفری

یادی هم از جمشید علیمراد

فروش می رفت. من هرگاه از جلو «صفحه فروشی» بتهون برادران چمن آرا که در آن هنگام در خیابان منوچهری، روبروی کافه جمشید قرار داشت می گذشتم و بسیار هم و تقریباً هر روز چندین بار از آنجا می گذشتم، از بلندگوهای صفحه فروشی بتهون که در بیرون پخش می شد، صدای تورماهی ها و شکار آهوی جمشید علیمراد را می شنیدم و لذت می بردم. دوستی که او را چند سالی بود دیگر هرگز ندیده بودم و ارتباط من با او بکلی قطع شده بود. من از دوران نوجوانی صدای نسبتاً خوشی داشتم و بسیاری از ترانه ها را زمزمه می کردم، اما از آنجا که نوجوانی بسیار خجول و آکنده از شرم بودم، هرگز خواندن مرا جزء دوستان بسیار نزدیکم نشنیده بودند.

زمانی که در کلاس اول متوسطه در

جمشید علیمراد هم در ۷۶ سالگی و تقریباً در تنهائی، با بیماری سرطان، در لس آنجلس درگذشت. نمی دانم سن شما اجازه می دهد که جمشید علیمراد را، هنگامی که در تهران و در اوج بود به یاد داشته باشید یا خیر. مقصودم جمشید علیمرادی است که برای مدت نسبتاً کوتاهی گل سرسبد خواننده های جوان روزگار خود شد و طرفداران فراوان پیدا کرد. هنوز از داریوش، ستار، مرتضی، فرهاد، فریدون فروغی، ناصر صبور، کیوان، ابی و... خبری نبود. اما جمشید علیمراد با خواندن چند ترانه، به ویژه دو ترانه «تورماهی ها» و «شکار آهو» ناگهان تبدیل شد به بت جوانان و خواننده بسیار معروف و محبوب روزگار خود در اوایل دهه چهل خورشیدی. خیلی جوان بود که صدایش از رادیو پخش شد و صفحه هایش نیز مثل ورق زر به

Ali Driving & Traffic School

کلاس های تعلیم رانندگی و ترافیک علی

برای بزرگسالان و نوجوانان

We Offer a Complete Course in Drivers' Education & Training with Professional Instructors

- ◆ Driving
- ◆ Training
- ◆ Traffic School
- ◆ Drivers Education
- ◆ Seniors, Teens & Adults
- ◆ Free Home & School Pickup
- ◆ Hiring & Training Instructors

Safe Driving Saves Lives



Safety is our most important concern

Licensed & Bonded

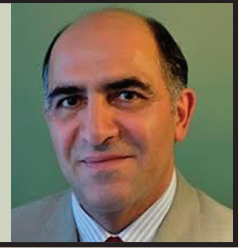
افرادی که جرمه رانندگی دریافت کرده اند می توانند در مدرسه ما شرکت کرده و امتحان خود را به راحتی قبول شوند. این کلاس ها به زبان فارسی نیز عرضه می گردد

آموزش رانندگی توسط کادری مجرب و حرفه ای

(408) 394-5249 ◆ (408) 370-9696

نژادپرستی نهفته و پنهان ما

رضا فانی یزدی
rezafani@gmail.com



ایرانی هیچ گاه عمق تبعیض جنسیتی را که در ایران بر نیمی از جامعه می رود را حس نمی کنند گرچه حتی خود بخشی از آن دستگاه اعمال تبعیض نباشند و یا حتی مخالف اعمال تبعیض جنسیتی باشند.

ما باید خودمان را آموزش بدیم تا اشکال تبعیض نژادی را ببینیم. به قول فعالین جنبش ضد نژادپرستی اگر شما در زندگی روزانه خود بیرحمی پلیس بر علیه سیاه پوستان را نمی بینید، اگر در پس قوانین حقوقی و قضایی سیستم نژادپرستانه را نمی بینید و فقط در زمان اعتراض های سیاه پوستان در شهرها غارت فروشگاه ها و شکستن شیشه ها و یا حمله آنها به پلیس را می بینید، شما نژاد پرست هستید. یا اگر در آن زمان با بزرگ نمایی مسائل دیگری چون صلح و آرامش و مبارزات منفعلانه مسالمت آمیز بدنبال فروکش کردن خشم برافروخته مردم معترض هستید و دلنات به حال در و پنجره فروشگاه ها بیشتر از جان سیاه پوستانی که هر روزه قربانی بی عدالتی سیستم حقوقی و رفتار بیرحمانه پلیس می شوند، می سوزد و در و پنجره شکسته دل شما را به درد می آورد، شما نژادپرست هستید.

در مورد ما ایرانی ها نیز اگر با بزرگ کردن آنچه در ایران اتفاق می افتد و مقایسه جنایات رژیم اسلامی با اوضاع آمریکا در صدد کمرنگ کردن بیرحمی پلیس و سرکوب در آمریکا هستیم، نشان از نژادپرستی ما می دهد. نژادپرستی به قول معروف شاخ و دم ندارد. آن فعالان حقوق بشر و یا آن وکلایی که خود را مدافع حقوق بشر می دانند اگر هر بار در هر جای دیگر دنیا نقض حقوق بشر اتفاق می افتد، با برجسته کردن موارد نقض حقوق بشر در ایران خاک در چشم مردم در آن کشور ها بپاشند، هم در دفاع شان از حقوق بشر باید شک کرد و در مورد آنچه امروز نیز در آمریکا در جریان است وقتی چشم بر رفتار پلیس در این کشور می بندد می توان با اطمینان گفت که نژاد پرست هستند ولی پشت برجسته کردن جنایات حکومت اسلامی نژادپرستی خود را پنهان کرده اند.

مگر ما وقتی در ایران حکومت اسلامی به کشتار مردم دست می زند و و یا در خیابان ها مردم را می کشد، کشتار او را با دیگر حکومت ها مقایسه می کنیم؟ هر جنایتی را باید بدون مقایسه با دیگر جنایت ها و در همان زمان و در چهارچوب زمانی خودش جداگانه محکوم کرد.

و یا اساسا توجیه کنند. شیوه دیگر آنها تقلیل دادن این مبارزه ضد نژادپرستی به درگیری سیاسی بین حزب دمکرات و جمهوری خواهان است و مسئله انتخابات ریاست جمهوری آینده و به این شکل بی اعتبار کردن کل مبارزه مردم در آمریکا بر علیه نژادپرستی در این کشور.

افرادی که در آمریکا زندگی نمی کنند تا حد زیادی حس موجود در این جامعه را چنان که باید و شاید ندارند و این حس را نمی توان از طریق خواندن چند کتاب و یا مقاله و حتی دیدن چند ویدیو و فیلم از خشونت های نژادی که در اینجا در جریان است را بدرستی درک کرده و لمس کرد.

حتی اگر در آمریکا و در این جامعه هم زندگی کنید باز متناسب با اینکه در کجا و در کدام طبقه و در کدام شهر زندگی را تجربه می کنید و یا در مناسبات اجتماعی و اقتصادی خود با چه گروه هایی از مردم در ارتباط هستید باز حس



شما متفاوت است، مثلاً آن دسته از افرادی که در مناطق سفید پوست نشین زندگی می کنند و سر و کار روزانه آنها فقط با سفید پوستان بوده و یا بیشتر با جمعیتی از سفیدپوستان نژاد پرست در تماس هستند و یا منابع خبری و اطلاعاتی آنها شبکه هایی چون فاکس نیوز و یا رسانه های دست راستی است، نمی توانند آن تصویری را از زندگی مردم سیاهپوست مشاهده کنند، که تصویر واقعی زندگی سیاه پوستان در آمریکاست.

تفاوت این حس روزانه زندگی سیاه پوستان با شناخت این رفتار نژادپرستانه از طریق خواندن چهار تا کتاب یا چند مقاله مثل تفاوت شناخت حسی زنی است که مورد تجاوز قرار گرفته و شناخت تجاوز از طریق تحقیق آکادمیک مرد. بی جهت نیست که زنان می گویند شما چون زنانگی را زندگی نکرده اید حس تبعیض جنسیتی را هرگز نمی فهمید. این حسی نیست که از طریق چند نوشته و چند تحقیق آکادمیک به کسی منتقل شود این حس زنی است که زنانگی را زندگی می کند و به همین دلیل مردان

نمی توان کرد. به نظر این گروه، رفتار و خشونت پلیس پاسخی است منطقی و لازم برای حفظ صلح و امنیت در کشور و گرنه سیاهپوستان که به نظر این گروه ها جز مشتکی دزد و جنایتکار نیستند روز خوش برای مردم نمی گذارند. این گروه گاه آشکارا سیاهپوستان را مورد حمله قرار می دهند همانند گروه های نژادپرست افراطی چون ککلس کلان ها و گاه در لافاه به آنها حمله می کنند و آنها را مسبب آشوب ها و غارت های خیابانی و جنایت دانسته و به این شکل رفتار نژادپرستانه خود را توجیه می کنند.

گروه سوم، افرادی هستند که مخارج زندگی و منبع درآمد آنها به دلیل شرکت در پروژه های سیاسی آنها را وادار می کند که سیاست رسمی دولت آمریکا را دنبال کنند. این گروه به دلیل وابستگی خود، و بازمانده عادت تسلیم و ترس که از گذشته

زندگی خود در نظام سرکوبگر اسلامی در وجودشان نهادینه شده است، جرات مخالفت با سیاست رسمی نهادهایی که در آن به کار مشغولند را نداشته و به همین دلیل گاه حتی به شکلی افراطی تر از سیاست رسمی آن نهادها به چالپوسی سیاست های ترامپ می پردازند. بهترین نمونه از این افراد را می توانید در رسانه های چون صدای آمریکا، رادیو فردا، نهادهایی چون موسسه توانا و افرادی که با این موسسات کار می کنند ببینید. آنها در مصاحبه ها و یا مقالات خود گاه بطور مستقیم سعی در کمرنگ کردن این جنبش های ضد نژادپرستی در آمریکا کرده و گاه با برجسته کردن مواردی از غارت مغازه ها و یا تخریب این اعتراضات تصویری غیر مدنی و خصمانه از اعتراضات مردم آمریکا ارابه می دهند و البته با ادعای دفاع از مبارزه غیر خشونت آمیز، این مبارزات را تخطئه کرده و گاه با برجسته کردن و مقایسه خشونت های جمهوری اسلامی در رفتار خود با مخالفین در مبارزات داخل کشور سعی می کنند که رفتار خشونت آمیز پلیس و رفتار سرکوبگرانه و نژادپرستانه ترامپ را کمرنگ کرده

این روزها با اوج گرفتن اعتراضات ضد نژادپرستانه در آمریکا و همبستگی جهانی با این اعتراضات، ایرانی ها نیز چند دسته شده و بسیاری از آنها که به نظر من شناخت درستی نسبت به مسئله نژادپرستی در آمریکا ندارند با مقایسه رفتار های وحشیانه رژیم جمهوری اسلامی در سرکوب تظاهرات مردم در ایران با آنچه این روزها در آمریکا می گذرد به شکلی به توجیه رفتارهای نژادپرستانه ترامپ پرداخته و بعضی از آنها هدف خاصی را دنبال می کنند. در این رابطه باید افراد را به چند گروه تقسیم کرد.

گروه اول افرادی هستند که متأسفانه شناخت درستی از کشور آمریکا ندارند و از آنجا که در تصور خود از یک حکومت دمکراتیک تصویری رویایی درست کرده اند که در آن نباید آنچه را که این روزها در جریان است را ببینند، یا منکر این وضعیت شده و یا در صدد توجیه آن بر می آیند. اینها شیفتگان نظام دمکراسی و یا در مواردی شیفتگان نظام های سرمایه داری هستند که هیچ نقدی را بر این سیستم ها نمی پذیرند و با برجسب زدن و انگ های ضد امپریالیستی به منتقدین در این کشور

ها چشم خود را به نژادپرستی می بندند. گروه دوم، گروهی هستند که در حقیقت دیدگاه های نژادپرستانه دارند و رفتارهای نژادپرستانه را نمی بینند، چرا که خود نیز در قضاوت و رفتار با رنگین پوستان و بخصوص سیاه پوستان رفتاری مشابه دارند. اینها همان افرادی هستند که هر روزه شاهد رفتار نژادپرستانه بر علیه سیاهپوستان هستند ولی هرگز این رفتار های نژادپرستانه آنها را آزار نمی دهد و به همین دلیل هم هیچ اعتراضی به این رفتار ها نمی کنند، چرا که به نظر آنها در این رفتارهای ضد نژادی و نژادپرستانه پلیس و یا مردم نژادپرست اشکالی وجود ندارد و مشکلی اگر هست از خود سیاه پوستان است که به نظر آنها یا بی فرهنگ هستند و آداب و معاشرت نمی دانند و یا فاقد تحصیلات کافی هستند و یا در رفتار روزانه خود خشن هستند و یا به گروه های قاچاقچی و باندهای مافیای تعلق دارند و به نظر این گروه آنچه بر سیاهپوستان می رود آنها مستحق آن بوده و شکایتی

idents®

FOR SERIOUS INJURIES

CAMERON YADIDI

ATTORNEY AT LAW



No Fees

Until We Win Your Case!

Settlements & Verdicts



Powerfulinjurylawyers.com

Pezhvak & Brock, does not guarantee or warrant the outcome of any legal matter.



ACC

POWERFUL LAWYER

دکتر کامران یدیدی

وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی

نامی معتبر و شناخته شده در شرکت های بیمه



Over \$200,000,000 Collected in Settlements



Vehicle Accidents



Motorcycle Accident



Slip & Fall



Dog Bites

(888) 979-7979

Powerful Injury Lawyers are subsidiaries of Law Offices of Burg & Brock, Law Offices of P...

گل و خار

بهرام گرامی

گل بی خار میسر نشود در بستان

گل بی خار جهان مردم نیکوسیرند
(سعدی)

درختچه گل سرخ خاردار است و ملازمت گل با خار در سراسر شعر فارسی به چشم می‌خورد. این مضامین از سعدی که «بی خار نمی‌دمد گل» «گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به‌همند» «همه دانند که در صحبت گل خاری هست» و «بدر بی نقصان و زر بی عیب و گل بی خار نیست» و از نظامی گنجوی (خسرو و شیرین: ۳۴۹) که «کدامین گل بود بی زحمت خار؟» و سه بیت زیر از جنیدی یا قمری جرجانی، اوحدی مراغه‌ای، فروغی بسطامی و سه بیت بعد از فردوسی (منوچهر: ۱/۲۴۲ و داستان جنگ بزرگ کیخسرو: ۴/۸۳ و نوشین روان: ۷/۳۸۸) مشتی از خروارند:

جهان ما بد و نیک است و بدش بیش از نیک / گل ایچ نیست آبی خار و هست بی گل خار
/ گل بی خار وجود ندارد، ولی خار بی گل هست.]
اگر آن گنج گران می‌طلبی رنج ببر / گل مپندار که بی زحمت خاری باشد
صاف بی درد کس از ساقی این بزم نخورد / گل بی خار کس از گلین این باغ نچید
ز گل بهره من بجز خار نیست / بدین با جهان دار پیگار نیست
[نصیب من در این دنیا جز رنج نیست، ولی تسلیم رأی آفریدگار هستم.]
چنین پروراند همی روزگار / فزون آمد از رنگ گل رنج خار
[تقدیر چنین است که محنت جهان بیش از خوشی آن باشد.]
بدو گفت گوینده کای شهریار / به پالیز گل نیست بی زخم خار

در بیت زیر از قائل، صفت حمرا به گل اشاره دارد:

از آن می که چون برگ گل هست حمرا / از آن می که چون رنگ زر هست اصفر

صفت حمرا به معنای سرخ، علاوه بر لاله و گل و می و باده، برای دیگر اسامی (توسط شاعران مختلف) از جمله ابر (علیشیر نوایی - فانی)، سوسن (امیرمُعزّی)، زر (حزین لاهیجی)، یاقوت، جرعه، و قیننه به معنای صراحی یا ظرف شراب (خاقانی)، روی و رخسار (صائب)، حله و گوگرد (قائل)، روی (قطران تبریزی)، گوهر و بیرم به معنای پارچه نرم و نازک (منوچهری)، رخ و ناقه یا شتر ماده (فیض کاشانی) و نار (نظیری نیشابوری) نیز آمده است، درحالی که واژه حمری، به معنای شرابی، با آنکه در فرهنگ لغات به معنای رنگ سرخ مایل به سیاه یا رنگ سیاه مایل به سرخ آمده، در شعر قدیم فارسی نه به عنوان رنگ بلکه فقط منتسب به خمر یا شراب و آلوده به آن آمده است. تشبیه رنگ گل به شراب معمول نبوده و در بیش از هزار سال شعر فارسی تا کنون بیتی با گل حمری دیده نشده است.

هریک از شاعران ذوق شخصی خود را داشته‌اند که گاه منحصر به فرد و متفاوت با دیگران بوده است. از جمله، خاقانی پسته را با پوسته سخت و شاخی آن به کشف یا لاک پشت تشبیه کرده، ناصر خسرو واژه هپیون را به جای افیون به کار برده، مولوی واژه چنندل را به همان معنای صندل و چندن به کار برده، سعدی و سلمان ساوجی به جای شفتالو، به معنای بوسه، از شفتالود نام برده‌اند، و فقط منوچهری واژه حمری (بر وزن امری) را مکرر به جای حمرا به معنای سرخ به کار برده و آن را با منوچهری، صبری، ماوراءالنهری، عطری و فخری قافیه کرده است. این نیز قابل توجه است که در بیت زیر از منوچهری، واژه حمری بی آنکه در جای قافیه باشد بر وزن امری تلفظ می‌شود:

شیندم که رنگ سیه را به گیتی / نکرده‌ست کس حمری و بهرامانی

۱- دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، جلد اول دیوان غزلیات و جلد دوم ملحقات غزلیات، قصاید، مثنویات، قطعات و رباعیات، ۱۳۲۲، جلد دوم، صفحه ۱۲۲۰-۱۲۲۱. بسیاری از اهل ادب تصحیح دیوان حافظ، براساس چهارده نسخه، توسط پرویز ناتل خانلری را نقطه عطفی در حافظ پژوهی می‌دانند. فقط با استفاده از برتری غیرقابل قیاس کامپیوتر نسبت به حافظه انسانی می‌توان به این گونه بررسی‌ها پرداخت و به چنین نتایجی دست یافت.



گل حمرا (گل حمری)

بهرام گرامی

bgrami@yahoo.com

شکفته شد «گل حمری» و گشت بلبل مست

صلای سرخوشی ای صوفیان وقت پرست
حافظ

[باز گل سرخ شکفته شد و بلبل از آن سرمست گشت، ای صوفیان که وقت و حال را درمی‌یابید، بانگ و ندای بلبل شما را به (باده‌نوشی و) سرخوشی (از آن) فرامی‌خواند.]
از چهارده نسخه اساس در حافظ خانلری، این بیت در هشت نسخه وجود داشته و در پنج نسخه از آن گل حمرا آمده است. با این حال، مصحح دیوان ضبط «گل حمری» یا گلی به رنگ شراب را ترجیح داده است. در اینجا کوشش می‌شود تا با توضیحات و ارائه شواهد، نادرستی «گل حمری» نشان داده شود.
مصحح دیوان می‌نویسد: «در چند نسخه معتبر و کهن گل حمری آمده است بی نقطه روی حاء حطی. در نسخه‌های دیگر آن را به گل حمرا تبدیل کرده‌اند. اما آوردن صفت مؤنث برای گل وجهی ندارد. در هیچ شعر دیگر هم تا آنجا که من به یاد دارم چنین صفتی برای گل نیابورده‌اند.» (۱) در پاسخ باید گفت گل حمرا همان گل سرخ یا زر است و آوردن صفت مؤنث برای گل موجه بوده چنانکه، علاوه بر واژه احمر (مذکر)، واژه حمرا (مؤنث) نیز در شعر قدیم فارسی در ده‌ها بیت به صورت گل حمرا و لاله حمرا مکرر آمده است، با دو بیت زیر از قطران تبریزی و دو بیت بعد از جامی و صائب:

که داند جز تو عنبر را طراز مشتری کردن / ز سنبل بر گل حمرا هزار انگشتی کردن

طراز کردن = یراق بر جامه دوختن. (طراز = کناره و حاشیه جامه) مشتری = برجیس، ستاره سعد و نیک‌بختی. عنبر و سنبل به گیسوی خوشبو و تابدار، مشتری به بخت و پیشانی بلند، گل حمرا به روی گلگون، و انگشتی به جعد و حلقه گیسو اشاره دارد.

لب است آن یا گل حمرا رخ است آن یا مه تابان / گل آکنده به مروارید و مه در غالبه پنهان
لب به گل سرخ، رخسار به ماه، دندان‌ها به مروارید و گیسوان به غالبه خوشبو تشبیه شده است.

تویی در گلشن و برزن تویی در خوبی و حشمت / گل حمرا بت رعنا مه انور شه کشور
هم‌وزنی گلشن با برزن، حمرا با رعنا و انور با کشور واضح است.

از رنگ زرد ماست دل لاله‌زار خون / گر سرخ نیست چون گل حمرا قبابی ما

در ده‌ها غزل و قصیده، کلمه حمرا با همین تلفظ و نگارش در جایگاه قافیه قرار گرفته است. در غزلی از مولوی، حمرا با واژه‌هایی چون رعنا، بالا و حلوا قافیه شده و در قصیده‌ای از علیشیر نوایی (فانی)، حمراست با فناست، گداست و سزاست قافیه شده است. خواجهی کرمانی در بیت زیر به روشنی به نگارش کلمه حمرا با الف کشیده یا ممدوده اشاره داشته و آن را با پیدا، اشیا و ثریا قافیه کرده است:

بید طبری را کند از امر تو بلبل / وصف الف قامت ممدوده حمرا

صفت حمرا در موارد زیر نیز در ارتباط با گل آمده است. ابوریحان بیرونی در صیدنه آورده که «گل دمشقی گل سرخ را گویند» و بیت زیر از غزلی از مولوی (دیوان کبیر: ۱۵۷۳۳) با ردیف «دمشقیم» شاهدهی بر گفته بیرونی است که در آن حمرا با صحرا، شیدا و سقا قافیه شده است:

بر ربه بر آیم جو در مهد مسیحیم / چون راهب سرمست ز حمرا دمشقیم

رَبَّوَه (واژه‌ای قرآنی برونز رنده) = زمین یا جای بلند، (در اینجا) کنایه از بیت المقدس و دمشق.

گل حمرا را ورد حمرا نیز گفته‌اند، با بیتی از قصیده‌ای از حزین لاهیجی که در آن حمرا بی با یغمایی، ترسای و رعنائی قافیه شده است:

طره سنبل، جبین سمن پیرا / غنچه لب، چهره ورد حمرا بی

سمن پیرا = پیراینده و پردازنده رخسار. زلف به سنبل، پیشانی و چهره سپید به سمن، دهان کوچک به غنچه و رخسار به گل سرخ تشبیه شده است.



بعدا توسط «سیمون کرکین» روسی پیگیری و در نهایت به اختراع دوربینی منجر شد که به میکروسکوپ‌های الکترونی مجهز بود. این دوربین ویژه قادر بود با سرعت ۷۵ تا ۲۰۰ هزار ارتعاش در ثانیه از میدان انرژی عکسبرداری کند و این آغازی

و عاطفی و روحی فرد کسب کنیم. بین بدن انسان و محیط اطرافش ارتباط وجود دارد. برخی از بیماری‌ها خیلی قبل از ظهور در بدن فیزیکی در هاله قابل رویت می‌باشند. ارتباط قوی بین وضعیت هیجانی و هاله وجود دارد. رنگ‌ها باز تاب سلامت کلی هاله هستند. یک هاله سالم دارای رنگ‌های شفاف و درخشان است. رنگ‌های کدر در هاله نشانه مشکل یا بیماری هستند. محل و شدت گرفتگی و عدم کارایی انرژی می‌تواند شدت و مرحله بیماری را نشان دهد. زمانی هاله کامل و متعادل است که هر هفت رنگ این مجموعه حضور داشته باشند، از لکه‌های هاله‌ها و یا نقاط نازک شده و حتی پاره شده هاله، می‌توان به بیماری شخص پی برد. سیگار، مشروبات الکلی و مواد مخدر، هاله‌ها را بسیار آسیب‌پذیر می‌کنند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۴

بود برای ورود به دنیای اسرارآمیز انرژی. انسان‌های اولیه قادر بودند آن‌ورا را ببینند. در بسیاری از حکاک‌های روی سنگ و نقاشی‌های کهن پوشش عجیبی به دور سر افراد نقش بسته است. این پوشش بخصوص در طراحی‌های به دست آمده از منطقه وال کامونیا (Val Camonica) در شمال ایتالیا چشمگیر است.

عده‌ای از مولفان اظهار نظر کرده‌اند که در این مساله ثابت می‌کند ما در زمان‌های قدیم بازدید کنندگانی از کرات دیگر داشته‌ایم. شاید این مسئله درست باشد اما احتمال زیادی هم وجود دارد که این تصاویر ترسیمی ساده و ابتدایی از هاله نورانی باشد، بخصوص که بعضی از این نقاشی‌ها به گونه‌ای رسم شده که به نظر می‌رسد پرتوهایی دور سر را احاطه کرده است.

با مشاهده رنگ‌های هاله می‌توانیم اطلاعات مهمی درباره سلامت جسمی

هاله انسان

مریم سالاری

قرار گرفته است در ارتباط است. هاله در طول زمان توسط افراد مختلف دیده شده و نام‌های مختلفی گرفته است. مثلا در ادیان باستانی آن را آکاشا می‌نامیدند. زرتشتیان به آن آتش ذیروح یا آتش جاویدان می‌گفتند. در زبان سانسکریت نام آر به معنی پرده چرخ را برایش انتخاب کرده بودند چراکه این امواج شبیه چرخ از جسم به بیرون ساطع می‌شد.

انگلیسی زبان‌ها لغت Aura به معنی هوا را مناسب نامگذاری هاله دانستند. اتریشی‌ها به آن اود به معنی خود می‌گویند. روس‌ها آن را انرژی بیوپلاسمیک و چک‌ها به آن سایکوترانیک لقب داده‌اند. در این میان بد نیست نامی هم از دکتر مسمر ببریم که حدود ۲۰۰ سال قبل به وجود این امواج پی برد و سعی کرد با به کارگیری آن بیماران را شفا دهد. او هاله را مغناطیس حیوانی دانست. سبک او در درمان امروزه به مسمریسم شهرت دارد.

اولین بار «بارون ریخن باخ» و «کاردل دوپزل» اتریشی در سال ۱۸۶۷ به کشف هاله‌ها علاقه‌مند شدند. تلاش‌های این دو

هاله انرژی شامل تمام تجربیات زندگی ما از لحظه تولد تا لحظه مرگ است و همچنین شامل همه خاطرات گذشته زندگی ما است که از طریق کارما معین شده است.

تمام موجودات چه جاندار و چه بی جان دارای هاله می‌باشند، هاله انسان و حیوانات توسط چاکراها ایجاد می‌شود و مانند یک رنگین کمان متشکل از هفت رنگ است که هر چاکرا طیفی از این رنگین کمان را تداعی می‌کند.

هاله کالبد زنده و چند بعدی آگاهی ما است که افکار و احساسات واقعی را نشان می‌دهد زیرا همواره به واقعیت درون ما پاسخ می‌دهد. در واقع وضعیت کالبد‌های نامرئی، لایه‌های هاله‌ای و چاکراها می‌تواند به واسطه تجربیات ما و نحوه پاسخ ما به آنها هر روز با روز پیش متفاوت باشد. رنگ‌ها همچنان بازتاب وضعیت ذهنی و عاطفی ما هستند. مثلا رنگ غالب زرد در هاله نشان دهنده تمایل به زندگی تجربه و تفکر است. همچنین هاله دارای هفت لایه مجزای انرژی است که به نحو بنیادی با آنچه سیستم چاکرا مینامیم و در طول نخاع

MS
YOGA
Society

مریم سالاری

مربی یوگا



کلاس‌های **رایگان** یوگا برای عزیزان مبتلا به بیماری ام. اس. در حال حاضر از طریق وب سایت «زوم» Zoom برگزار می‌شود.

با انجام یوگا شما می‌توانید:

- ♦ قوی کردن ماهیچه‌ها و عضلات
- ♦ داشتن تعادل بهتر
- ♦ بالا بردن انرژی
- ♦ مبارزه با خستگی
- ♦ بالا بردن قدرت تمرکز

برای اطلاعات بیشتر به وب سایت مراجعه فرمایید.

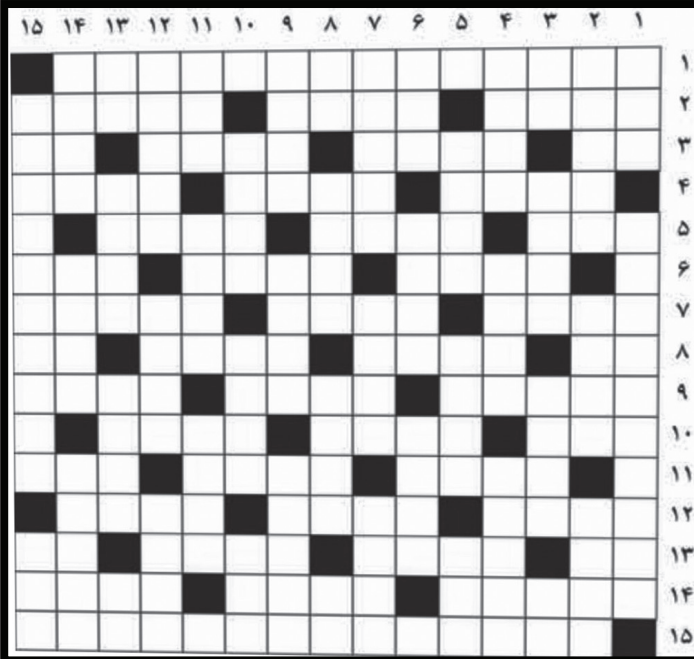
<http://mindfullyyogagroup.com>

- ♦ Classes ONLY for people diagnosed with MS
- ♦ For questions & information please call Maryam

(408) 802-8882

حل جدول در صفحه ۴۲

جدول



هر آنکس عاشق است از جان نترسد
یقین از بند و از زندان نترسد
دل عاشق بود گرگ گرسنه
که گرگ از هی هی چوپان نترسد
بابا طاهر

- | عمودی | افقی |
|---|--|
| ۱- بیان کردن حال کسی- ششمین فرمانروای دودمان زندیه در تاریخ ایران بود | ۱- این وزیر ایلخانی با طرح پول کاغذی درصدد حل مشکل مالی گیخاتو (پادشاه ایلخانی) بر آمد |
| ۲- منطقه تفریحی و گردشگری در شمال شهر تهران- اصطبل- باد خنک | ۲- وسیع و پهمن- کشوری آفریقایی که پایتخت آن باماکو است- دچار شدن |
| ۳- علامت مفعولی- یار و همدم- نشانه تیر- خاک صنعتی | ۳- حرارت بالای بدن- سنگین و وزین- جمله |
| ۴- عبوس- کمک رسان- همه رسانی | دستوری- خرس آسمانی |
| ۵- خانه های ریز عکس- خواب شیرین- این شهر ایران به «شهر بادگیرها، «عروس کویر»، «دارالعم» و «شهر دوچرخه ها» معروف است | ۴- جای مرطوب- خانه زنبور عسل- علم سرشماری |
| ۶- نوعی پخت برنج- موش خرما- انکار کننده | ۵- دشمن- نژاد ما- واحد حجم مایعات |
| ۷- آمریکایی را گویند- قرض و وام- فراموشکار | ۶- پدر شعر نو- در آوردنی از روزگار- جشن بانسانی |
| ۸- برنج فرانسه- ندا دهنده- محل پیدایش- چهره | ۷- قانون مغولی- موهای پشت لب مرد- گرفتاری و دربندی |
| ۹- فراوان و بسیار- شیره چغندر- فرستادن | ۸- مغز استخوان- مقابل خروج- بر جای گذاشتن- روتوبت |
| ۱۰- آقا و سرور- نامه سابق میانمار- پیوند دادن | ۹- کثرت آمد و شد- شریک زندگی- خوشگذران |
| ۱۱- چلیچراغ- زین و برگ اسب- علم کیمیا | ۱۰- باغ معروفی در شیراز- طرف راست- خواست الهی |
| ۱۲- خانه های شعری- کوشنده- بخشیدن | ۱۱- از گازهای آلی- از واحدهای پول در ایران قدیم- آزاد و رها |
| ۱۳- الفبای موسیقی- تشکر فرانسوی- پدر از دست داده- حرکت اسب در شطرنج | ۱۲- از سلاح های سرد- طرف و جنب- قابله |
| ۱۴- شب طولانی سال- پرنده وحشی حلال گوشت- دست کم | ۱۳- برگ برنده- باهوش و زیرک- زود و فوری- آسیب و صدمه |
| ۱۵- سومین پادشاه دودمان افشاریان ایران- برادر عادل شاه افشار و برادرزاده نادر شاه افشار بود- نوعی پخت برنج | ۱۴- شهری در استان فارس- تشنه فریب - توانایی و قدرت |
| | ۱۵- طی سلطنت شاه عباس اول- این شاهکار معماری در اصفهان ساخته شد |

ارایه خدمات مهاجرتی با کیفیت عالی و هزینه کم

(به زبانهای فارسی و انگلیسی)

Immigration & Citizenship Services

- کسب تابعیت (سببی زن شیب)
- کارت اقامت دائم (کارت سبز)
- در خواست مهاجرت خانوادگی
- نماید کارت سبز
- مجوز اشتغال
- معافیت از پرداخت هزینه

لذا برای تعیین وقت در شمال و جنوب کالیفرنیا با اقلین طی نابل تماس حاصل فرمایید

408-261-6405 818-616-3091

Pars Equality Center Pars Equality Center
1635 The Alameda 4854 Van Nuys Blvd, Suite 201
San Jose, CA 95126 Sherman Oaks, CA 91403

www.parsequalitycenter.org
A DOJ Accredited Agency
501 (c)(3) Nonprofit Organization

Danford Services Inc.

Full Bookkeeping & Tax filing

- خدمات دفترداری، حسابداری و امور مالیاتی
- تهیه و تنظیم کلیه گزارش های مالی و مورد نیاز مدیریت
- ثبت انواع شرکت ها در سراسر آمریکا
- مشاوره و ارایه روش های اصلاحی در کلیه امور مالیاتی و ثبت شرکت ها
- صدور چک های دستمزد و حقوق کارکنان با بهره برداری از روش های پیشرفته و معتبر برای اشخاص و شرکت ها

امور حسابداری و مالیاتی خود را با اطمینان خاطر به ما بسپارید و توانایی های خود را در توسعه دیگر امورتان متمرکز نمایید!

- Full Bookkeeping, Sales Tax Report & Processing
- Monthly, Quarterly & Yearly Financial Statements & Tax Filing
- Payroll set up (one time charge)
- Payroll Processing
- W2 or 1099 forms issuance
- Business Registration
- Register Agent (This will cover company registration nationwide & covers total States & Federal charges.)

مشاوره اولیه رایگان

Cell: (650) 720-0182 Reza Farshchi, MS
reza@danfordservices.com rezad@danfordservices.com
21060 W. Homestead Rd., Cupertino, CA 95014

CRTP: A308025

جویای کار

جویای کار در زمینه عکاسی، آموزش شنا و آموزش تنبک
۶۰۰۲-۹۴۶ (۸۱۸)

خانمی با تجربه و دارای گواهینامه رانندگی و ماشین، آماده نگهداری از سالمند
شما بطور شبانه روزی هستیم. ۶۹۹۲-۴۷۹ (۵۱۰)

آماده نگهداری از کودکان و یا سالمندان شما می باشیم.
۵۳۹۲-۵۶۵ (۴۰۸)

جوشکار با بیش از ۱۵ سال تجربه در زمینه CO2 و آرگن
و الکتروود و جوش انواع پرفیل و لوله. ۳۷۴۹-۷۱۶ (۷۱۴)

جویای کار در زمینه Dental Assistant، دارای مدرک دندانپزشکی
از ایران با سه سال سابقه کار به عنوان دندانپزشک. ۵۷۶۷-۵۳۱ (۴۰۸)

جویای کار در زمینه طراحی داخلی، کار دفتری و اداری. ۹۰۷۱-۸۷۰ (۷۰۳)

مشارکت

جهت مشارکت سهمی از زمینی به مساحت حدود ۱۰۰۰ متر مربع در
شمال تهران به فروش می رسد. ۹۱۱۷-۴۲۸ (۸۳۱)

جویای کار

تدریس خصوصی درس ریاضی در مقاطع Middle School و Preschool
۲۵۶۴-۴۳۰ (۶۵۰)

به دنبال یک پرستار پاره وقت (دوشنبه تا جمعه)، با تجربه و با داشتن
گواهینامه معتبر برای نگهداری فرزند دو و نیم ساله ام از اواسط آگوست در
سانفرانسیسکو هستیم. لطفا با شماره ۸۱۷۹-۵۰۴ (۶۱۰) تماس بگیرید.

خانمی با تجربه، مهربان و صبور، به دنبال نگهداری از سالمندان و یا
از فرزندان شما می باشد. ۲۲۵۶-۵۳۱ (۹۴۹)

ماهنامه پژواک

فال ستارگان

دعا	مهتر	تیر	فروردین
دریچه هایی از چندسو برایتان باز خواهد شد. ذهن شما به روی این دریچه ها گشوده شده و در زندگی به چیزهای جدیدی دست پیدا خواهید کرد. یک برنامه تازه در دست دارید که اگر در انجام آن موفق شوید سود خوبی نصیبتان خواهد شد. به توصیه دوستان باید گوش سپرد و از تجارب آنان استفاده کنید. مراقب سلامتی خودتان باشید.	یک نفر از راه دور یا از اقوام دور منتظر خبرهای خوبی از جانب شماست. بزودی روزهای آفتابی و گرمی برایتان شروع خواهد شد. این روزها روی خط شانس هستید. برای داشتن روحی آرام و بدنی سالم نیاز است محیط کار یا خانه را آرام و خوشایند کنید. بخشندگی و خصلت بسیار خوبی است ولی باید در این زمینه هم محتاط باشید و نسنجیده عمل نکنید. از جر و بحث کردن دوری کنید.	این روزها درگیر مسائل احساسی و عاطفی هستید که در زندگی تان رخ داده است و نمی دانید چگونه با آن روبرو شوید. شاید بهتر باشد کمی به دور از احساسات و کمی منطقی تر راجع به این مسائل فکر کنید. در زمینه کاری موفقیت مهمی بدست خواهید آورد و به سود نسبتا خوبی هم می رسید. گرچه احساس می کنید شایستگی شما بیشتر از اینهاست.	بعضی از آدم ها را باید از زندگی عاطفی حذف کنید. باید مسائل لاینحل و مشکلات و دردهای مزمن را فراموش کرد و به آینده اندیشید. خبری خوشحال کننده می رسد که برایتان غافلگیر کننده خواهد بود. این موضوع نشان می دهد که هستند کسانی که دوستان واقعی شما می باشند. مواظب خرج کردنتان باشید. خبر خوشحال کننده ای در راه می باشد.
بهمین	آبان	مرداد	اردیبهشت
پس از یک دوره قهر و جدال دوره ای می رسد که در آن عشق و آشتی حرف اول را می زند. سفری کوتاه پیش رو دارید که برای شما یک سفر درونی به ارمغان خواهد آورد. از آن استقبال کنید و به دنبال جریان های جدیدتری در زندگی بگردید. از جایی که فکر نمی کردید، مقداری پول و یا هدیه به دستتان می رسد.	این روزها باید منتظر یک خبر و یا یک اتفاق خوش باشید. در موقعیت فعلی به تجربه های تازه ای دست پیدا می کنید که برایتان سودمند خواهد بود. در زمینه اقتصادی، سود خوبی به دست می آورید. اگر یک شراکت بر مبنای دوستی، عشق و رفاقت باشد، به نتایج درخشانی خواهد رسید. شخصی در لباس دوستی به شما حسادت می کند. مراقب باشید.	در اندیشه امروز و فردا باشید و به اشتباهات گذشته هیچ گاه پيله نکنید. از آنها عبرت بگیرید و بگذارید هر روز رویایی باشد باور نکردنی. این روزها برای شما روزهایی همراه با موقعیت های مالی خوبی است. شما انسانی هستید که از اعتماد به نفس بالایی برخوردارید و این مساله باعث می شود که شما به موفقیت های بالایی در زندگی تان دست یابید.	خبرهای خوشی در انتظار شماست. از یک دیدار غیرمترقبه قلب تان به هیجان می آید. یک دوست قدیمی به دیدارتان خواهد آمد. کسی سعی می کند از شما سوء استفاده مالی کرده و خود را به جایی یا جایگاهی برساند. در این باره باید مراقب بود. کمک کردن به دیگران امری پسندیده و خوب است اما هرگز نمی توان اجازه داد که دیگران از ما سوء استفاده کنند.
استند	آذر	شهریور	خرداد
کسی هست که شما را دقیق می شناسد و همیشه در سختی ها در کنارتان بوده است اما شما بی اعتنا از کنارش می گذرید. باید قدر او را بدانید. بزودی همای شانس و اقبال روی دوشتان می نشیند و یک سری خوشبختی های شیرین برایتان اتفاقی می افتد. با مشکل مالی روبرو می شوید اما این وضعیت موقتی است.	اراده شما در زندگی قابل تقدیر است. شما می توانید به هر چیز که دوست دارید دست بزنید و در آن کار نیز موفق شوید. تنها یک اشکال دارید، اینکه نمی دانید برآستی در زندگی چه می خواهید و دائم از این شاخ به آن شاخ می پرید. در این ماه منتظر باشید شاید همین روزها شانس در خانه تان را به صدا درآورد. توجه به سلامتی تان داشته باشید.	به دلیل عدم شناخت و آگاهی کامل در مورد شخصی، نمی توانید به درستی با او ارتباط برقرار کنید و این موضوع شما را ناراحت می کند. باید سعی کنید او را بهتر بشناسید و کمی ارتباط و احساساتتان را عمیق تر کنید. عدم موفقیت یکی از نزدیکان در کارش، نگرانی هایی را برای شما بوجود می آورد. مقداری پول به دستتان می رسد و از سوی دیگر خرج نسبتا بزرگی به گردنتان می افتد.	همه برنامه هایی که در سر دارید اجرا می شود و دیگران ایده هایتان را جدی می گیرند. اشکالی ندارد اگر همه چیز سر وقت تمام نشد. قرار نیست که همه معماهای زندگی را حل کنید. افکار شما متوجه مطالب متفاوت است و سخت است که بخواهید مدت زمانی طولانی روی یک مطلب تمرکز کنید. به زودی یک خبر خوشحال کننده به شما داده می شود.



بین‌المللی برای نظارت بر صنعت هسته‌ای شوروی شد و به اجرای موازین ایمنی در پس پرده آهنین کمک کرد. پس از فاجعه چرنوبیل، چند معاهده حقوقی بین‌المللی تصویب شد تا آگاهی زود هنگام از بروز حوادث هسته‌ای تضمین شود. علاوه بر این، اقدامات گوناگونی هم برای بهبود امنیت صنعت هسته‌ای انجام شد. به عقیده من، اگر این اقدامات انجام نمی‌شد حوادث دیگری نظیر چرنوبیل در اتحاد جماهیر شوروی رخ می‌داد.

به نظر کارشناسان حقوقی، با توجه به ماهیت حقوق بین‌الملل و تعهدات دولت‌های خارجی در چارچوب آن، دادخواهی‌ها در آمریکا نافرجام خواهد ماند. لازم نیست که کارشناس باشیم تا بفهمیم که قطع کمک مالی به نهادهای بین‌المللی نظیر سازمان بهداشت جهانی در دنیای به‌هم‌پیوسته امروز به شدت زیان‌بار است. بر عکس، باید توانایی نهادهای بین‌المللی برای مبارزه با بیماری‌های عالم‌گیر را افزایش داد و اختیارات بیشتری را به سازمان بهداشت جهانی تفویض کرد تا بتواند در جوامع بسته‌ای مثل چین عمل کند.

تنها واکنش مؤثر به فجاجع بین‌المللی، در هر کشوری که رخ دهند، واکنش بین‌المللی است. همان‌طور که واکنش دنیا به چرنوبیل نشان داد، کوشش‌های هماهنگ می‌تواند به تغییر واقعی بینجامد و امنیت همه ما را افزایش دهد، خواه ساکن پکن باشیم یا مسکو یا لندن یا نیویورک. این همان نوع احساس آشناپنداری است که دوست دارم الان تجربه کنم.

هر قدر هم که در بسیج منابع برای مقابله با فجاجع کارآمد باشند، در نهایت بر اثر مهار اطلاعات آسیب می‌بینند. فقدان آزادی بیان به تبدیل فجاجع بالقوه و تراژدی‌های ملی به فجاجع بالفعل و مصائب بین‌المللی کمک می‌کند.

اما در حالی که می‌کوشیم «عواقب نامطلوب» ویروس کرونا را مهار کنیم، بسیاری دارند می‌پرسند که چه باید کرد تا دفعه بعد آماده‌تر باشیم و چنین تراژدی تکرار نشود. تا کنون تقریباً همه واکنش‌ها ملی بوده است. مرزها را بسته‌اند و انگشت اتهام را به سوی دیگران، نه تنها چین بلکه نهادهای بین‌المللی، نشانه گرفته‌اند. ترامپ تأمین بودجه سازمان بهداشت جهانی را متوقف کرده و، دست‌کم بخشی از، ناتوانی از مهار این ویروس را به گردن این نهاد انداخته است. هر چند بستن موقتی مرزها اهدافی عملی دارد اما انزوای ملی و مقصر شمردن دیگران که به تضعیف سازمان‌های چندجانبه می‌انجامد نه به رفع بحران کنونی کمک می‌کند و نه به مواجهه با فجاجع بعدی یاری می‌رساند.

در عوض، همان‌طور که فاجعه چرنوبیل نشان داد، راه‌حل عبارت است از اقدام هماهنگ. در حالی که برخی از رابطه گرم سازمان بهداشت جهانی با چین انتقاد می‌کنند، نباید از یاد برد که «سازمان بین‌المللی انرژی هسته‌ای»، که در آن زمان به درستی به علت تسهیل سرپوش نهادن شوروی بر انفجار چرنوبیل آماج انتقاد بود، سرانجام مسکو را به بیان حقیقت واداشت. این سازمان پیشگام تلاش‌های

مقابله با ویروس کرونا محتاج همکاری جهانی است

سرهمی پلوهی / برگردان: عرفان ثابتی

واقع، تنها چند روز پس از این حادثه ابر رادیواکتیو نه تنها از فراز اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق عبور کرد بلکه به اروپای غربی رسید. این ابر دو روز پس از انفجار چرنوبیل، در ۲۸ آوریل ۱۹۸۶، به ناحیه اسکاندیناوی رسید و آذیرهای یک نیروگاه هسته‌ای در نزدیکی اویسلا در سوئد را به صدا درآورد. پیش از آن که مسکو خبر انفجار را منتشر کند، استکهلم از افزایش میزان مواد رادیواکتیو خبر داد. باران رادیواکتیو ایزوتوپ‌های افسارگسیخته‌ای مثل استرونتیوم ۹۰ و سزیوم ۱۳۷ را نه تنها به بلاروس و غرب روسیه یا اسکاندیناوی بلکه به کشورهای بالکان، اتریش، آلمان، سوئیس، بخش‌هایی از ولز، انگلستان و نواحی گسترده‌ای از اسکاتلند برد. اتحاد جماهیر شوروی قدرتمند قادر به مهار ابرها نبود و در نهایت نتوانست اخبار را کنترل کند.

آشنا به نظر می‌رسد؟ در سال ۲۰۱۹ پکن هم حال و روزی مشابه مسکو در سال ۱۹۸۶ داشت زیرا سعی می‌کرد که فاجعه خانه‌زادی را مهار کند که در شرف تبدیل به فاجعه‌ای بین‌المللی بود. همچون گزارش اولیه رسمی مسکو درباره فاجعه چرنوبیل، پکن هم خبر شیوع کووید ۱۹ را دیر اعلام کرد و با ارائه اطلاعات ناقص کوشید تا بر حادثه سرپوش بگذارد. همچون واکنش اتحاد جماهیر شوروی به انفجار چرنوبیل، چین هم با بسیج منابع عظیم داخلی و توسل به اقدامات سخت‌گیرانه تلاش کرد تا شیوع ویروس کرونا در ووهان را مهار کند. اما هیچ یک از این دو دولت، که از قضا به درجات گوناگون کمونیست و اقتدارگرا بودند، نتوانستند از گسترش فاجعه و انتشار اطلاعات ورای مرزهای خود جلوگیری کنند. گزارش‌های گمراه‌کننده و سوءمدیریت این دو دولت واکنش منفی دولت‌های خارجی و مردم سراسر جهان را در پی داشت.

شهرت چین، که تنها چند ماه پیش از فاجعه ووهان چنین وانمود می‌کرد که در مسئله جهانی‌شدن و تغییرات اقلیمی رهبری دنیا را بر عهده گرفته است، مخدوش شد. در آمریکا دادخواهی‌های گروهی چند تریلیارد دلاری علیه چین به جریان افتاده و آلمان هم خواهان دریافت غرامت یک میلیارد دلاری شده است. حکومت‌های اقتدارگرا،

این اوضاع آشنا به نظر می‌رسد. در روزهای اخیر بیش از یک بار چنین احساسی داشته‌ام. هر بار که به خانه برمی‌گردم، ماسکم را درمی‌آورم، دست‌هایم را می‌شویم، و به این فکر می‌کنم که آیا باید لباس‌هایم را عوض کنم یا نه. اگر این لباس‌ها به ویروس آلوده شده باشند چه؟ می‌توانم لباس‌هایم را عوض کنم اما اگر ذرات ویروس به جای دیگری پرتاب شده و سطح خانه را آلوده کرده باشند چه؟ بعضی این را سوءظن بیمارگونه می‌خوانند. من به این حالت می‌گویم آشناپنداری. این افکار و احساسات برایم آشناست و آنها را به یاد می‌آورم.

بیش از ۳۰ سال قبل، در مه ۱۹۸۶، در سفری به کی‌یف، پایتخت اوکراین، چنین افکار و احساساتی داشتم. چند هفته از انفجار نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل می‌گذشت و من در سفری کاری در آن شهر، در ۱۰۰ کیلومتری محل وقوع فاجعه، بودم. می‌دانستیم که تشعشعات هسته‌ای در هوا وجود دارد. کامیون‌های آب‌پاش سرگرم آب‌پاشی خیابان‌ها بودند، دانشجویان خارجی داشتند شهر را ترک می‌کردند، و رسانه‌های خارجی مثل بی‌بی‌سی به ما می‌گفتند که در خانه بمانید. اما دولت خودمان پیام‌های ضدونقیض و نگران‌کننده‌ای می‌فرستاد و می‌گفت: «هیچ خطری وجود ندارد، اما بچه‌ها و زنان باردار را در خانه نگه دارید. و پنجره‌ها را هم ببندید.»

آن وقت هم، مثل امروز، با دشمنی نامرئی سر و کار داشتیم، و سعی می‌کردیم که بفهمیم ذرات نامرئی از کجا سر درمی‌آورند. آن وقت هم، مثل امروز، دنیا با فاجعه‌ای انسان‌ساخته مواجه بود، دولت، که نه به عمد بلکه بر اثر غفلت این حادثه را رقم زده بود، از مقابله با آن عاجز بود، دنیا هم گیج بود و نمی‌دانست چگونه به این فاجعه واکنش نشان دهد. امروز هم، مثل سال ۱۹۸۶، مردم هراسان و سرگردان‌اند، و می‌کوشند با چیز نامرئی، ناشنیدنی، ناملموس و نامحسوسی مقابله کنند که زندگی‌مان را تغییر داده است.

آنچه آن روز صادق بود هنوز هم صادق است: هر قدر هم که بکوشیم بین خودمان و بقیه دنیا دیوار بکشیم، فاجعه مرزی نمی‌شناسد. پس از حادثه چرنوبیل، ناظران گفتند که پرده آهنین فرو افتاده است. در

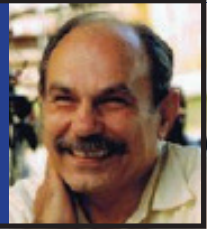
(408) 909-9060

Notary
Public

By
Appointment Only

عشق، هوس، نفرت

بخش سی و نه
عباس پناهی



اما در فکر راهی هستم که به شکلی به پرونده ها و اسنادی که در آن محل ها هست دست پیدا کنیم.» جوشنی گفت: «راه های دیگری هست و توسط آن راه ها می توان به مقصود رسید. یکی اینکه کسی را بفرستیم تا با آنها به طریقه خودشان وارد معامله شود و سپس در حین انجام ارتکاب پلیس را خبر کنیم که البته این خیلی زمان می برد. دیگری اینکه می توانیم کسانی را با این اشخاص درگیر کنیم و آنها ادعا کنند که مدارکشان توسط اینها دزدیده شده و از پلیس کمک بگیریم و آنها را وارد ماجرا کنیم که در آن صورت، اسناد همه به دست پلیس خواهد افتاد و چیزی نصیب ما نمی شود که علیه محرمی بتوانیم استفاده کنیم. و راه سوم اینست که از شخص دیگری بخواهیم تا به هر شکلی وارد آن مکان ها شود و هر مدرکی که با محرمی ارتباط دارد را برداشته برای ما بیاورد.» جوشمرام گفت: «هیچکدامشان راهی که ما را به مقصد برسانند نیستند زیرا که یا معطلی زیاد دارند و یا پلیس مدارک را می برد و یا کسی که از چند و چون ماجرا با خبر نیست نمی تواند مدارکی که با محرمی در ارتباط باشد را خوب تشخیص دهد. دنباله مطلب در صفحه ۵۸»

لیست دوستان محرمی بود که چندین بار به جرم گرفتن و چاپ عکس های پنهان از زانی شوهردار و متمول برای باج خواهی و حق السکوت دستگیر شده بود. یکی از کسانی که با محرمی در ارتباط بود، مردی بود که اسناد جعلی می ساخت و آنچنان در کارش ماهر بود که مشکل می شد از اصل تشخیص شان داد. وقتی لیست دوستان محرمی را به آقای خوشمرام نشان داد، خوشمرام از ته دل قهقهه ای زد و گفت: «واقعا که این محرمی دست همه خلافکارهای بنام تاریخ مانند آلکاپن و ارسن لوپن را از پشت بسته.» سپس از جوشنی پرسید: «چطور می توانیم مدارکی جمع کنیم که اثبات کند محرمی با این آدم های خلافکار سر و سری دارد؟» جوشنی گفت: «از راه غیر قانونی بسیار ساده می توان مدرک جمع کرد.» خوشمرام پرسید: «مثلا چگونه؟» جوشنی گفت: «میدانی که من در باز کردن قفل خبره هستم و می توانم با ورود به دفتر کار هر کدام شان، مدارکی را که لازم داریم بدست بیاورم. اما چون خودم ضابط امنیت دولتی و حریم خصوصی بوده ام و هنوز هم به آن اصول پایبندم، نمی توانم چنین کاری کنم.» خوشمرام گفت: «منهم با این کار موافق نیستم

محاکمات بسیار کار کشته است، زیر بار نفرت و همچنان قصدش را برای محکومیت فریدون با اصرار تمام نگاهداشت. ماه ها برو بیا و نگرانی از محاکمه و باخت مجدد در دادگاه، زندگی فریدون را مختل کرده بود و هرگز شبی را با آرامش سر به بالین نگذاشت و برای دیدن ربکا، مدام مجبور بود با پنهان کاری، راه های بیراهه بپیماید و آنقدر کوچه به کوچه برود تا به جایی برسد که تعقیب کننده گان احتمالی اش نتوانند او را به دام ببندازند. آقای خوشمرام و کیلی خبره بود که در دانشکده حقوق تدریس می کرد و محرمی هم در سال های دورتر، یکی از شاگردانش بود. وقتی متوجه شد که محرمی به هیچ اصلی پایبندی نشان نمیدهد به اجبار وارد راهی شد که خود محرمی همیشه از آن بهره برده و آن اینکه با تعقیب و جاسوسی، اخباری از او بدست بیاورد که او را وادار به نرمش کند. یک پلیس آگاهی بازنشسته را که دوست قدیمی اش بود استخدام کرد تا محرمی و زری را تحت نظر بگیرد و تا می تواند از گرفتن عکس کوتاهی ننماید و چون ربکا به او اطمینان داده بود که هر هزینه ای را می پذیرد، از خرج های ضروری ابایی نداشت. کارآگاه جوشنی دارای سوابق درخشانی در کشف جرایم و دستگیری خلافکاران بسیار باهوش و حرفه ای داشت و به این ترتیب، پس از مدتی که از کارش دور مانده بود، به هیجان آمد و خود را تکانی داد تا گردهای بازنشستگی و گوشه گیری از اندامش فرو بریزد و طرح تعقیب و جمع آوری اطلاعات از محرمی و زری خانم را تهیه کرد و به سراغ یکی از همکاران سابقش رفت و او را ترغیب به همکاری نمود. ظرف چند روز از تمام کسانی که به هر شکلی با محرمی و زری خانم ارتباطی دارند اطلاعات جمع کرد و دسته بندی نمود و هر کدام از شخصیت ها را در گروهی قرار داد و برای هر کدام از گروه ها اولویتی را مشخص کرد. جوشنی لیست عجیبی از کسانی که با محرمی در ارتباط بودند بدست آورده بود. از عتیقه فروشی که سابقه خرید و فروش عتیقه های قاچاق داشت تا ماماهاهایی که کورتاژ های ممنوعه انجام می دادند. صاحب عکاس خانه ای جزو

وکیل کهنه کاری به ربکا زنگ زد و خود را خوشمرام معرفی نمود و خواست که ربکا و فریدون در ساعتی مقرر در دفتر او حاضر باشند تا از همه قضیه آگاهی پیدا کند. ربکا فریدون را از واقعه آگاه کرد و در وقت مقرر به دفتر آقای خوشمرام رفتند. همه آنچه را که گذشته بود به آقای وکیل گفتند و او همه موارد را یاد داشت کرد. خوشمرام گفت: «من محرمی (وکیل زری خانم) را خوب می شناسم. البته به خوشنام بودن نمیشناسمش. او برای پول هرکاری می کند و خورشید را سیاه و شب را آفتابی جلوه می دهد که مسلما این آدم ها هم در جاهایی نقاط ضعف دارند و همیشه بخاطر آن نقاط ضعف شان است که مرتکب خطا می شوند. مثل پول پرستی این آدم که هرخطایی از او سر میزند. من سعی می کنم که با او تماس بگیرم و از تصمیماتش با خبر شوم و تا آنجا که بتوانم مجابش کنم که دست از آزار شما بردارد.» دو روز بعد به فریدون زنگ زد و از او خواست باز هم به دفتر کارش برود. وقتی فریدون وارد دفتر شد، محرمی وکیل عمه زری هم آنجا بود. خوشمرام گفت: «من می خواستم که شما را در اینجا و خارج از دادگاه باهم روبرو کنم. ضمنا بد نیست که آقای محرمی داستان را از زبان شما هم بشنود.» فریدون نسبت به محرمی بسیار بد بین بود و زندان رفتنش را از چشم او میدید که چگونه پرونده سازی کرد تا دادگاه را مطمئن کند که او عمد در کشتن داشته و نمی خواست با وی حرف بزند. با این وصف آقای خوشمرام او را راضی کرد تا واقعیت را آنطور که خود می داند برای محرمی تعریف کند. پس از تمام شدن سخنان فریدون، آقای خوشمرام به محرمی گفت: «می بینی! داستان آنطوری نیست که تو تعریف می کنی. اینهایی را که تو گفتی ساخته و پرداخته طرف دیگر قضیه است و من سخنان فریدون را بیشتر باور دارم تا طرف دیگر را.» و سپس از فریدون خواهش کرد که دفتر کار را ترک کند و خود به مذاکره با محرمی پرداخت. با آنکه محرمی استادش را خوب می شناخت و می دانست او در پیدا کردن راه های عجیب و غریب برای برنده شدن در



زبان ما هویت ماست

مدرسه فارسی البرز با کادری با تجربه در خدمت
علاقمندان به یادگیری زبان فارسی می باشد

- ♦ کلاس های پیش دبستان (برای نوآموزان ۴ ساله)
- ♦ کلاس های اول دبستان تا هشتم (برای دانش آموزان ۵ سال به بالا)
- ♦ جهت یادگیری خواندن، نوشتن و مکالمه
- ♦ کلاس های خصوصی برای بزرگسالان و غیر فارسی زبانان

دانش آموزان دبیرستانی می توانند با حضور
در کلاس های البرز، واحد دبیرستانی دریافت کنند

برای کسب اطلاعات بیشتر با ما تماس حاصل فرمایید

(408) 829-8296

1954 Camden Ave. #3, San Jose

با عنوان کردن این آگهی، یک جلسه رایگان میهمان مدرسه البرز باشید!

زنان بیوه در ایران: با دردی دو چندان

فرناز سیفی



هنوز رسم هولناکی به اسم «غسل زن بیوه» رایج است. در این رسم زن بیوه را مجبور می‌کنند که همان آبی را که با آن جنازه شوهرش را شستند، جلوی همه سر بکشد تا «پاک» شود یا زن مجبور می‌شود که با یکی از مردان خانواده شوهرش هم‌خوابگی داشته باشد تا «پاک» شود. در این کشورها باور دارند که فقط به این شکل است که «روح مرد متوفی» از بدن زنش خارج می‌شود و زن دیگر «عامل انتشار بیماری‌ها» در جامعه نخواهد بود! در این کشورها باور بی‌پایه و اساس خطرناکی هم وجود دارد که زن بیوه را عامل انتقال ایدز می‌دانند و اگر همسر زن از بیماری ایدز بمیرد، همه زن را مقصر می‌دانند و او را تنبیه و طرد خواهند کرد.

آمارها نشان می‌دهد بیوه شدن برای زنان در اکثر موارد مترادف با فقر است. از هر هفت زنی که بیوه می‌شود، یک نفر از آنها در فقر شدید به سر خواهد برد و بنا به آمار سال ۲۰۱۷ شمار این دست از زنان در جهان، بیش از ۲۸ میلیون نفر است. در برخی جوامع بسیاری از زنان بیوه هرگز کاری پیدا نمی‌کنند، چون جامعه با انگ و پیش‌داوری به آنها نگاه می‌کنند و کاری به آنها نمی‌دهند یا تنها مشاغل موجود برای زن بیوه، کارگری و کارهای خدماتی با حداقل دستمزد است. ترکیب این مسئله با از دست دادن خانه و زمین، زنان بیوه را به بدترین وضعیت فقر پرتاب می‌کند.

برخی تحقیقات دیگر نشان می‌دهد که وضعیت سلامت عمومی زنانی که بیوه می‌شوند، از دیگر زنان آسیب‌پذیرتر است. سازمان ملل متحد نیز می‌گوید فقری که بر زنان بیوه تحمیل می‌شود، در کنار از دست دادن سرپناه مناسب، بیمه و امکان دسترسی به خدمات درمانی و فشار روانی و کنترلی که از سوی اقوام شوهر و جامعه بر آنها تحمیل می‌شود، سلامت جسمی و روانی زنان بیوه را به مراتب آسیب‌پذیرتر از زنان دیگر می‌کند. نتیجه یک تحقیق مفصل مؤسسه بین‌المللی «افکار عمومی جهانی» در ۱۸ کشور جهان نشان داد که زنان بیوه در این کشورها تبعیض‌های متعدد و بیشتری را نسبت به دیگر زنان تجربه می‌کنند.

بیوه بیش از یک میلیون نفر است و ایران در بین ۴۰ کشوری قرار دارد که بالاترین شمار زنان بیوه را دارد.

سازمان ملل متحد می‌گوید یکی از رایج‌ترین تبعیض‌هایی که زنان بیوه در سراسر جهان تجربه می‌کنند، از دست دادن خانه و زمین و اموال غیرمنقول است. در بسیاری از کشورها قوانین ارث هنوز به شکلی است که زن بیوه حداقل ارث را از اموال غیرمنقول می‌برد یا در مواردی هیچ حقی ندارد و به آسانی ممکن است بی‌خانمان شود. در بسیاری از کشورها زنان برای تأمین حداقل مایحتاج و گذران زندگی، وابسته به کمک مالی خانواده همسر از دست‌رفته می‌شوند و اغلب مردان خانواده همسر، بابت این چندرغاز کمک، به زن بیوه زور می‌گویند، برای او تعیین تکلیف می‌کنند و یا با او به خشونت رفتار می‌کنند.

سازمان ملل تأکید می‌کند که به‌ویژه در سراسر قاره آسیا و آفریقا، زنان بیوه به دلیل طلب سهم و حق از خانه، زمین و ارث با انواع خشونت‌های فیزیکی و روانی از سوی خانواده همسر، بزرگان باهمستان، و جامعه مواجه می‌شوند و این یکی از اصلی‌ترین تبعیض‌ها علیه زنان بیوه است. «دیده‌بان حقوق بشر» در گزارشی توضیح می‌دهد که در بعضی کشورها سهم زنان از زمین و خانه و ارث، کاملاً وابسته به مرد است. اگر این مرد از دنیا برود یا به هر دلیلی میانه‌اش با زن بر هم بخورد، زن به سادگی هیچ حقی از زمین و خانه ندارد. زیمبابوه یکی از کشورهایی است که در آن زنان بیوه بسیاری با این وضعیت بفرنج مواجه‌اند. این گزارش همچنین تأکید می‌کند که زنان مسن‌تر نه تنها با تبعیض به دلیل بیوه شدن مواجه‌اند، بلکه لایه‌های پیچیده‌تری از تبعیض ناشی از سن‌گرایی هم نصیب آنها می‌شود. از جمله اینکه اعضای خانواده با این تصور که این زنان مسن دیگر «هوش و حواس درستی ندارند»، به دنبال سوءاستفاده از آنها می‌روند تا سهم اندک اموال آنها را هم غصب کنند.

در برخی کشورهای صحرای بزرگ آفریقا،

که تا سال‌ها کمتر توجهی جلب می‌کرد، به همت بنیاد «لومبا» انجام شد. بنیاد «لومبا» به همت راجیندار پل لومبا، عضو مجلس اعیان بریتانیا شکل گرفت. لومبا که هندی‌تبار است، این بنیاد را به یاد و خاطره مادرش تأسیس کرد که وقتی در سن ۳۷ سالگی شوهرش را از دست داد و بیوه شد، با ده‌ها تبعیض مالی، قانونی و عرفی مواجه شد و ناگهان تک‌تک حرکاتش زیر ذره‌بین نگاه قضاوت‌گر و انگ‌زنی مردم جامعه رفت. نگاه غالبی که انگ‌زن بیوه را به شکل بالفطره «مجرم و گناهکار» می‌دانست و چهار چشمی مراقب بود تا چنین زنی دست از پا خطا نکند!

بنیاد «لومبا» در هند برای هزاران کودک زنان بیوه‌ای که استطاعت مالی ندارند، مدرسه رایگان راه انداخته و سعی می‌کند با توانمندسازی زنان بیوه و آموزش مهارت‌های شغلی به آنها، کمک کند تا این زنان استقلال مالی داشته باشند و بتوانند اداره امور زندگی را در دست گرفته و جلوی قلدری‌های مردان خانواده شوهر خود بایستند. این بنیاد در یک دهه اخیر فعالیت‌های خود را در بعضی کشورهای آسیای جنوب شرق و آفریقا نیز گسترش داده است. بنیاد «لومبا» بعد از چندین سال تلاش و مذاکره توانست سازمان ملل متحد را متقاعد کند که «روز جهانی بیوه‌ها» را به تقویم جهانی مناسبت‌ها اضافه کند.

سازمان ملل متحد می‌گوید بیوه شدن برای زنان در بسیاری از کشورها، به معنای «نادیده گرفته شدن» است. در نتیجه مشکلات پیچیده و متعددی هم که بر سر آنها آوار می‌شود، اغلب از چشم دیگران پنهان است. زنان بیوه فقر بیشتری را تجربه می‌کنند، خشونت فیزیکی و جنسی و کلامی بیشتری بر سر آنها می‌آید، سلامت جسمی‌شان آسیب بیشتری می‌بینند و اگر در کشوری بحران‌زده و در میانه جنگ بیوه شوند، به‌مراتب از دیگر زنان آسیب‌پذیرترند.

آمار جهانی در سال ۲۰۱۷ حاکی از آن بود که از هر ده زن در سراسر جهان، یک نفر از آنها بیوه شده است. این رقم در کشورهای مثل افغانستان یا اوکراین به یک زن در میان هر پنج زن می‌رسد. در مجموع یک سوم زنان بیوه جهان در هند یا چین زندگی می‌کنند. در همین سال که آمار جهانی شمار زنان بیوه اعلام شد، دفتر آسیب‌های اجتماعی وزارت رفاه اعلام کرد که در ایران شمار زنان

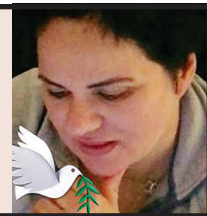
لیلا ۴۳ ساله بود که همسرش را در یک تصادف رانندگی مرگبار از دست داد و ناگهان با دختری ۶ ساله بیوه شد. همسرش بیمار نبود، جوان بود، سالم بود و مثل بیشتر آدم‌ها هیچ یک از آنها به مرگی چنین زود هنگام اصلاً فکر هم نکرده بودند و برای هزار و یک مسئله حقوقی و غیرحقوقی زندگی بعد از مرگ دیگری، برنامه‌ای نریخته بودند. مرگ، به‌نظر از آنها خیلی دور بود.

هنوز چهل‌مین روز بعد از مرگ همسرش هم نرسیده بود که دردسرهای لیلا شروع شد. پدر همسرش که از ابتدا با ازدواج آنها مخالف بود، شروع به سنگ‌اندازی کرد. لیلا هنوز در شوک مرگ همسر بود که فهمید سهم او از ارث و دارایی‌های همسر، تنها یک هشتم است و حضانت فرزندش که به سن قانونی نرسیده، با پدر همسرش. پدربزرگی که نه تنها چشم دیدن لیلا را ندارد و از هیچ فرصتی برای آزار او نمی‌گذرد، که باورها و عقایدش هم زمین تا آسمان با عقاید پسر و عروس متفاوت است و لیلا و همسر از دست رفته‌اش هرگز تمایلی نداشتند که فرزند آنها با چنین نگاه واپس‌گرا، سنتی و جنسیت‌زده‌ای بزرگ شود و چنین فردی برای او تصمیم‌های حیاتی بگیرد. در مراسم اولین سالگرد فوت همسر، پدربزرگ به سمت لیلا آمد و او را تهدید کرد که یک وقت دور بر ندارد که می‌تواند در سال‌های بعد ازدواج کند، چون به محض این‌که چنین کاری کند، ولی قهری که او باشد، فرزند لیلا را از او می‌گیرد و «حسرت زندگی با فرزند» را به دل لیلا می‌گذارد. لیلا یکی از میلیون‌ها زن در سراسر جهان است که با از دست دادن همسر و بیوه شدن، با لایه‌های دیگری از قوانین، سنت و عرف مردسالار و تبعیض‌آمیز مواجه می‌شوند که زندگی آنها را با ده‌ها چالش و سختی تازه روبرو می‌کند.

در تقویم سازمان ملل متحد، ۲۳ ماه ژوئن، «روز جهانی بیوه‌ها» نام گرفته است. روزی برای آگاهی‌رسانی بیشتر و دقیق درباره ده‌ها تبعیض، ستم، ظلم و نابرابری که صرف از دست دادن همسر، سر زنان آوار می‌شود. سازمان ملل متحد خود به صراحت می‌گوید که این تبعیض‌های ناشی از بیوه شدن را زنان هستند که تجربه می‌کنند و از دست دادن همسر، مردان را با ظلم و تبعیض قانونی و عرفی روبرو نمی‌کند. تخصیص روز ویژه جهانی به این موضوع

دو ایزود از آغاز جنگ و آوارگی در خوزستان

ماهرخ غلامحسین پور



ایزود اول، آوارگی

روزهای اول جنگ بود، و آدم‌هایی که دستشان به دهنشان می‌رسید در حال سرریز شدن به سمت دیگر جغرافیا بودند، و با همه توانشان می‌خواستند از مرزهای جنوب دور بشوند. جلوی پیکان قراضه نشسته بودیم. من و دایمی کریم بودیم و پشت سرمان زنی نشسته بود، پیچیده لابه‌لای چادر عربی، با دو کودک که بی‌تاب و ترسیده بودند. آتش جنگ بالا گرفته بود، عراقی‌ها جلو آمده بودند و ارونه را هم رد کرده بودند، و خیمه زده بودند توی خرمشهر. در عالم کودکی، آنها را می‌دیدم که عین زامبی‌های فیلم طلوع مردگان اسنایدر، سرازیر شده بودند تا خانه‌های مان را بردارند برای خودشان. ما هم از ترس جان مان داشتیم دشت میشان را ترک می‌کردیم و راهی بهبهان بودیم که از تیررس دشمن دورتر بود. هیچ نخورده بودم، و دایمی کریم حوالی هویزه که رسیدیم یک نصفه ساندویچ کالباس خرید و تپاند توی دست‌های کوچکم. دایمی کریم دبیر ادبیات دشت میشان و بستان بود و خانه‌اش بغل به بغل هورالعظیم بود که عرب‌های آن حوالی به آن می‌گفتند «شط».

هر صبح گاو میش‌های قهوه‌ای خوشحال و پرمویی که بی‌وقفه ماغ می‌کشیدند، وسط آب شط و نیزارهایش تن به آب می‌دادند، و زن‌های محله بساط نان پختنشان را همان‌جا وسط کوچه منتهی به شط به راه می‌انداختند. تاول نان‌هایی که از دل تنور در می‌آمد به رنگ دل سوخته شقایق‌های دشت «برج بمونی آقا» بود. هر روز که مسیر مدرسه به خانه را می‌رفتم و بر می‌گشتم، زنی از اهالی کوچه منتهی به شط نانسان را می‌پخت، و من که عبور می‌کردم دست پینه بسته و رنجیده‌ای به سمتم دراز می‌شد و تکه نانی می‌گذاشت کف دست‌های کوچکم.

حالا من و دایمی کریم آن محله مهربان مان را با همه خاطره‌ها و رخت و لباس‌ها و هر چه داشتیم و نداشتیم واگذاشته بودیم. در خانه را قفل کرده بودیم، به امید خدا، و راهی بهبهان بودیم که شهر پدری من بود و پدر و مادر و خواهرها و برادرهایم آن‌جا زندگی می‌کردند. به جایی رسیده بودیم که از چهارسو صدای مهیب گلوله‌های توپ و خمپاره می‌آمد.

راننده ایستاده بود وسط جاده. نه راه پس داشت نه راه پیش. می‌گفت تمام مسیرها را بسته‌اند. عراقی‌ها همه جای نقشه خوزستان انگشت گذاشته بودند. می‌گفت بهتر است به جای مسیر رامهرمز، از راه درروی دیگری برویم. شاید بهتر بود رو به شمال بر می‌گشتم و می‌رفتیم سمت اندیمشک و کوه‌های حوالی مسجد سلیمان، و آن‌جا را دور می‌زدیم و خودمان را از آن سمت به بهبهان می‌رساندیم. گلوله‌های سرخ و آتش گرفته می‌آمدند و روی دل زمین می‌نشستند و زمین سوراخ می‌شد. زمین گیر شده بودیم وسط جاده. همان دم یک جیب خاکی وارفته ایستاد وسط جاده. یک نفر پیاده شد، با موهای آشفته و سر و شکل خونی. پیدا بود خون دلمه‌بسته روی لباس و دست و صورتش، خون خودش نیست، چون داشت شق و رق راه می‌رفت. پاسدار نبود. بچه بودم اما می‌دانستم پاسدارها سیبل آن شکلی ندارند. آن مرد دور کمرش فانوسقه بسته بود با کلی زلم زیمبو و یک اسلحه خاک گرفته، اما لباس شخصی تنش بود. نگاهمان کرد با غم و خستگی بی‌حد، و گفت: «برگردید! برگردید! عراقی‌ها دارند می‌رسند. به اسیرها و بچه‌ها هم رحم نمی‌کنند. جلو نرو! دور بزن برادر دور بزن! این زن و بچه را به کدام جهنم دره‌ای می‌بری؟»

این را گفت و از ما دور شد. داشت می‌رفت به سمت شمال. نوزاد زنی که پیچیده شده بود لای چادر سیاه مادرش، از صدای انفجارهای مهیب اطرافمان، شروع کرده بود به ونگ زدن و گریه کردن. نگاه همه‌مان به جاده بود. همان دم، یک گلوله توپ افتاد وسط جیب خاکی که هنوز هم چندان از ما دور نشده بود و فقط رسیده بود درست وسط جاده، زیر یک لکه ابری که نزدیک شده بود به زمین، و همان دم بود که ماشین شعله‌ور شد.

کسی جرأت نکرد تکان بخورد. همه خشکشان زده بود. چشم‌های مرد داخل جیب باز بود و پلک‌هایش به هم می‌خورد. دستش از پنجره ماشین آویزان بود. شعله‌ها بالا کشیدند، به سمت لکه ابر، و مرد خاکی آن‌قدر نگاهمان کرد تا مچاله شد، تا شد، عین کاغذ جمع شد، و دست ذغال شده‌اش افتاد وسط جاده. من و دایمی کریم و زنی که پشت سرمان نشسته بود

شدن شل و وارفته را گذاشته بودند «نرمش»، خانم اژدری رفت تا توپ‌ها را بیاورد. من هم فرصت پیش‌آمده را مغتنم شمردم و یواشکی پریدم توی حیاط پشتی که پنجره کلاس سوم‌ها به آن باز می‌شد و ما اغلب زنگ تفریح مان را می‌رفتیم آنجا، دور هم جمع می‌شدیم و به شوخی وقت می‌گذرانیدیم و لقمه کوچک تغذیه‌مان را با هم قسمت می‌کردیم.

شب قبلش اصلاً نخوابیده بودم، پدرم سر پول پیک مدرسه جنجال راه انداخته بود، و من تا خود صبح خوابم نبرده بود. صدای هیاهوی بچه‌ها می‌آمد که در پی توپ بودند، اما خواب و رخوت داشت می‌دوید زیر پوستم. همان‌جا سرم را گذاشتم روی نیمکت کهنه‌ای که بوی چوب باران خورده می‌داد، و خوابم برد. از خواب که بیدار شدم، صدایی نمی‌آمد به جز جیک‌جیک گنجشک‌هایی که روی درخت بید مدرسه نشسته بودند. هول و ولا برم داشت. حاج و واج مانده بودم. سرک کشیدم توی پنجره کلاس سوم‌ها و ترس به جانم نشست. هیچکس نبود. ترسم وقتی بیشتر شد که رفتم توی حیاط مدرسه و دیدم آن‌جا هم پرند پر نمی‌زند. حتی خبری از آقای بلادیان، بابای مدرسه، هم نبود.

سنگ شده بودیم، رو به شعله‌ها که به آسمان می‌رفتند.

دو سال بعد، یک روز پاییزی، رادیو روشن بود. مثل همیشه. تنها راه ارتباطی ما با جهان بیرون رادیو بود. اول مارش پیروزی زدند و بعد آن آقای خوش‌صدا گفت: «شنوندگان عزیز توجه فرمایید! شنوندگان عزیز توجه فرمایید! خرمشهر، شهر خون آزاد شد...» ظرف خرما از توی دست‌های مادرم ولو شد روی زمین خاکی مزرعه دوری که چادرمان آن‌جا برپا بود. دستش را گرفت به میله چادر و نشست روی قلوه‌سنگ‌ها و از ته دل گریست. چیزی نگذشته بود که دم غروب، حسین فخری، هم‌رمز محمد جهان آرا، داشت توی حیاط امام‌زاده شاه فضل برای رفیقش می‌خواند: «ممد نبودی ببینی، شهر آزاد گشته، خون یارانت پر نمر گشته...» سوز غریبی داشت. صدای فخری انگار زیر آفتاب جنوب خش برداشته بود.

ایزود دوم، آغاز جنگ

زنگ ورزش که می‌شد، برای من مصیبتی بود. آن سال و ثلث اول، نمره ورزشم هفت شده بود، و باعث خنده و مضحکه کلاس شده بودم. آن روز وقتی راهی حیاط شدیم، ته صف ماندم، چند دقیقه‌ای که خم و راست شدیم (اسم این خم و راست



Farima Berenji
MA - PhD

Sufi and Persian Dance Master and Dance Ethnologist
Certified International Dance Council/ UNESCO Dance Ambassador

Member of National Folk Dance Association
Artistic Director of the Worldwide Simorgh Dance Collective

Classes & Workshops for Kids & Adults

Specializing in Ancient Warrior & Mystical Persian Dance & Sufi Whirling

Dances of Iran, Azerbaijan, Georgia, Kafkaz, Uzbekistan, Tajikistan & Balkan

For information on classes & workshops contact:
website: farimadance.com
email: info@farimadance.com

ای نگاهت خنده مهتاب ها
بر پرند رنگ رنگ خواب ها
ای صفای جاودان هر چه هست:
باغ ها، گل ها، سحر ها، آب ها
ای نگاهت جاودان افروخته
شمع ها، خورشیدها، مهتاب ها
ای طلوع بی زوال آرزو
در صفای روشنی محراب ها
ناز نوشینی تو و دیدار توست
خنده مهتاب در مرداب ها
در خرام نازنینت جلوه کرد
رقص ماهی ها و پیچ و تاب ها

شفیعی کدکنی



آمد نفس صبح و سلامت نرسانید
بوی تو نیاورد و پیامت نرسانید
یا تو به دم صبح سلامی نسپردی
یا صبحدم از رشک سلامت نرسانید
من نامه نوشتیم به کبوتر بسپر دم
چه سود که بختم سوی یامت نرسانید
باد آمد و بگسست هوا را، زره ابر
بوی زره غالیه فامت نرسانید
بر باد سپردم دل و جان تا به تو آرد
زین هر دو ندانم که کدامت نرسانید
عمری ست که چون خاک جگر تشنه عشقم
و ایام به من جرعه جامت نرسانید
مرغی ست دلخ طرفه که بر دام تو زد عشق
خود عشق چنین مرغ به دامت نرسانید
«خاقانی» از این طالع خود کام چه جویی
کاو چاشنی کام به کامت نرسانید

خاقانی شروانی

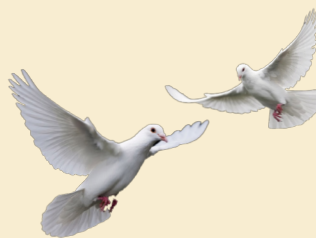


به سراغ من اگر می آید
پشت هیجستانم
پشت هیجستان رگ های هوا پر قاصد هایی است
که خبر می آرند از گل وا شده دورترین نقطه خاک
پشت هیجستان چتر خواهش باز است
تا نسیم عطشی در بن برگی بدود
زنگ باران به صدا می آید
آدم اینجا تنهاست
و در این تنهایی سایه نارونی تا ابدیت جاریست
به سراغ من اگر می آید
نرم و آهسته بیاید
که مبادا ترک بردارد چینی نازک تنهایی

سهراب سپهری

بکشت غمزه آن شوخ بیگناه مرا
فکند سبب زنخدان او به چاه مرا
غلام هندوی خالش شدم ندانستم
کاسیر خویش کند زنگی سیاه مرا
دلیم بجا و دماغم سلیم بود ولی
ز راه رفتن او دل بشد ز راه مرا
هزار بار فتادم به دام دیده و دل
هنوز هیچ نمیباشد انتباه مرا
ز مهر او نتوانم که روی برتابم
ز خاک گور اگر برمد گیاه مرا
به جور او چو بمیرم ز نو شوم زنده
اگر به چشم عنایت کند نگاه مرا
عبید از کرم یار بر مدار امید
که لطف شامل او بس امیدگاه مرا

عبید زاکانی



ترا دل دادم، ای دلبر، شبت خوش باد من رفتم
تو دانی با دل غمخور، شبت خوش باد من رفتم
اگر وصلت بگشت از من، روا دارم روا دارم
گرفتم هجرت اندر بر، شبت خوش باد من رفتم
ببردی نور روز و شب بدان زلف و رخ زیبا
زهی جادو، زهی دلبر، شبت خوش باد من رفتم
میان آتش و آبم، ازین معنی مرا بینی
لبان خشک و چشم تر، شبت خوش باد من رفتم
بدان راضی شدم جانا که از حالم خبر پرسی
ازین آخر بود کمتر؟ شبت خوش باد من رفتم

مجدالدین سنائی

عشق او باز اندر آوردم به بند
کوشش بسیار نامد سودمند
توسنی کردم ندانستم همی
کز کشیدن سخت تر گردد کمند
عشق دریایی ست پایان ناپدید
کی توان کردن شنا ای هوشمند
عاشق خواهی که تا پایان بری
بس بیاید ساخت با هر ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب
زهر باید خورد و پندارید قند

رابعه قزداري





از خاطرات یک دامپزشک

دکتر فریبا مکارمی

باز هم پرستوها لانه می‌سازند

آن روز در کلاس ۱۰۵ غیر از من و انگشت‌شماری دانشجوی دختر، دو پرستو نیز در کنج دیوار کلاس لانه می‌ساختند! هر چند دقیقه یکی از آنها از بالای سر ما پر می‌کشید و از پنجره کلاس خارج می‌شد و در هر رفت و آمد تمرکز من و دخترها را به هم می‌زد.

مطلب درسی‌ام که تمام شد، «زهرا» با هیجان خاصی اجازه خواست تا «آلما» گزارش پژوهش خود را برای کلاس بخواند. آلما صورتی گرد، چشمانی زیبا و عسلی‌رنگ و درشت و خنده‌های دلنشین بر روی لبانش داشت ولی خجالتی و کم‌حرف بود. وقتی در کنار میز من روبه‌روی دخترها قرار گرفت، احساس کردم دست راستش مشکلی دارد و قادر به گرفتن کاغذ نیست.

مطلبش که تمام شد، چند لحظه‌ای سکوت کرد. بعد سرش را به طرف من برگرداند، در چشمانش نگاه عمیقی کرد و گفت: «استاد من شما و کلاستان را خیلی دوست دارم ولی متأسفانه، شاید دیگر نتوانم در کلاس شما حاضر شوم.» با تعجب پرسیدم: «چرا؟» لبخند تلخی زد و ادامه داد: «یک عمل مهم دارم که مربوط به دستم است.» کمی کنجکاو شدم، ولی ترجیح دادم سؤال نکنم تا خودش برایم بگوید. بعد در حالی که دستش را نشانم می‌داد، ادامه داد: «قطع انگشتانم مربوط به دوران کودکی‌ام می‌شود. مادرم از سفر مکه یک چرخ گوشت آورده بود. وقتی عده‌ای از آشنایان به دیدارش آمدند، چرخ گوشت را آورد و دو شاخه آن را در پریز برق زد تا طرز کارش را نشان دهد. گرم صحبت با مهمان‌ها شد و متأسفانه فراموش کرد جریان برق را قطع کند. من که از صدای چرخ گوشت خوشم آمده بود تا آن‌ها را مشغول دیدم، دکمه دستگاه را زدم و دستم را در دهانه آن فرو کردم. دیگر زیاد یادم نمی‌آید. فقط این را می‌دانم که بعد از این اتفاق تعداد انگشتانم دستم ده تا نیست.» در حالی که دستش را در آستین مانتویش مخفی می‌کرد ادامه داد:

«بعد از گذشت سال‌ها چند وقتی است که روزنه امیدی برایم باز شده است. مادرم از دکتر حادقی در تهران وقت گرفته است تا آن‌گشتان پایم را به دستم پیوند بزند. وقت عمل هفته آینده است. مجبور هستم به تهران بروم و بعد از این جراحی هم نمی‌دانم چه می‌شود. خواستم شما علت غیبتم را بدانید.»

با حرکت دست به او اشاره کردم که سر جایش بنشینند. بهت‌زده مانده بودم به این دختر زیبا چه بگویم؟ اظهار تأسف کنم، یا به او امید دهم که انگشتان دستش ترمیم خواهد شد. در این فکر بودم که زهرا با ذوق دست‌انگشتان آلما را فشرد و با صدایی بلند گفت: «استاد کم بودن انگشتان دست آلما اصلاً مهم نیست، چرا که او دختر زیبا و دوست داشتنی است.»

با لبخند برای آلما آرزوی سلامتی کردم و گفتم: «اگر توانستی، برای امتحان بیا، من غیبت تو را رد نمی‌کنم.»

هفته بعد وقتی به کلاس ۱۰۵ آمدم و در را پشت سرم بستم، صدای آلما خالی بود. نگاهم به کنج کلاس افتاد. لانه پرستوها خراب شده بود. جای آن دو پرنده هم خالی بود. دلم ریخت ولی ترجیح دادم درسم را شروع کنم و دخترها را متوجه نبودن آلما و پرستوها نکنم.

وقت کلاس که تمام شد با عجله خود را به دفتر استادان رساندم. آقای نعمتی، مدیر دفتر، پشت میز نشسته بود و با یکی از استادان گپ می‌زد. با اشاره دست از او خواستم از دفتر بیرون بیاید. وقتی کنارم ایستاد، سلامی کرد و با تعجب پرسید: «خانم دکتر اتفاقی افتاده؟» بعد از سلام و احوال‌پرسی، بدون مقدمه با حالت اعتراض گفتم: «برای چه لانه پرستوها را در اتاق ۱۰۵ خراب کردی؟» نعمتی یکه‌ای خورد، ولی زیاد به روی خودش نیاورد و ادامه داد: «در هفته گذشته همه استادانی که در کلاس ۱۰۵ درس می‌دهند از من خواستند که لانه را خراب کنم. حضور این دو پرستو تمرکز دانشجویان کلاس را بهم می‌ریخت. تنها شما که در آن جا کلاس ندارید. به علاوه، تعداد دانشجویان شما کم است و این دو پرنده چندان مانع به هم ریختگی کلاستان نمی‌شد.»

نمی‌دانم، شاید حق با او بود و من زیادی احساساتی شده بودم. از آقای نعمتی عذرخواهی کردم و داشتم از پله‌ها پایین

می‌رفتم که او صدایم کرد. در حالی که خنده‌های روی لبانش بود، گفت: «با من بیایید تا چیزی را به شما نشان بدهم.» همراه او به حیاط دانشگاه پشت کلاس ۱۰۵ رفتم. با دست به لانه پرستویی که در کنج دیوار خارج از کلاس ساخته شده بود، اشاره کرد و ادامه داد: «وقتی آشیانه آن دو پرنده را خراب کردم، خودم هم خیلی ناراحت شدم، کمی صبر کردم تا پرنده‌ها آمدند. چند بار اطراف کلاس پرواز کردند بعد از پنجره به حیاط آمدند و باز پشت پنجره کلاس ۱۰۵ شروع به ساختن لانه کردند.» از او عذر خواهی کردم و به سر کلاس رفتم. در تمام روز حال خوبی نداشتم، برای آلما نگران بودم. آخرین کلاس آن روز هم تمام شد. سوار اتوبوس دانشگاه شدم تا از ارسنجان به شیراز برگردم. هنوز در فکر آلما بودم. ترجیح دادم به تنهایی روی یکی از صدای‌های عقب اتوبوس بنشینم. فصل بهار بود. ماشین که حرکت کرد، نسیم خوشی به درون آمد. چشمانم را روی هم گذاشتم، افکارم مرا به اولین روز یکی از کلاس‌هایم در چند سال پیش برد. درسی را که در این کلاس تدریس می‌کردم، واحدی عمومی بود و دانشجویان از رشته‌های مختلف باید این واحد را

می‌گذراندند. کمی از حضورم در کلاس نگذشته بود که لای در باز شد. خانمی متین با صدایی آرام سلام کرد. خودش را مادر افسانه قاسمی معرفی کرد. بعد از سلام و احوال‌پرسی منتظر ماندم تا خواسته‌اش را بگوید. عذرخواهی کرد از اینکه وقت کلاس را می‌گیرد. اجازه خواست دخترش را به کلاس بیاورد. تعجب کرده بودم. چرا دانشجوییم با پای خودش نیامده و مادر باید این کار را انجام دهد؟ ولی سکوت کردم. در که کاملاً باز شد بهت زده شدم. چند لحظه‌ای ساکت ماندم. به خود که آمدم از مادر افسانه خواستم صدای چرخ‌دار دخترش را به درون کلاس بیاورد. افسانه تا نیم تنه دختری هجده ساله به نظر می‌آمد، ولی پاهای او به اندازه یک کودک یک ساله بود. در آن کلاس تا آخر ترم همیشه افسانه با مادرش حضور داشتند. او با چشمانی کنجکاو به من می‌نگریست. آن قدر با اشتیاق به صحبت‌هایم گوش می‌داد که فکر می‌کردم تدریس من فقط برای اوست. افسانه امیدوار بود تا دختری با سواد و تحصیل کرده شود. در افکارم غرق بودم که با صدای مریم یکی از همکارانم به خود آمدم. چشمانم را باز کردم.

دنباله مطلب در صفحه ۵۱

تدریس کلاس‌های تار، ستار، تنبور، پیانو، ریتم خوانی، سلفژ و صداسازی و تئوری موسیقی توسط: وحید زمرودی

مدرس و کارشناس موسیقی با بیش از بیست سال تجربه

MUSIC



۹۲۴۴-۷۴۵ (۴۰۸)

اگر سکوت نمی کردیم شاید رومینا هنوز زنده بود

مریم حسین خواه



این بار، دیگر قصه تکراری کشته شدن دختران کرد و بلوچ و عرب و لر نبود. و شاید هم به خاطر عکسی که از چهره شاداب دخترک ۱۳ ساله منتشر شد و ما این بار چهره‌ای از قربانی جدید قتل‌های ناموسی را می‌دیدیم.

شاید به همین علت بود که بسیاری از زنان بعد از شنیدن این خبر، سکوتشان را شکستند و نوشتند که آنها هم تجربه‌هایی شبیه به رومینا را از سرگذرانده‌اند. بسیاری از زنانی که گمان می‌رود از خشونت‌های ناموسی به دور باشند، نوشتند که به علت دوست‌پسر داشتن، دیر به خانه رفتن، مخالفت با ازدواج اجباری و حتی مشکوک بودن مردان خانواده به داشتن رابطه با مردی دیگر، هدف خشونت و تهدید قرار گرفته‌اند.

انگار قتل این دخترک نوجوان، آینه‌ای بود در برابر بسیاری از زنان ایرانی. آینه‌ای که در آن خودشان را می‌دیدند که چطور بارها و بارها به بهانه‌ی ناموس و غیرت و زن بودن، کتک خوردند، فریاد شنیدند، تحقیر و محدود شدند و حتی تهدید به مرگ شدند. آینه‌ای که یادشان آورد چقدر خوش‌شانس بودند که هنوز زنده‌اند و توانسته‌اند خودشان را از آن زندان‌هایی که گاه دیوارش با مهر و محبت پدری و عاشقی روی هم چیده شده بود، بیرون بکشند.

زنانی که این بار از تجربه‌های تحمل خشونت و آزار به بهانه ناموس می‌نوشتند، اکثراً از طبقه تحصیل‌کرده متوسط شهری بودند و نوشته‌هایشان این تصویر کلیشه‌ای را که فقط زنان محروم و حاشیه‌نشین در معرض چنین خشونت‌هایی هستند برهم می‌زد:

«دلم می‌خواد خبر رومینا رو برای برادرم بفرستم و بگم تو رو یاد شی نمی‌اندازه؟ دستت امون نمی‌داد. سیلی اول. سیلی دوم. لگد اول. لگد دوم. فقط به خاطر اینکه گوشیم رو جواب دادی و دیدی یک نفر داره پشت تلفن می‌گه: نگین.»

دنباله مطلب در صفحه ۴۹

و بعد، نوزادش را با خوراندن سم کشتند. خبر سیمیا، دختری ۲۱ ساله در غرب تهران که وقتی پدرش فهمید با پسری دوست شده، دست‌هایش را دور گردنش حلقه کرد و آن‌قدر فشار داد تا مُرد. پدر قاتلی که قاضی او را حتی به حداقل مجازات تعیین شده در قانون هم محکوم نکرد و سه سال حبس تعلیقی برایش نوشت. یعنی الان آزاد هستی و اگر دفعه بعد جرم مشابهی مرتکب شدی، این سه سال حبس هم به مجازات اضافه می‌شود. خبر لاله، دختر ۱۴ ساله شیرازی که مدتی بود از مدرسه دیر به خانه می‌آمد و یک بار هم از خانه فرار کرد و وقتی که گفت حالت تهوع دارد، پدرش به خیال اینکه باردار شده، روسری‌اش را دور گردنش پیچید و آن‌قدر فشار داد تا جان باخت. و صدها زن دیگری که حتی کشته شدنشان به خبر تبدیل نمی‌شود.

به نوشته خبرگزاری ایرنا، ۲۰ درصد از کل قتل‌ها در ایران و ۵۰ درصد از قتل‌های خانوادگی، قتل‌های ناموسی است و سالانه بین ۳۷۵ تا ۴۵۰ مورد قتل ناموسی در کشور ثبت می‌شود. از میان این صدهاها برسد. کشته شدن زنان در کردستان و خوزستان و سیستان و بلوچستان و شهرها و روستاهای فقیر و دور از مرکز، خبر مهمی برای رسانه‌ها و مخاطبان‌شان محسوب نمی‌شوند. نمونه‌اش کشته شدن هاجره، فقط چند روز قبل از رومینا بود. زن جوانی در شهری کوچک در سیستان و بلوچستان. هاجره‌ای که در ۱۶ سالگی، شوهر داده شد، در ۱۸ سالگی مادر شد و در ۲۰ سالگی کشته شد. بعد از مرگش، پزشک بیمارستان به خانواده‌اش گفت که هاجره زجرکش شده بود. دست راست و پای چپش شکسته بود، یکی از مهره‌های گردنش به شدت آسیب دیده بود و دست‌هایش را با سنگ له کرده بودند. اسید به خوردش داده بودند و دندانی در دهانش نمانده بود و بعد هم گفتند که ماشین تصادف کرد و شعله‌ور شد و هاجره در ماشین سوخت.

ما هم مثل رومینا تهدید شدیم و خشونت دیدیم

کشته شدن رومینا اما دست‌کم برای چند روز خرق عادت کرد. شاید به این علت که این بار دختری در شمال ایران به قتل رسیده، جایی که مردمانش به رواداری معروف‌اند، شاید به این علت که یکی از اهالی همان روستا همت کرد و خبر را به رسانه‌ها رساند و آگهی ترحیم و ویدیوی مراسم تشیع جنازه‌اش در شبکه‌های اجتماعی پخش شد. شاید به این علت که

ریخته شده‌اش باشد. مجازات تعیین شده برای پدری که فرزندش را می‌کشد فقط ۳ تا ۱۰ سال حبس آن هم به خاطر جنبه عمومی قتل است. اما رویه قضایی در ایران این‌گونه است که معمولاً کمترین میزان حبس یعنی سه سال را می‌دهند و اگر قاتل، سوءپیشینه کیفری نداشته باشد پس از گذراندن نیمی از حبس تقاضای عفو مشروط می‌دهد و کل مدت مجازاتش یک سال و نیم حبس خواهد بود. هرچند مواردی هم بوده که قاضی، پدر قاتل را فقط به حبس تعلیقی محکوم کرده و از آن یک سال و نیم هم چشم‌پوشی کرده است. قانون همین‌قدر تلخ و ناعادلانه است و با وضعیت شکننده‌ای که بر جامعه مدنی ایران تحمیل شده و قدرت بلامنازع حکومت، امیدی به تغییر آن در کوتاه مدت نیست.

کشته شدن رومینا، اگرچه برای چند روز، احساسات بسیاری را جریحه‌دار کرد اما خبر تازه و غیرمنتظره‌ای نبود و چندی بعد هم فراموش خواهد شد. اگر عبارت «قتل‌های ناموسی» را در شبکه‌های اجتماعی و وبسایت‌های خبری جستجو کنیم، اخبار صدها زن کشته‌شده به دست مردان خانواده در برابر چشمان مان ردیف می‌شود.

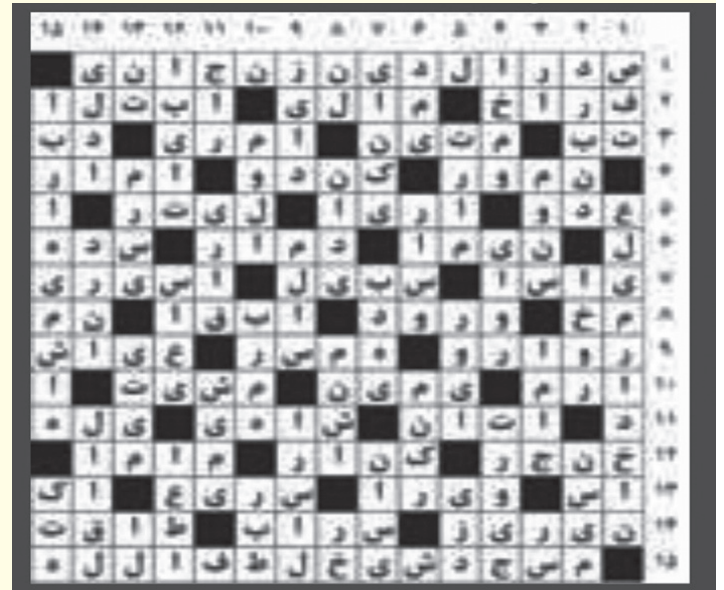
خبر گل‌بهار، دختر ۲۰ ساله چهارمحال و بختیاری که بر اثر رابطه با پسر همسایه باردار شده بود و برادر، عمو، و پسرعموهایش اول او را به آتش کشیدند

کشته شدن رومینای ۱۳ ساله به ضرب داس پدرش، بار دیگر به ما یادآوری کرد که مردان با تکیه بر مجوز قانونی دختران و همسرانشان را می‌کشند و اراده‌ای برای مجازات قاتلان و توقف این قتل‌ها وجود ندارد.

زن‌کشی‌هایی که قتل ناموسی نامیده می‌شود، داستانی تکراری و دردناک است که این روزها بارها و بارها دوره شده است. رومینا، اولین قربانی این زن‌کشی‌ها نبود و مرگ دردناکش هم نقطه پایان این قتل‌ها نخواهد بود.

جان زن‌ها در قوانین جزایی ایران، کم‌ارزش‌تر از جان مردان است و اگر قاتل پدر و پدربزرگ یا شوهر باشد و بهانه‌شان هم ناموس و غیرت، فقط گوش‌مالی سبکی می‌شوند و در واقع مجازات چندانی در کار نیست. بقیه‌ی مردان خانواده هم از برادر گرفته تا دایی و عمو و پسرعمو، می‌توانند خاطر جمع باشند که تا «اولیای دم» زن، نصف دیه را ندهند، قصاصی در کار نیست. در بیشتر مواقع اولیای دم هم دست قاتلان هستند و رضایت می‌دهند و در نهایت مجازات قاتل، آن‌هم به خاطر جنبه عمومی قتل، دوره‌ای حبس کوتاه‌مدت است.

بر مبنای همین قانون، پدر رومینا همچون دیگر مردانی که زنان خانواده‌شان را می‌کشند، خیلی زود از این زندان موقت آزاد می‌شود و مادر رومینا هم همچون بقیه مادران ایرانی، حقی بر فرزندش ندارد که بخواهد پیگیر خون به زمین





سیاه، با آن چشمان
میشی رنگ نافذ که به
سختی و با کمک واکر
راه می‌رفت، چندبار
دستم را گرفت و در
چشم‌هایم خیره شد.
همان‌طور که کنار
مردی نشسته بود که
حالا دیگر سن و سالی
ازش گذشته بود و با

کم زندگی می‌کنند، من، دختر تهرانی
سرخوش، دارم به غذای سگ‌ها فکر
می‌کنم. میم می‌خندید!

قصه دوم: بازگشت بعد از ۲۱ سال

ما را برد به خانه بزرگ ده. نمی‌شود گفت
خان ده اما چیزی در همان اندازه‌ها. خانه
حباطدار قدیمی. با یک نشیمن بزرگ و
پوشیده از فرش و پستی. مرد نشسته بود
و زن قبلند و زیبایش پوشیده در شمایل
یک زن عرب با شال و پیراهن بلند، چای
آورد. قبلا گفته بودند که برای چه به
آنجا می‌رویم. شگفت آنکه هر جا که
پا می‌گذاشتیم از حجم قصه‌های تلخ
زندگی‌های زیر این سقف‌ها، قلبمان پر
از درد می‌شد.

مرد ۲۱ سال زندان و تبعید بی‌دلیل کشیده
بود. زمان جنگ با عراق، وقتی عراقی‌ها
از کرخه عبور می‌کنند و وارد آبادی
می‌شوند او را که عرب‌زبان بوده و نیمی از
خانواده‌اش هم در عراق زندگی می‌کردند،
به اتهام جاسوسی دستگیر می‌کنند و با
خود می‌برند. ده سال در عراق زندانی و
بعد تبعید بوده، یعنی نمی‌توانسته آنجا را
ترک کند و ارتباطی با خانواده نداشته
است. آن موقع تلفنی وجود نداشت و
در آن آبادی نشانی پستی‌ای نبود که
بتواند آنها را از حالش خبر کند. بعد از
ده سال وقتی به ایران بازمی‌گردد، لب
مرز دستگیر می‌شود و این بار به اتهام
جاسوسی برای عراق، یازده سال را در
زندانی‌های ایران سپری می‌کند.

در حالی که نفس‌مان در سینه حبس شده
بود و من تمام وقت همسرش را زیر چشم
داشتم، ناگهان صدای زن درآمد که: «بعد
از ۲۱ سال برگشت با یک زن و سه بچه!»
مرد نگاهش کرد و تاخواست چیزی بگوید
زن ادامه داد: «وقتی گرفتنتش، پسر من دو
ماهه بود، وقتی برگشت ۲۲ ساله بود.»
میم بعدا می‌گفت: «وقتی شوهرش را
گرفتند خیلی جوان بود، نمی‌دانید این
زن چقدر زیبا بود. همه بهش می‌گفتند
بیا ازدواج کن. اما حاضر نشد. بیست سال
صبر کرد و آخرش شوهرش این جوری
برگشت.»

زن فصلیه:

زنی که دعوی را حل و فصل کرده است

شیوا نظراهای

و توهین‌آمیزتر از این واژه نیست. نه
جشنی در کار است، نه مراسمی و
نه مهریه‌ای. اگر شوهر اجازه ندهد
باید رابطه‌شان را با خانواده‌شان قطع
کنند. فقط در صورتی که پسر بزیاند
ممکن است دوباره حق و حقوقی به
آنان برگردانده شود. دختران «فصلیه»
دختران ترس و تنهایی و تحقیرند.

قصه اول: میم، زنی در سایه

در داستان «میم» اما هیچ‌کسی از هیچ
طایفه‌ای کشته نشده بود. «میم» فقط
شش ماهش بود که پدرش با دختری
عرب فرار کرد و زن و بچه‌هایش را
گذاشت و رفت. زن می‌گوید یک روز به
خانه برگشته و دیگر اثری از شوهرش
نبوده است. می‌گفت: «همه مردم
می‌دانستند و حرف می‌زدند که شوهرت
با فلان دختر فرار کرده است، خیلی از
حرف مردم سختی کشیدم. انگار هر جا
می‌رفتم با دست مرا نشان می‌دادند.
مردان قوم دختر همه‌جا دنبال‌شان
کرده و پیام فرستاده بودند که هر دو
را می‌کشند. ناچار می‌شوند برگردند به
آبادی، آدم می‌فرستند که مردان عشیره
بیایند، بنشینند و حرف بزنند برای صلح
و سازش. در نتیجه مذاکره قرار می‌شود
که میم شش‌ماهه در سن ده یازده سالگی
به عقد یکی از مردان طایفه دختر فراری
درآید، به عقد یکی از پسرعموها با
اختلاف سنی خیلی زیاد.

علاوه بر این، قدغن می‌کنند که دختر
پایش را داخل عشیره بگذارد. نه برای
مرگ نه عروسی و نه برای هیچ چیز
دیگری. البته آن دختر حالا دیگر پیرزن
بود. با آن شال عربی پیچیده روی سرش،
با آن خال و آن حرف زدن شیرین‌اش. هر
دو زن در یک خانه زندگی می‌کردند و
او چون می‌دانست که برای چه آنجا
چندان به ما نزدیک نمی‌شد. انگار
حضورمان روی دوش سنگینی می‌کرد.
می‌گفتند حتی وقتی مادر و پدرش مردند
باز هم برادرها اجازه ندادند که برود
بالای قبرشان. لابد خودش یک عالم درد
داشت توی سینه‌اش و کلی داستان. از
روزی که عاشق مرد متأهلی شده بود و
تمام عشیره برای کشتن‌اش بسیج شده
بود تا زمانی که آمده بود به خانه زن اول
مرد، وجه‌المصالحه فرارشان شده بود.
زن اول یعنی مادر میم، زیبا با آن شال

نمی‌دانم تا به حال اسم زن فصلیه به
گوش‌تان خورده است یا نه. احتمالا ما
بیشتر از این واژه که مخصوص اقوام
عرب است، واژه خون‌بس را شنیده‌ایم که
یعنی برای پایان دادن به دعوی خونین
میان دو قوم، زنی از طایفه قاتل به طایفه
مقتول داده می‌شود. در میان اعراب هم
چنین رسمی هست اما آنها نام دیگری بر
این زنان می‌گذارند: زن فصلیه یعنی زنی
که دعوی را حل و فصل کرده است.

برای من ماجرا از جایی آغاز شد که در
هنگام خواندن و ویراستاری متنی در مورد
اقوام ایران، چشم روی واژه فصلیه گیر
کرد که میان اعراب شایع بوده و برخی
می‌گویند هنوز هم هست. سر بالا کردم و
از رفیق شفیق جنوبی‌ام پرسیدم که آیا او تا
به حال در مورد زنان فصلیه چیزی شنیده
است؟ نگاهم کرد و با آن کلام شمرده‌اش
گفت آره و زن فصلیه‌ای را در نزدیکی‌ام
می‌شناسم. هرچه او بیشتر از داستان
زندگی‌شان تعریف می‌کرد و نوزادی که
در ۶ ماهگی زن فصلیه شده بود و در ۱۱
سالگی به قوم شوهر داده شده بود، بیشتر
دلم می‌خواست بروم آنجا و جلوی این زن
بنشینم و با او حرف بزنم.

فروردین‌ماه بود که با دوست مستندساز
و دوست همکارم سه نفری عازم اهواز و
شوش شدیم برای دیدن میم، زن فصلیه‌ای
که داستانش من را از تهران به خوزستان
کشانده بود.

زن فصلیه کیست؟

«فصل» در واقع نوعی دیه عشایری است
که ریشه در دوران جاهلیت دارد. اگر
یکی از افراد عشیره به هر علتی حتی
در تصادف ماشین به قتل رسیده باشد،
ریش‌سفیدان پادرمیانی می‌کنند و به
خانواده فرد کشته شده از طرف خانواده
قاتل دیه «فصل» می‌دهند. گاهی اوقات
پیش می‌آید که خانواده مقتول، یک یا چند
عروس را به عنوان دیه مطالبه می‌کنند.
این عروسان به عقد برادران یا پسر
عموهای مقتول در می‌آیند. دخترانی که
در این موقعیت قرار می‌گیرند و این‌گونه
ازدواج می‌کنند به شدت زیر فشار روحی
و تحقیر قرار دارند و مرتبه اجتماعی‌شان
در عشیره بسیار پایین است. «فصلیه»
دشنامی است که با کمترین اختلاف
در خانواده به رخ زن کشیده می‌شود.
در میان زنان عرب، هیچ دشنامی بدتر

بازگشت به زندگی ساده

افلیا پرویزاد

با اینکه مدت کوتاهی است که از قرن بیست و یکم می‌گذرد و همیشه عقیده بر این بوده که انسان قرار است تا با گذشت زمان در زندگی پیشرفت و تکامل کند، اما بنظر می‌رسد که ما با مشکلاتی که در زندگی روزانه برای خودمان درست کرده ایم تماس مان را با ارزش‌های معنوی زندگی از دست داده ایم. البته مشخص است که در باطن در جستجوی راه‌های مختلفی هستیم تا بتوانیم برگشتی داشته باشیم به زندگی ساده و راحت، اما متأسفانه مسیرمان را کاملاً گم کرده ایم. این روزها با هر کسی که صحبت می‌کنم از حرف‌های شان و از درد و دل‌های شان می‌توانم متوجه شوم که در قلب هایشان احساسی جز تهی بودن نمی‌کنند. احساسی که باید اسم آن را گذاشت «روح مریض و خوابیده». نظری بیندازم به چند مسئله مهم در زندگی روزمره مان. اول اینکه بنظر می‌آید که وقت به اندازه کافی نداریم. آمار نشان می‌دهد که اکثر زن و شوهرها، در طی روز بطور متوسط فقط دوازده دقیقه وقت دارند که با همدیگر حرف بزنند و یا اینکه بیشتر پدر و مادرها حدوداً فقط چهار دقیقه در هفته با بچه هایشان وقتی را سپری می‌کنند و نصف بیشتر مردم نیز از بیخوابی رنج و عذاب می‌کشند. در طی روز ما مدام در حال شتاب و عجله هستیم، آرامش نداریم، که البته با شرايطی که در زندگی برای خودمان بوجود آورده ایم این عملی منطقی بنظر می‌رسد! ساعت‌های کارمان نیز بیشتر شده است. یکی از محققان دانشگاه هاروارد برآورد کرده است که در مقایسه با بیست سال پیش ما به دلیل ساعت‌های اضافی کاری، در حقیقت بجای دوازده ماه، سیزده ماه در سال کار می‌کنیم. بعضی از مردم بطور متوسط حدوداً نزدیک به پنجاه تا شصت و یا حتی هفتاد ساعت در هفته مشغول به کار هستند. البته بستگی به این دارد که کار کردن را در چه بینیم. آیا فقط ساعت‌هایی را که در محل کار می‌گذاریم را در نظر بگیریم، و یا کارهای دیگر مانند کار منزل، کاغذ بازی‌ها مانند نوشتن صورت‌حساب‌های ماهیانه و یا حتی ساعت‌هایی را که نصف شب‌ها، در بیخوابی، در مورد نگرانی‌ها و مشکلات زندگی مان می‌گذاریم. واقعا معنی کار کردن را به چه گونه می‌شود تشریح کرد! البته فقط مسئله و مشکل کمبود وقت نیست. بدلیل مشکلات و عجله و شتاب زیاده از حد در زندگی خود، آن احساسی را که یک انسان کامل باید در وجود خود داشته باشد را نیز از دست داده ایم. احساس‌هایی مانند خوشحالی و لذت. هرچند که در فرمان این زندگی روزمره ای را که می‌گذرانیم حالت عادی و معمولی دارد، اما اگر دقت کامل تری به کارها و اعمال مان بکنیم، آنوقت است که متوجه می‌شویم تنها مسئله ای که در زندگی ما وجود ندارد حالت عادی بودن آن است. البته جالب اینجاست که بنظر می‌رسد ما غیر قبولی‌ها را در زندگی مان ناچاراً قبول کرده ایم و در مقابل مسائل غیر عادی روزمره زندگی مان هیچگونه حالت تعجب آوری نیز نداریم! بطورمثال، بجای اینکه وقت مان را بگذاریم و با خانواده و یا دوستان، عصر را بگذرانیم و شام بخوریم، با یک دست غذای مان را می‌خوریم و با دست دیگر مشغول رانندگی هستیم، چرا که داریم از یک کار به سوی کار دیگری می‌رویم و یا وقتی که بالاخره به ناچار جواب تلفن‌های آشنایان را می‌دهیم، دعا می‌کنیم که دستگاه پیام‌گیر تلفن جواب بدهد تا یک آدم زنده، چون متأسفانه وقت به اندازه کافی نداریم تا بتوانیم چند دقیقه ای حرف‌های معمولی زده و گپی بزنی و ترجیح می‌دهیم که فقط پیغامی سری روی ماشین تلفن بگذاریم. به اینصورت است که ارتباط با دیگران را برقرار می‌کنیم. عشق و عاشقی هم اینروزها از طریق اینترنت انجام می‌شود و رابطه‌های قشنگ احساسی را به جایی رسانده ایم که با فرستادن عکس و استفاده از دوربین‌های کامپیوتری معاشره کردن را نیز از طریق اینترنت انجام می‌دهیم! جالب تر اینکه بسیاری از مردم باید به شخص دیگری بنام روانشناس پول بدهند تا به ناراحتی‌هایشان گوش بدهند! چندی پیش مقاله ای خواندم در مورد زن و شوهر جوانی که زوج غریبه ای را استخدام کرده بودند تا دوست و همنشین پدر و مادرشان شوند، چرا که به خاطر نداشتن وقت کافی برایشان مقدور نبوده تا بتوانند ساعتی را با پدر و مادر تنهایی‌شان بگذرانند. متأسفانه رفتار و زندگی غیر عادی مان باعث این شده است تا درصد بالایی از مردم ناراحتی‌های روحی متعددی پیدا کنند، مانند کمبود خواب، افسردگی، تنهایی، بی‌حوصلگی و تندی اخلاق.

خواب: یکی از اساسی‌ترین، ضروری‌ترین و مطبوع‌ترین نیاز یک انسان که متأسفانه ما از آن غفلت می‌کنیم. بیش از صد میلیون نفر به طرز شدیدی در محرومیت خوابی به سر می‌برند و نصف بیشتر مردم نیز به اندازه کافی خواب ندارند. شاید به نظر بسیاری این مسئله یک مشکل ساده و پیش پا افتاده بنظر برسد، اما محققان به این نتیجه رسیده‌اند که کمبود خواب سهم مهمی در بسیاری از

مصیبت‌هایی که بر سر ما انسان‌ها می‌آید دارد. گذشته از تصادفات و صدمات بدنی، به دلیل کمبود خواب، احساس خستگی زیاد، تحلیل رفتن، و یک نواختی روزانه است که در خود حس می‌کنیم. مطمئناً وقتی به اندازه کافی و کامل نخوابیده باشیم، به اندازه کافی و کامل نیز احساس زنده بودن نخواهیم کرد. و البته کمبود خواب اثر مستقیمی دارد به یک ناراحتی دیگر در زندگی مان و آن هم شیوع افسردگی می‌باشد. حتی مریضی را نامگذاری کرده‌اند به نام «خستگی مزمن بیش از اندازه» (Chronic Fatigue Syndrome).

افسردگی: بنابر تحقیقات موسسه ای بنام ناشیونال اینستیتوت آف منتال هلت (National Institute of Mental Health) تقریباً ۱۶ درصد از جمعیت آمریکا از ناراحتی‌هایی مانند مریضی روحی و استفاده از مواد مخدر با داشتن ناراحتی روانی بیش از اندازه، که معمول تراز سرطان و یا ناراحتی قلبی است، رنج می‌برند، و این ۱۶ درصد کسانی هستند که ناراحتی روحی شان از طریق دکتر تشخیص داده شده است و مطمئناً میلیون‌ها نفر دیگر نیز از ناراحتی افسردگی در رنج و عذاب هستند و هنوز به دکتر نیز مراجعه نکردند.

معنی افسردگی چه هست؟ اشخاص حرفه‌ای و متخصص که در این مورد تحقیق و جستجو می‌کنند افسردگی را یک نوع حالت غمگینی، تهی بودن، با از دست دادن علاقه و یا لذت به مسائل معمولی زندگی توصیف می‌کنند. در یک انسان افسرده می‌توان کمبود انرژی، اغتشاش در خواب، احساس ناامیدی، بدبینی، گناه، ناچیزی، تند مزاجی، فکر در مورد مرگ و یا خودکشی و حتی دردهای مزمن را دید. بنابر آمار گرفته شده ۶/۱۷ میلیون از مردم در این کشور با چنین حالاتی زندگی روزمره خود را سپری می‌کنند. از زمان جنگ جهانی دوم، افسردگی بطور شدیدی در بین مردم رایج شده است. به گفته بعضی از محققان، در حال حاضر افسردگی در بین مردم ده برابر بیشتر از زمان قبل از جنگ می‌باشد. یکی از دلایل چنین آمار زیاد شدن تجویز داروهای افسردگی مانند «پروزک» (Prozac) است. در سال ۲۰۱۶ بر طبق آمار سازمان CDC از هر شش نفر در آمریکا از داروی پروزک استفاده می‌کنند.

این مسئله باید مهمتر و عجیب تر برای مان جلوه کند وقتی که متوجه می‌شویم که تجویز چنین دارویی حتی در میان خردسالان نیز رایج پیدا کرده است! بسیار باعث تأسف است وقتی که به آمارهایی برخورد می‌کنیم که نشان می‌دهد تجویز داروهای افسردگی برای بچه‌ها از سال ۱۹۹۲ چهار برابر شده است. در نظر داشته باشیم که بیشتر و

بیشتر چنین داروهایی به کسانی داده می‌شود که از مسائل زندگی روزمره خود، که بنظر عادی هم می‌آید، رنج می‌برند. برخی دیگر از علائم افسردگی کم‌اشتهایی و یا برعکس پر خوری بیش از اندازه، کمبود خواب و یا خوابیدن زیاده از حد، کم‌توجهی و یا مشکل تصمیم‌گیری می‌باشد. با خودمان صادق باشیم. کدام یک از ما با چنین علائمی نا آشنا هستیم! آمار نشان می‌دهد که ۴۸ درصد از مردم این کشور چنین علائمی را در زندگی روزمره خود تجربه می‌کنند.

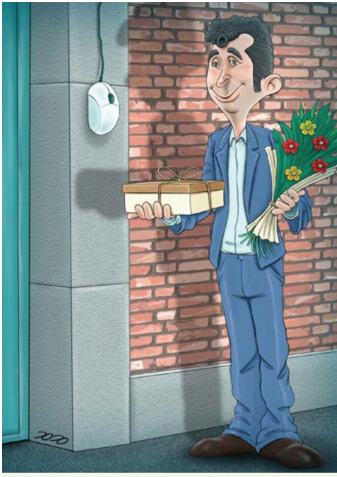
تنهایی: از زمان گذشته به حال، مردم بیشتر و بیشتر در تنهایی زندگی می‌کنند. در سال ۱۹۵۰ فقط ده درصد از مردم تنها بودند، اما در سال ۱۹۹۰ آمار موسسه گالوپ نشان داد که بیشتر از ۳۶ درصد از مردم این کشور زندگی‌شان را به تنهایی می‌گذرانند. مسئله فقط به تنهایی زندگی کردن ختم نمی‌شود، مسئله و مشکل این است که ما به اندازه کافی با یکدیگر وقت صرف نمی‌کنیم. **بی‌حوصلگی:** مشکل بشود که آماری در مورد بی‌حوصلگی پیدا کرد، چرا که برای بسیاری از مردم این حالت یک امر معمولی و طبیعی بنظر می‌رسد. اما متأسفانه ما بی‌حوصلگی خود را از طریق راه‌های مختلف و حتی باید گفت عجیب و غریب نشان می‌دهیم، مانند خشونت، اعتیادهای گوناگون، کارهای غیر عادی که در بعضی از تفریحات و ورزش‌ها مشاهده می‌کنیم و یا خود انجام می‌دهیم، ساعت‌های طولانی که صرف تماشای تلویزیون می‌کنیم، تلویزیونی که در اکثر برنامه‌ها به غیر از مسموم کردن مغز و افکارمان اثر دیگری در زندگی مان ندارد. حتی نشان دادن بی‌حوصلگی را با گذراندن ساعت‌های متوالی در فروشگاه‌ها (Shopping Centers) نشان می‌دهیم و البته با در نظر گرفتن این که کلی هم‌آت و آشغال‌های خرم که به هیچ درد زندگی مان نیز نمی‌خورد.

خشونت: برایتان جالب خواهد بود وقتی بدانید که در بین کشورهای متمدن، کشور آمریکا شماره یک است در کشت و کشتار و قتل به وسیله سلاح گرم و کشتار خردسالان. کارهای عجیب دیگری هم انجام می‌دهیم، مانند گذراندن و به تصویب رساندن قانونی که به مردم اجازه حمل اسلحه می‌دهد! در واقع راه آدم‌کش را بازتر و سوادتر می‌کنیم.

مسئله اکثر ما فقط سعی بر این داریم که در زندگی مان خوشحال و موفق باشیم، البته فقط از طریق راه‌هایی که بلد هستیم. راه‌هایی که به ما یاد داده شده است، و یا راه‌هایی که دیگران از ما توقع دارند که انجام بدهیم. سعی مان بر این بوده و هست تا یک قسمت از روای آمریکایی را بدست بیاوریم. اما به چه بهایی و به چه نتیجه‌ای! **دنیاه مطلب در صفحه ۵۶**

داستان خواستگاری

سولماز مولوی



که با آن صحبت کرده ام تلفن عمومی سر کوچه مان بوده توی دلم به هر کسی که این موبایل را اختراع کرده بود بد و بیراه گفته و از عروس خانم به خاطر نداشتن موبایل عذر خواهی نمودم. بعد از این که عروس خانم فهمید که از موبایل هم خبری نیست سگرمه هایش را در درم کرده و مرا یک «بی پرستیش عقب افتاده از دهکده جهانی آقای مک لوهان» توصیف نمود، البته داغ عروس خانم هنگامه که متوجه شد بنده بی شخصیت از کار با اینترنت و ماهواره هم سر در نیآورده و نمی توانم مدل لباس عروسی ایشان را از آخرین «بورد های مد ۲۰۲۰ افغانستان» بیرون بیاورم، تازه تر شده و چنان برابم خط و نشان کشید که انگار مسبب قتل «راجیو گاندی» در هندوستان عموی بنده بوده است و لاغیر! در ادامه سئوالات فوق، علیماخدره از من توقع برگزاری مراسم عروسی در باشگاه یا هتل را داشتند، چون به قول خودشان مراسم عروسی که توی باشگاه برگزار نشود باعث سر شکستگی جلوی فامیل و همسایه ها می شود! والله، اینجایش که دیگر برایم خیلی جالب بود. ما تا حال دیده بودیم که باشگاه جای کشتی گرفتن و فوتبال و والیبال بازی کردن است ولی مثل اینکه عروس خانم ها جدید زمین چمن و تشک و تاتامی را با محضر ازدواج اشتباه گرفته اند، الله اعلم! سؤال چهارم هم به تخصص بنده در نگهداری و پرستاری از «گرچه ها و سگ های ایشان» در منزل آینده مربوط می شد که این بار دیگر جدا نیاز به وجود متخصصین باغ وحش شناسی و انجمن دفاع از حقوق بقای وحش احساس می گردید تا برای به سرانجام رسیدن این ازدواج میمون و خجسته کمی فداکاری به خرج و راه و روش های «معاشرت دیپلماتیک» با آن موجودات زبان بسته را نیز به داماد فدا شده در راه عشق «هاپوها و میو میوها» آموزش می دادند. **دنباله مطلب در صفحه ۴۶**

عارضتان نگرده! مادر عروس که انگار تیمور لنگ قرار است دوباره به ایران حمله کند چنان جیغی زده و به گونه ای مرا به زیر رگبار ناسزاهای اصیل پارسی رهنمون ساخت که از ترس نزدیک بود، دو پای داشته را با دو دست دیگر به هم پیوند زده و چهار نعل از پنجره اطاق پذیرایی طبقه پنجم ساختمان به بیرون پریده و سفر به ولایت عزرائیل را آغاز نمایم. در ادامه جلسه بازوجویی (بخشید خواستگاری) خواهر بزرگتر عروس از من راجع به ولایت شمال و اینکه قرار است تعطیلات آخر هفته را با خواهر جان شان به ماداکاسکار تشریف برده یا سواحل دلپذیر شاخ آفریقا، سئوالات بسیار مطبوعی را مطرح نمودند. خانم آینده نیز از فرصت بدست آمده استفاده ابزاری کرده و مدل ماشینی را که قرار بود خواهر فرخ سرشتشان را سوار آن بنمایم از من جویا شد. بنده ندید بدید هم که تا حالا توی عمر شریفم بهترین ماشینی که سوار شده ام اتوبوس شرکت واحد بوده است از اینکه توانایی حتی خرید یک روروک یا سه چرخه پلاستیکی اسباب بازی را نیز نداشته و نمی توانستم همراه با خواهر دردانه ایشان سوار بر «اپل کوراساو» و «دوو سیلویا» و «پیکان خمیری» در خیابان های «شهرک شرق و میر عروس و خوشبخت آباد» ویراژ داده و دلم دیمبو و زلم زمببو راه بیندازم کمال تأسف و تأثر عمیق خویش را بیان نمودم. بابای عروس هم که در فواید ساده برگزار کردن مراسم عروسی یک خطبه تمام سخنرانی کرده بود از من برای دخترشان سراغ خانه دوبلکس با سقف شیبدار، آشپزخانه اپن و دستشویی کلوز و خلاصه راحت تان کنم کاخ نیاوران را می گرفت. هر چند که حضرت اجل نیز بعد از اینکه فهمید داماد آینده شان خانه مستقل نداشته و قرار است اجاره نشینی را انتخاب نماید نظرشان در مورد دامادهای گنگولی مگولی برگشته و به من لقب «گدای کیف به دست» را هدیه نمودند!

بعد از تمام این صحبت ها نوبت به سئوالات عروس خانم رسید. اولین سؤال ایشان در مورد موسیقی بود و اینکه بلدیم ارگ و گیتار و تنبک بزنم یا نه؟ واقعا دیگر این جایش را نخوانده بودم. مثل اینکه برای داماد شدن شرط مطربی و رقص باباکرم نیز جزء واجبات شده بود و ما خبر نداشتیم! دومین سؤال ایشان هم در مورد تکنولوژی مخابرات خلاصه می شد. عروس خانم تلفن موبایل را جزء لاینفک و اصلی زندگی آینده شان می دانستند، من هم که تا حالا بهترین تلفنی

خواستگاری امشب موافقت به عمل آورده و خود را به خداوند منان بسپارم. خلاصه کلام به هر جان کندهی که بود به مقصد رسیدیم. بعد از مدتی در باز شد و قیافه پدر و مادر عروس خانم از دور نمایان شد. چشمتان روز بد نبیند! پدر عروس که فکر می نمود من بوده ام که ارث بابای خدا بیامرزشان را بالا کشیده ام، چنان جواب سلامم را داد که دیگر یادم رفت به او بگویم مرا به غلامی بپذیرد، از همین حالا معلوم بود که بیشتر از غلامی و نوکری خانواده شان چیزی به من نمی ماسد! مادر عروس خانم نیز چنان بر و بر به چشمانم خیره شده، ورنه از من می نمود که اولش فکر کردم قرار است خدای نکرده با ایشان ازدواج کنم، فقط مانده بود بگویم که جوراب هایم را هم در بیاور ببینم پاهایت را سنگ پا زده ای یا نه! بعدش هم نوبت خواهر ها و برادرها عروس رسید. معلوم بود که از حالا باید خودم را روزی حداقل یک فصل کتک خوردن از دست برادرهای عروس آماده می نمودم. به خاطر همین هم با خودم تصمیم گرفتم که اگر زبانم لال با عروسی ما موافقت شد سری به اداره بیمه «فدائیان راه ازدواج» زده و خودم را بیمه «شکنجه زناشویی» و بیمه «بدنه شخص ثالث» کنم! علی ایحال، بعد از مدتی انتظار و لبخند ها و سرفه ها و تعارف های مکش مرگما تحویل هم دادن، عروس خانم هم با سینی چای قدم رنجه فرمودند. عروس که چه عرض کنم، دست هر چی مامان گودزیلا را از پشت بسته بود!

بعد از اینکه چای جوشیده دست خانوم را میل کردیم، پدر عروس خانم شروع به صحبت نمود. ایشان آنقدر از فواید ازدواج و اینکه نصف دین در همین عمل خیر گنجانده شده است و بعدش هم بایستی ازدواج را ساده برگزار کرده و خرج بالای دست داماد نباید گذاشت، گفت و گفت که به خود امیدوار شدم و کم کم آن رفتار خشن اول شان را به حساب ظاهر بینی و قضاوت ناعادلانه خودم گذاشتم. پس از اینکه سخنان وزیر ارشاد، پدر زن آینده به پایان رسید، وزیر جنگ، مادر زن عزیز شروع به طرح سئوالات تستی به سبک کنکور سراسری کرد. ابتدا مادر عروس با یک لبخند ملیح و دلنشین از شغل اینجانب سوال نمود. من هم با تمام صلابت خودم را کارمند معرفی کردم. کفر ابلیس

اوایل شب بود. دلشوره عجیبی تمام بدنم را فرا گرفته بود. بعد از اینکه راه افتادیم به اصرار مادرم یک سبد گل خریدیم. خدا خیر کسانی را بدهد که باعث و بانی این رسم و رسوم های آبکی شدند. آن زمان ها صحرای خدا بود و تا دلت هم بخواهد گل! چند شاخه گل می کنند و کارشان راه می افتاد، ولی توی این دوره و زمونه حتی گل خریدن هم برای خودش مکافاتی دارد که نگوییم! قبل از اینکه وارد گلفروشی بشوی مثل «گل سرخ» سرحال و شادابی ولی وقتی که قیمت ها را می بینی قیافه ات عین «گل میمون» می شود. بعدش هم که از فروشنده گل ارزان تر درخواست می کنی و جواب سر بالای جناب گلفروش را می شنوی، شکل و شمایل توی «گل یخ» را هم سفید می کنی! البته ناگفته نماند که بنده حقیر سراپا بی تقصیر هنوز در اوان سنین جوانی، حدود ای «سی و نه» سالگی بسر برده و اصلا و ابدا تا اطلاع ثانوی نیز نیازی به تن دادن به سنت خانمان سوز ازدواج در خود احساس نمی نمودم منتهی به علت اینکه بعضی از فواید محترمه خطر ترشی افتادگی، پوسیدگی روحی و زنگ زدگی عاطفی اینجانب را به گوش سلطان بانوی خاندان مغزز «مقروض السلطنه» یعنی وزیر «اکتشافات، استنتاجات و اتهامات» رسانده بودند فلذا برای جلوگیری از خطرات احتمالی عاق شدگی زودرس و بالطبع محروم ماندن از ارث و میراث نداشته و یا حرام شدن شیر ترش مزه نخورده سی و هشت سال پیش و متعاقب آن سینه کوبیدن ها و لعن و نفرین های جگرسوز نمودن و آرزوی اشد مجازات در صحرای محشر و از همه بدتر سرکوفت فتوحات بچه های فامیل و همسایه مبنی بر قبول شدن در رشته های دانشگاهی، نانوائی سنگگی اطاق عمل، تایتانیک پزشکی، مهندسی فوتولوس و متلک شناسی هنرهای تجسمی، صلاح را بر آن دیدم که حب سکوت و اطاعت خورده و به خاطر پیشگیری از بمباران شدن توسط هواییمایهای تیز پرواز «لنگه کفش های F14 و موشک های بالستیک نیشگون ها و سقلمه های F11 و غش و ضعف های گاه و بیگاه «مادر سالار» به همراه از خانه بیرون کردن های «پدر سالار» و تهدیدات جانی و مالی فوق العاده وحشتناک همشیره های مکرّمه با مراسم

ادامه مطلب داستان خواستگاری... از صفحه ۴۵

مهمان هایشان را هم ما حساب کنیم. بعد از تمام این حرف ها مادر بخت برگشته ما یک اشتباهی کرده و از جهیزیه ننه فولاد زره، عروس ترگل ورگل شان سؤال نمود. گوش تان خبر بد نشنود! آن چنان خانواده عروس، مادرم را پول دوست، طماع، گدای هفت خط، تاجر صفت، دلال، خیانتکار جنگی و جنایتکار سنگی معرفی کردند که انگار مسبب اصلی شروع جنگ جهانی دوم مادر ثنوتنازی بنده بوده است، نه جناب هیتلر! به هر تقدیر در پایان مراسم بعد از کمی مشورت خانواده عروس جواب «نه» محکم و دندان شکنی را تحویل مان دادند و ما هم مثل لشکر شکست خورده یاجوج و ماجوج به خانه رجعت نمودیم. پس از آن «دفتر معاملات ازدواج» با خودم عهد بستم که تا آخر عمر همچون ابوعلی سینا مجرد مانده و عناصر نامطلوبی به مانند خواستگاری و ازدواج و تاهل را نیز تا ابد به فراموشی بسپارم. بیخود نیست که از قدیم هم گفته اند، آنچه شیران را کند روبه مزاج، ازدواج است، ازدواج!

و از ازدواج دخترعموی خود جلوگیری می‌کند. هیچ یک از مردانی که آن شب با آنها ملاقات کردیم، حاضر به ازدواج دخترشان با کسی غیر از پسرعمو نبودند اما به نظر نمی‌رسید که این آیین به همان سفت و سختی سابق در میان‌شان رایج باشد. البته باید پای صحبت زنان می‌نشستم تا روایت دقیق‌تری را بشنوم. اصرار کردند که یک هفته‌ای بیشتر بمانیم و در مراسم عروسی پسر شیخ شرکت کنیم. ما اما با آن همه داستان بی‌آنکه بتوانیم حتی یک راش فیلم بگیریم، برگشتیم تهران. در حالی که می‌دانم آنجا در میان زنان هزار داستان ناشنیده از زنان فصلیه وجود دارد، زانی مثل سایه که از کودکی تقاص اشتباه دیگران را پس می‌دهند، در سایه زندگی می‌کنند و در سایه می‌میرند. زانی که قلب ما آنجا میان داستان‌های تلخ و سیاه زندگی‌شان جا ماند. زانی که زندگی‌شان هرگز به عنوان اصلی هیچ مجله‌ای تبدیل نمی‌شود. در هیچ تحقیق و سرشماری سختی‌هایشان سنجیده نمی‌شود و درحالی که ما در مرکز از حق طلاق و رفتن به استادیوم و ده‌ها حق مسلوب دیگر حرف می‌زنیم، آنها تحت خشونت مداوم، رنج‌هایشان را میان حصیر رج می‌زنند. مثل «میم» که میان نگاه‌های کنجکاو فرزندان‌شان که مراقب بودند مادر چیزی از وضعیت گذشته و پدرشان نگوید، رفت گوشه‌ای نشست و شروع کرد به بافتن و بافتن و بافتن.

بعد از تمام این وقایع ناخوشایند نوبت به مهریه رسید. خواهر کوچکتر عروس به نیت صد و دوازده نفر از یاران «لین چان» در سریال «جنگجویان کوهستان» اصرار داشت که صد و دوازده هزار سکه طلا مهریه خواهر تحفه اش باشد و به نیت اینکه در سال هزار و سیصد و شصت و نه به دنیا آمده، هزار و سیصد و شصت و نه سکه نقره هم به مهریه اش اضافه شود! باز جای شکرش باقی بود که سال تولد در ایران «شمسی» می‌باشد اگر «میلادی» بود چه خاکی به سرم می‌کردم! بعد از قضیه مهریه نوبت شیربها شد. مادر عروس به ازای هر سانتیمتر مکعب از آن شیر خشکی که به دختر خودش داده بود برای ما دلار، پورو، سپه چک، عابر چک و سهام کارخانجات پتروشیمی کرمانشاه و تراکتورسازی تبریز را حساب کرده به طوریکه احساس نمودم که اگر یک ربع دیگر توی این خانه بنشینم خواهند گفت که لطفاً پول آن بیمارستانی را که عروس خانم در آنجا بدینا آمده و پول قند و چایی

«عروس آتش» را یادتان هست؟ آن موقع خوزستان شلوغ شد و مردم چند سینما را آتش زدند. این چیزها الان دیگر وجود ندارد. بعد از او پرسیدم: «الان هیچ کدام از شما دیگر چنین رسمی ندارید که دخترتان حتماً به عقد پسرعمو درآید؟» از تک‌تک پانزده مردی که آن شب آنجا نشسته بودند پرسیدم که آیا حاضرید دخترتان را به عقد فرد غریبه‌ای درآورید؟ همگی در میان خنده و شیطنت در حالی که دائماً تلاش می‌کردند از پاسخ سراسر طرفه برونند، جواب دادند که من دختر ندارم! یا می‌گفتند نه من دخترم را نمی‌دهم اما قانونی هم نداریم و اجباری نیست. وقتی همه جواب دادند، گفتم این جور که معلوم است اجبار نیست ولی هیچ‌کدام دختر را به غیر از پسرعمو به کسی نمی‌دهید! نام این ازدواج نهوه است. در این ازدواج پسرعمو در ازدواج با دخترعمو اولویت دارد. طبق این عقیده عقد پسرعمو و دخترعمو در آسمان‌ها بسته شده است. بنا به این سنت، اگر از عشیره خود یا عشیره دیگر از دختری خواستگاری شود، پسرعمو با استفاده از نوعی حق وتو می‌تواند از آن ازدواج جلوگیری کند و اگر مخالفتش را نپذیرند، می‌تواند دست به جنایت بزند. گاهی نیز پسرعمو از خواستگار یا عموی خود مبلغی هنگفت (حق السکوت) مطالبه می‌کند. در بعضی از موارد پسرعمو به‌رغم این که همسر و فرزند دارد، دست به «نهوه» می‌زند

ادامه مطلب زن فصلیه... از صفحه ۴۳

طایفه آورده‌اند. زن فصلیه انگار برده‌ای است که چیزی ندارد. **قصه سوم: نهوه، دختر عمو مال پسر عمو** هوا تاریک شده بود که رسیدیم به یک مضاف. از این سازهایی که با نی برپا می‌کنند و حالا چندسالی است که برخی از آنها به اقامتگاه‌های بوم‌گردی تبدیل شده است. مضاف اتاق پذیرایی عربی است. وسط بیابان بود و ما آن شب به لطف دوستی آنجا بودیم. بسیار عزت بر سرمان گذاشته بودند که بیش از ۱۵ نفر از بزرگان عشیره دور هم جمع شدند تا سه دختر تهرانی را ببینند و از قوانین و سنت‌هایشان با ما سخن بگویند. وسط مضاف بساط قهوه عربی به راه بود و یک نفر هم که پسر شیخ بود قهوه را سرو می‌کرد. البته در مواقع دیگر فرد دیگری این کار را انجام می‌داد اما آن شب پسر بزرگ شیخ برای همه قهوه سرو کرد، پسری که هفته بعد جشن عروسی‌اش بود. عرب‌ها پس از سلام و احوال‌پرسی با قهوه از میهمان خود پذیرایی می‌کنند. ساقی باید فنجان را با دست راست خود بگیرد و میهمان هم باید آن را با دست راست بردارد و بدون گذاشتن فنجان روی زمین آن را بنوشد. در هنگام سرو قهوه هیچ حرفی نمی‌زنند. اگر دوباره میل به نوشیدن قهوه داشته باشید فنجان را به ساقی می‌دهید و اگر نه فنجان را به راست و چپ تکان می‌دهید. اگر سه فنجان قهوه بخورید، یعنی به میزبانان می‌گویید که در تمام غم و شادی‌ها با او شریک هستید. قهوه عربی برای من زیادی تلخ است، اولی را سر کشیدم و فنجان را تکان دادم. یک دور که ساقی چرخید بحث شروع شد. ما از فصلیه حرف زدیم و آنها گفتند که این رسم مربوط به قدیم است و بعد از انقلاب دیگر فصلیه نداشته‌اند. گفتند همین الان زنان فصلیه‌ای که در عشیره زندگی می‌کنند همه بالای ۶۰-۵۰ سال سن دارند. شیخ می‌گفت زن فصلیه پیک صلح است. اینجا وقتی درگیری میان دو قوم پیش می‌آمد معمولاً پلیس دخالت نمی‌کرد. این راهی بوده برای اینکه خون کمتری ریخته شود و افراد کمتری از دو طرف بمیرند. زن فصلیه به این دعوا خاتمه می‌داده است. باز اما می‌گفت: «زن فصلیه مثل سایه است. انگار اصلاً وجود ندارد».

میم شانه‌های زن را می‌مالید و او که انگار بعد از این‌همه سال، مجالی برای حرف زدن پیدا کرده بود، همین‌طور زیر لب غرولند می‌کرد و حرف می‌زد: «بیست سال صبر کردم و آخر با زن و سه بچه‌اش برگشت». کلام در دهانم خشکیده بود. مرد هی می‌زد و رو به ما می‌گفت «چه کار می‌کردم؟ آنجا مانده بودم تک و تنها، ناچار شدم زن بگیرم».

زن اما مثل اسپند روی آتش، جلوی غریبه‌هایی که تا آن زمان هرگز ندیده بود، تفتق می‌کرد. وقتی از رسم فصلیه سؤال کردیم، مرد گفت که حالا دیگر این رسم وجود ندارد و هرچه بوده مربوط به پیش از انقلاب است. بعد گفت که خواهر خودش هم فصلیه بوده و در نه سالگی شوهرش داده‌اند. گفت وقتی چند سال پیش بعد از ۵۰ سال خواهرش را دیده، او تعریف کرده که وقتی به خانه شوهر رفته، آنقدر کوچک بوده که شب اول در حال بازی با عروسک خوابش برده و بعد شوهرش او را بغل کرده و برده توی خانه. می‌گفت تعداد زن‌های فصلیه خیلی زیاد بوده است و همین الان توی همین آبادی هر خانه‌ای حداقل یک زن فصلیه در اطرافش می‌شناسد. خاله‌ای، عمه‌ای، خواهری، مادری. آن موقع اینطوری دعوها را حل و فصل می‌کردند، برای اینکه از خونریزی بیشتر جلوگیری کنند. دختری را می‌دادند و این جوری میان دو قوم نه تنها آشتی برقرار می‌شد بلکه با بارداری آن زن و به دنیا آوردن فرزندان پسر، این دو قوم با هم از نظر خونی پیوند می‌خوردند.

زن که حالا کنار من نشسته بود از رسم دیگری هم حرف زد. از اینکه حتی در آن زمان شایع بود که اگر از بزرگان ده کسی فوت می‌کرد یا فردی از خانواده خان ده فوت می‌کرد، خیلی‌ها برای پایان دادن به عزاداری، به آنها دختر پیشکش می‌کردند. لب شط که نشستیم میم تک و توک چیزهایی می‌گفت. همانطور که گفتم، زن فصلیه در میان اعراب، حاوی بار تحقیق‌آمیزی است. چنین زنی از پایین‌ترین شان و منزلت اجتماعی برخوردار است و همه می‌توانند به او زور بگویند. میم می‌گفت شوهرم آدم بدی نبود، اما خب چه می‌کرد؟ من فصلیه بودم. همه‌جا نیش و کنایه می‌شنیدم. زن فصلیه بدبخت است. هیچکس در طایفه جدید او را نمی‌پذیرد، همیشه انگار آینه دقی است از بلایی که سر طایفه آمده، از بلایی که خانواده یا طایفه‌اش سر این

ادامه مطلب عشق جنسیت... از صفحه ۲۳

و گاهی شبها هم این جا می ماند و خب رابطه ما خیلی خوب بود. برای من یک زندگی همجنس گرایانه هیچ فرقی با زندگی دگرجنس گرایانه ندارد. اگر دانا با یک مرد زندگی می کرد و از دید دیگران «نرمال» بود ولی خوشبخت نبود، آیا من راضی بودم؟ مسلما نه. جنسیت برای من مهم نیست، عشق و انسان است که مهم است. می خواهم بگویم نرمال بودن خوشبختی نمی آورد. همه ما می خواهیم وضعیت را همان طور که هست نگه داریم و این میل به کنترل کردن است که در وجود ما است. درحالی که باید تغییر کنیم و این تغییر جرأت می خواهد و بهتر است هر کسی این تغییرات کوچک را در زندگی روزمره خودش شروع کند.

آرزویان برای بچه ها و خودتان چیست؟

آرزویم برای آنها این است که از زمان حال لذت ببرند و خوشبخت باشند. گذشته فقط یک وسیله است برای بازبینی و درس گرفتن از اشتباهات. برای خودم هم آرزوی موفقیت در درس و دانشگاه و شغل جدیدم دارم. من همیشه این طور آدمی که امروز هستم، نبوده ام و بسیار زود رنج بودم. ولی با تمام تلاش و کاری که بر روی خودم انجام داده ام، به جایی رسیده ام که دیگر حرف های دیگران آزارم نمی دهند. اما آرزویم برای دیگران، شروع تغییر است! ما در بسیاری موارد، انسان بودن دیگران را فراموش می کنیم. افرادی مثل همجنس گراها انسان هایی هستند که شهامت دارند و با وجود این همه فشار می آیند و می گویند که چه کسی هستند، درحالی که ما پر از رفتارها نادرست هستیم و پنهان می کنیم. ساختن فویبا و پناه بردن به آن، ساختن کوتاه ترین پل و آسان ترین راه برای نادیده گرفتن و رودررو نشدن با چیزی است که مجبور هستی روزی با آن مواجه شوی. پس بهتر است دست از این اصرار بر تغییر نکردن برداریم، شهامت داشته باشیم و شروع کنیم. خلاصه این که به نظر من فویبا اسمی است که ما بروی مشکلات و ترس های خود می گذاریم. با این اتیکت به ظاهر غیرقابل حل، سراغش نمی رویم و از شر فکر کردن درمورد آن خلاص می شویم و درنهایت به شکلی خود را در برابر آن ترس محافظت می کنیم. آن چه باعث وحشت ما می شود، این است که می دانیم امکان بروز آن درزندگی ما هست در واقعیت، تخم آن را در ناخودآگاه خود می کاریم و روزی آن را با هراس و ستیز درو می کنیم.

در عمق وجودم پیش از آن به این موضوع فکر کرده بودم و فکر می کنم به این دلیل هم بود که هیچ شوکه نشدم. وقتی دانا آشکارسازی کرد، خودم هم از شوهرم جدا شده و در زندگی ام تغییرات زیادی داده بودم.

در مورد این که دیگران به خاطر این سبک زندگی، شما را قضاوت کنند چه فکر می کنید؟

سالیان سال است که نگاهی که دیگری به من می کند برایم مهم نیست. من نمی توانم نظر دیگری را کنترل کنم، تنها می توانم خودم را کنترل کنم و نه هیچکس دیگری را. فکر می کنم اگر کسی در مورد من یا فرزندانش فکری می کند، آن فکر متعلق به او است و تأثیری در زندگی من ندارد و مرا آزار نمی دهد. اتفاقاً یک بار در جمعی بودیم و یکی از دوستان ایرانی که نمی دانست دختر من همجنس گرا است، صحبت هایی کرد که توهین آشکار و تسخیر همجنس گراها تلقی می شد. من اجازه دادم همه حرف هایش تمام شود و خشمگین نشدم چون اگر می خواستم خشمگین بشوم، هر چه به او می گفتم به انتقام جویی و عصبانیت قضاوت می شد. وقتی صحبت و خنده اش تمام شد، به او گفتم آیا هرگز به این فکر کرده ای که چیزی که تو داری به آن می خندی و اصلاً هرچیز دیگری غیر از همجنس گرایی که برای تو مایه خنده و مضحکه است، می تواند در هر خانواده ای باشد؟ می دانی که گفته می شود بخشی از همجنس گرایی ژنتیک است و حتی اگر ثابت نشده باشد که ژن همجنس گرایی وجود دارد، نشان می دهد در همه خانواده ها و برای هر کسی ممکن است پیش بیاید؟ حتی برای من یا خود تو! مثل این است که در مورد خانواده ای حرف بزیم که فرزندش مایخولیا دارد و بگوییم برای ما هرگز پیش نمی آید. این مسئله در هر خانواده ای پیش می آید ولی یک عنصر تشویق کننده می خواهد. گفت نه ممکن نیست چنین چیزی در خانواده ما پیش بیاید و من جواب دادم تو نمی دانی! هیچکس نمی داند و ساکت شد و به فکر فرو رفت.

رابطه شما با دانا و خواهرش که دگرجنس گراست، به یک شکل است؟

رابطه من با دانا و خواهرش هیچ فرقی ندارد. خواهر بزرگ ترش الآن مستقل زندگی می کند و دوست پسر دارد. دانا مجرد است ولی در مدت سه سالی که در رابطه بود، همان قدر که با دوست پسر خواهرش نزدیک هستیم، با دوست دختر دانا هم دوست بودیم. به خانه ما می آمد

ولی به نظرم تفاوتی هم در خود رهبری (زنان و مردان) وجود دارد.

مارگوت والستروم، وزیر امور خارجه سابق سوئد، با استناد به نمونه های رهبری بی پیرایه، جامع و شاهد، مبنای (evidence-based) رهبران زن در نیوزلند، نروژ و آلمان می گوید: «سبک رهبری زنان در اغلب موارد متفاوت از مردان است».

والستروم همچنین خاطر نشان می کند که سلامت عمومی به طور سنتی، دغدغه «خانه زاد» [آشنا و طبیعی] بسیاری از رهبران زن است. طبق پژوهش های گرت میلر، متخصص اقتصاد سلامت در دانشگاه استنفورد، ایالت هایی که یکی پس از دیگری در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به زنان حق رأی اعطا کردند، همان هایی بودند که از آن پس سرمایه گذاری بیشتری در بهداشت و سلامت همگانی کردند (و بدین طریق) سالانه جان ۲۰ هزار بچه را نجات دادند. بنابراین بچه ها ذی نفع های اصلی اعطای حق رأی به زنان بودند.

یکی از موانعی که پیش پای سیاستمداران زن قرار دارد این است که طبق یافته های پژوهشگران گستاخی و جسارتی که ممکن است (در موفقیت) کاندیداهای مرد مؤثر باشد، مایه دلزدگی رأی دهندگان مرد و زن (از کاندیدای زنی با همان سبک) می شود و نوعی خودنمایی تلقی می گردد. این موجب می شود زنان دنیای سیاست [ناگزیر] در حوزه هنر ارتباطی قرار گرفتن ساده، متواضعانه و مؤثر مهارت داشته باشند. این درست همان چیزی است که

در یک همه گیری مورد نیاز است. ریموین همه گیرشناس دانشگاه U.C.L.A می گوید: «شاید مهارت هایی که باعث پیشرفت و ارتقای آنها شده است، همان هایی است که هم اکنون برای متحد کردن یک کشور (در برابر بیماری) لازم است».

ترامپ در ماه مارس هنگام بازدید از «مراکز مهار و پیشگیری بیماری ها» گفت: «واقعاً می گیرم [چه می گوید]». او در حالی که اطرافش را متخصصان پزشکی احاطه کرده بودند افزود: «شاید یک جور توانایی ذاتی دارم» و بلند با خود می گفت چه بسا باید دانشمند می شدم (سخنان ژانویه او مبنی بر «کاملاً تحت کنترل» بودن بیماری هم لایه نشانه آن توانایی ذاتی و دانشمندی مادرزادی اوست! علاوه بر آن، دانشمندان احتمالاً با نظرات این دانشمندان درباره مفیدبودن خوردن مواد ضد عفونی و سفید کننده هم چندان همدل نخواهند بود!

درحالی که رهبران زن در عرصه بین المللی از رهبران مرد پیشی گرفته اند، به نظر نمی رسد چنین چیزی در داخل ایالات متحده درست باشد. برخی فرمانداران زن عملکرد بهتری داشته اند، بعضی های شان هم عملکرد بدتری داشته اند، پس هیچ شکاف جنسیتی آشکاری در داخل [آمریکا] وجود ندارد.

این هم ممکن است که این تفاوت ربطی به رهبران زن نداشته باشد و به نوع کشوری که یک زن را برای رهبری خود برمیگزیند مربوط باشد.

عملکرد شرکت هایی که زنان بیشتری در بین مدیران اجرایی شان وجود دارد، به طور میانگین، بهتر از آن هایی است که مدیران زن کمتری دارند، ولی به زعم تحلیلگران دلیل این فقط به مهارت و ذکاوت رؤسای زن بر نمی گردد، این هم هست: شرکت هایی که به لحاظ فرهنگی نسبت به پذیرش زنان عالی رتبه نگرش بازتری دارند، در استقبال از سایر نوآوری های نیز اشتیاق بیشتری بروز می دهند و چه بسا همین روحیه نوآورانه است که به سودهی بیشتر این شرکت ها منجر می شود. مع هذا، چه بسا کشورهای که مایل به انتخاب نخست وزیرهای زن هستند تمایل بیشتری به حرف شنوی از همه گیرشناس ها دارند.

909-9060 (408)

Notary Public

By Appointment Only



تا نظر شما چه باشد؟

نامه ها و شعرهای رسیده به دفتر نشریه «ماهانامه پژواک»

سه شعر از لعلیا عرفانی

شعله میکشد قلبم

آتش دماوندم

من گدازها دارم

خفته در دل تنگم

اشک همچو بارانم

سیل رودبارم من

من خرابه ها دارم

زیر بغض بارانم

من شکسته پر هستم

اعتبار غم هستم

ارگ بم بدم

اکنون

من کویر کرمانم

گرچه دشت ویرانم

طاق خسروی بودم

زیر این خرابیها

خفته گنج قارونم



عشق، حوصله می آورد

هرچه گره بیشتر، عاشق

دلریشت، پیشتتر میبرد این

خرد اندیشتر

عشق همان عقل بود رخت عزا

در کشید لولی سرمست شد بر سر

بازار نو

در شکرستان عمر، شوره

کویر بیست خشک، بازرهان

خویشت را تا بدمد سرخ گل

عقاب تک پرم

آهسته تر بیا

طوفان نیاز نیست

من یک کبوترم

پروانه دلم چون بال میزند

چون یک نسیم باش

با بال و پیکرم

وقتی دو دست تو

نصف النهار شد

بر روی پیکرم

آغاز اعتدال

فصل بهار شد

قانون نسبیست

تقصیر من نبود

یا عام یا که خاص

تفسیر من نبود

وقتی زمان به صفر

سرعت به ماورا

یه نقطه میشود

آغاز و انتها

بگذار هر نفس

پیدا و گم شوم

با ضرب ساز تو

من نو به نو شوم

ادامه مطلب دمکراسی ایالت... از صفحه ۱۵

توجه‌گر استفاده این کشور از نیروهای امنیتی باشد: از تین‌آن‌من [کشمار معترضان در میدان تین‌آن‌من] در بیش از ۳۰ سال پیش تا حمله احتمالی به هنگ کنگ در آینده.

فقط افراد مسن در راس قدرت

نقطه قوت دموکراسی غربی تاکنون این بوده است که همواره توانسته است خود را بازسازی کند و با پیشرفت‌های اجتماعی، فن‌آوری و اقتصادی سازگار شود. این موضوع در ۲۰۰ سال گذشته در مورد دموکراسی آمریکا هم صادق بوده است. اما به نظر می‌رسد ایالات متحده آمریکا در سال‌های اخیر فاقد قدرت لازم برای انجام چنین کاری شده است. اینکه هر دو نامزد ریاست جمهوری مدت‌ها قبل از مرز بازنشستگی فراتر رفته و به هشتاد سالی خود نزدیک می‌شوند در اینجا تقریباً به عنوان یک سمبل عمل می‌کند. رهبر حزب مخالف در مجلس نمایندگان، نانسی پلوسی، حتی پیشتر به این سن رسیده است. در همین روزها بود که جو بایدن گفت: «ما ملتی خسته هستیم.» این «اولیگارش پیران» (Gerontocracy) در آمریکا خاطرات ناخوشایند اوضاع اتحاد جماهیر شوروی در اوایل دهه ۱۹۸۰ را زنده می‌کند. این می‌تواند نشانه آن باشد که چالش‌ها تا چه اندازه جدی و تغییرات پیش رو تا چه حد عمیق خواهد بود.

اما بحران آمریکا همچنین نسل جوان و توانمندی از فرمانداران ایالت‌ها و نمایندگان مجلس را نیز به جلو صحنه آورده است. آنها نیروی مقاومت را تا درون اطرافیان ترامپ به حرکت درمی‌آورند. این باعث امیدواری است. اما حامیان دموکراسی باید به مبارزه برخیزند کنند، شاید با ابزار و روش‌هایی که آنها را رد می‌کنند. و در پایان این مبارزه، دموکراسی چیز متفاوتی خواهد بود.

اما همین صحبت کردن پی در پی درباره انتخابات دستکاری شده و نامشروع، به خودی خود باعث تضعیف اعتماد به دموکراسی خواهد بود.

لفظی ترامپ درباره جنگ داخلی که در اشاره به ناآرامی‌های اخیر به آن متوسل می‌شود نیز به این موضوع بیشتر دامن می‌زند. لفظی درباره جنگ داخلی یک تهدید است. ترامپ شاید بتواند، آنطور که به نظر می‌آید، آمریکا را در مقابل یک دوراهی قرار دهد: «من یا هرج و مرج» فشار، تهمت و ارباب برای مخالفان سیاسی ترامپ از دیرباز شناخته شده‌اند. اما این یکی کیفیت تازه‌ای دارد: اگر مشروعیت انتخابات به رسمیت شناخته نشود، مبارزه برای دموکراسی احتمالاً خشونت‌آمیز خواهد شد. اگر صندوق رای برای تصاحب قدرت تعیین‌کننده نباشد، آنگاه سلاح این کار را انجام خواهد داد.

هنگامی که قدرتمندترین دموکراسی جهان در بحران فرو می‌رود، پیامدهای آن از مرزهای ایالات متحده فراتر می‌رود. نتیجه بلافاصله آن تقویت مخالفان دموکراسی است. ترامپ هم اکنون نیز از آنها، مخالفان دموکراسی، پشتیبانی مضاعف می‌کند. رئیس جمهور ایالات متحده الگویی برای امثال جابر بولسونارو، ویکتور اوربان، رودریگو دوترته و همه آنهاست شده که میل به اقتدارگرایی در اداره امور کشورشان دارند. او همزمان به آنهاست که آشکارا الگوی اقتدارگرایی حکمرانی را ترویج می‌کنند، استدلال‌های فراوانی ارائه می‌دهد. هرج و مرج در ایالات متحده هدیه‌ای برای پروپاگاندای چینی است، برای آنها، بهترین دلیل شکست دموکراسی غربی و برتری مدل چینی است. ناگفته نماند که فراخوان ترامپ جهت مقابله شدید با ناآرامی‌ها، از نظر پکن، می‌تواند بهترین

ادامه مطلب ورزش از نگاه... از صفحه ۱۴

روی اسب های مرده شرط بندی نمی کند. خلائی که در این فوتبال به وجود آمده است به این زودی ها پرشدنی نیست. در این میان روزنامه نویس ها از پهانه تراشی لذت می برند. می خواهد توسط کفاشیان، عزیز و یا دائی باشد. دادکان هم چنان حرف می زند و عقب نشینی نمی کند. علی پروین هم کم و بیش همه جا هست، گرچه هرگز دستش را در جیبش نمی کند. داریوش مصطفوی هم بدش نمی آید که در میان خبرها باشد و سردارانی هم هستند که هیچ بامی را کوتاه تر از بام ورزش ندیده اند و در پشت خبرهای ورزشی در ساختمان وزارت خانه جا خوش کرده اند. همه این ها باید رشد کند و خودخواهی و منم منم را کنار بگذارد و سازنده باشند. فراموش نکنیم فوتبال ممکن است تعلیق شود و آینده ای در پیش نباشد.

فراموش نکنیم که رفتار، منش یا به عبارتی Attitude Flow Performance. حالا زمان آنست که بیشتر بازیکنان باید به تست های مسئولینی پاسخ گویند. آمادگی بدنی یک بازیکن چیزی کاملاً جدا از آمادگی تکنیکی و تاکتیکی است. حالا تماشاگران هم دیگر شور و شوقی از خود نشان نمی دهند. زندگی سخت و طاقت فرسا و دل و دماغی برای کسی باقی نگذاشته است. ناپسامانی ها در حال تصاعد است. پول نیست. تیم هایی که دوان دوان خود را به لیگ برتر رسانده اند، حالا با سپری شدن این فصل می خواهند تیم بفرشند. وزارت نفت از تیم های هم نام دفاعی نمی کند. نفت آبادان، مسجد سلیمان و پارس را از هم اکنون می توان در خطر دید. در میان شهرستانی ها تنها سپاهان، ذوب آهن و فولاد و تبریزی ها بنظر می رسد مشکل ندارند. کسی

نوشتن بر سنگ قبر به فارسی و انگلیسی

با خط نستعلیق

بدون هزینه

۴۰۸)۲۲۱-۸۶۲۴



ادامه مطلب افغانستانی های ایران... از صفحه ۲۱

یا آماری اعلام شود، بی‌خبر یا بی‌تفاوت ایم. افغانستانی‌های داخل ایران از ترس رانده و آواره شدن هیچگاه صدایی در اعتراض به قوانین و رفتارها بلند نکرده‌اند و شهروندان هم با این راجتی خیال که چون اعتراضی نیست، حتما مشکلی نیست، به سادگی از کنارشان عبور کرده‌اند. تا کنون هیچ کارزار پیگیرانه‌ای حتی در سطح شبکه‌های اجتماعی در مورد این دیگرستیزی، خواه در قوانین و خواه در رفتار شهروندان، به راه نیفتاده است. تا به حال هیچ نامزدی اصلاح قوانین مهاجرتی‌ها را در برنامه‌های انتخاباتی خود ننگنجانده و ما هم تا به حال با نماینده‌های مورد حمایت خود در شورا و مجلس شرط نکرده‌ایم که برای اصلاح قوانین مربوط به مهاجرت تلاش کنند. حکومت و جامعه در نوعی همدستی نانوشته چهاردهه از زندگی افغانستانی‌ها در ایران را با مصائبی آغشته کرده‌اند که حتی گریبان نسل دوم و سوم مهاجران را هم گرفته و از آنها آدم‌هایی بی‌وطن ساخته است. نه ایران به آنها حقوق شهروندی اعطا می‌کند و نه افغانستان آنها را جزئی از خود می‌داند. این مهاجرتی‌ها تبدیل ریشه دوانده که به نژادپرستی تبدیل شده و گواهی یکی از گزاره‌های همین نظرسنجی است. در گزارشی که از نتایج آن منتشر شده می‌خوانیم که ۴۳ درصد از پاسخ‌دهندگان معتقدند افغانستانی‌ها از نظر نژادی با ایرانی‌ها فرق دارند، و ۲۸ درصد فکر می‌کنند که ازدواج این دو نژاد باعث آلودگی نژاد ایرانی می‌شود. یک لحظه فرض کنید که چنین آماری در مورد انبوه ایرانی‌های مهاجر در ترکیه یا اروپا یا کانادا منتشر شده بود. در مورد مردم آن کشور یا کشورها چه قضاوتی می‌کردیم؟ اما به خودمان که می‌رسد، به جای تلاش برای تغییری هرچند کوچک در این نگرش، فقط به شوکه و آزرده شدن بسنده می‌کنیم، چشم به اعتراضات آمریکا می‌دوزیم و در رؤیای همبستگی جهانی علیه نژادپرستی، صفحه‌های خود را به یاد جورج فلویید سیاه می‌کنیم.

خواهند کرد، شاید هیچ‌وقت جرئت نمی‌کرد که دخترش را بکشد. اگر رومینا دلش به حمایت مادر یا کسی در فامیل و آشنایان گرم بود، اگر کسی را داشت که به او بگوید پدرش از او خواسته خودش را بکشد، شاید امروز هنوز زنده بود.

این نظرسنجی واقعیتی را برملا کرده که دهه‌ها زیر پوست شهر و کشور وجود داشته است. خشمگین شویم، شوکه شویم یا سر در گریبان غم فرو ببریم، تغییری در واقعیتی به وجود نمی‌آورد که حالا به روایت آمار حی و حاضر جلوی رویمان ایستاده و نمی‌توان انکارش کرد. تازه این آمار شهری است که مثلا پذیرای افغانستانی‌هاست. اگر نظرسنجی در شهرهایی اجرا می‌شد که ورود افغانستانی‌ها به آن ممنوع است، احتمالا آمار شوکه‌کننده‌تر از این بود. این نتیجه چند دهه قوانین تبعیض‌آمیز و به پشتوانه‌اش رفتارهای تبعیض‌آمیز با مهاجران است. مصاحبه‌ای می‌خواندم که در آن یک افغانستانی می‌گفت مردم ایران مهمان‌نواز نیستند بلکه آن مهمانی را می‌نوازند که از غرب آمده باشد، سفید و بور باشد تا بتوان با خیال راحت برتری‌اش راستود و به رایگان خدمتش کرد.

شهروندان به پشتوانه قوانین، مهاجرتی‌ها شده‌اند. واکنش شهروندان به این قوانین، حمایت یا سکوت بوده است. اگر تا به حال خبر نداشته‌ایم که ورود افغانستانی‌ها به بعضی شهرها ممنوع است، فرزندان مهاجرانی که در ایران به دنیا آمده‌اند ایرانی نیستند و نمی‌توانند اوراق هویت ایرانی داشته باشند، کارت‌های اقامت افغانستانی‌ها سالانه تمدید می‌شود، نمی‌توانند مالک زمینی یا خانه‌ای باشند، کارت بانکی یا سیم‌کارت به نام خود داشته باشند، فقط در برخی مشاغل خاص اجازه کار دارند و ده‌ها ماده قانونی تبعیض‌آمیز دیگر، آه و فغان ما به چه کار می‌آید جز آرام کردن خودمان؟ جز نمایش اینکه ما در زمره مهاجرتی‌ها و نژادپرستان قرار نمی‌گیریم؟

تلاش مؤثرمان در این زمینه به ابراز احساسات، خشم، ناباوری و انزجار از نظرات همشهریان مان خلاصه می‌شود. ما در آن لحظه که یک افغانستانی از محل زندگی‌اش بیرون رانده می‌شود، یک افغانستانی بی‌دلیل به اردوگاه فرستاده و رد مرز می‌شود یا تنها به خاطر چهره متفاوتش مورد خشونت قرار می‌گیرد، غایب یا نظاره‌گریم. ما جز در مواقعی که رسانه‌ها گزارشی منتشر کنند، کشتاری اتفاق بیفتد

هستند، شاید راه‌کاری موقت برای این زخم کهنه باشد. اگر پدر رومینا، از سوی برادرانش تشویق به تنبیه دخترش نمی‌شد، اگر او می‌دانست که اهالی روستا و فامیل این کارش را تأیید نمی‌کنند و او را طرد

ادامه مطلب اگر سکوت... از صفحه ۴۲

در ایران این باشد که هر کدام ما می‌توانیم سکوت نکنیم. از مطرح کردن بحث زن‌کشی و خشونت‌های ناموسی و فشار به زنان به خاطر تعصب و غیرت مردانه در جمع‌های کوچک خانوادگی گرفته تا دامن زدن به این بحث در شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌ها، می‌تواند گامی رو به جلو برای کاهش این خشونت‌ها باشد. حرف زدن از فشارهایی که زنان به بهانه غیرت و ناموس تحمل می‌کنند و تقبیح آن، از سویی حاشیه امن خشونت‌گران را محدود می‌کند و می‌بیند که در صورت ارتکاب خشونت از حمایت اطرافیان محروم خواهند بود و از سوی دیگران به زنان در معرض خشونت دل‌گرمی می‌دهد که می‌توانند کمک بگیرند.

تغییر قوانین فعلی و تدوین قوانینی برای محافظت از جان و امنیت زنان، یکی از مهم‌ترین قدم‌ها برای توقف زن‌کشی به بهانه ناموس است اما حتی تغییر قانون هم با همه ضرورتی که دارد، به تنهایی چاره کار نیست. قتل‌های ناموسی، ریشه‌های عمیقی در فرهنگ و روابط اجتماعی دارد و تکان دادن بنای مستحکمی که زنان را به کام مرگ می‌فرستد، نیازمند فعالیت فرهنگی گسترده‌ای از سوی حکومت و رسانه‌های جمعی است. اما تا آن زمان نمی‌توان و نباید دست روی دست گذاشت و تماشا کرد.

پدر رومینا، بعد از بریدن گلوی دخترش، روی بلندی نزدیک خانه‌اش رفته و از کارش دفاع کرده است. او همان‌طور که پس از صحبت با یک وکیل دادگستری می‌دانست که قانون از او حمایت می‌کند و به خاطر کشتن دخترش قصاص و مجازات سنگین نخواهد شد، احتمالا می‌دانست که فرهنگ حاکم بر جامعه نیز حامی اوست. برای همین بود که بالای بلندی رفته و گفته است: «به او گفتم این کار را نکن. من چاره دیگری نداشتم. آبرویم در خطر بود.»

بسیاری از مردانی که چنین خشونت‌هایی را اعمال می‌کنند، نه تنها از تأیید جامعه اطراف خود قدرت می‌گیرند، بلکه در بسیاری مواقع تحت فشار جامعه و از ترس آنکه بی‌غیرت خطاب شوند و آبروی‌شان به باد رود، دست به چنین خشونت‌هایی می‌زنند. دگرگون کردن این مفاهیم از یک سو و ساختن فضایی امن و حمایتگر برای زنان و دخترانی که در معرض چنین خشونت‌ها و فشارهایی

یا پیدا که مادر رومینا او را یاد مادر خودش انداخت: «سرت رو می‌ذارم کنار باغچه و می‌بُرم، جمله بابام بود. یادم نیست چند ساله بودم ولی وحشتش رو هنوز هم حس می‌کنم. فکر می‌کردم قدرت و اختیار کامل داره و می‌تونه من رو بکشه.»

یا زنی که با نام پلنگ جویبار می‌نویسد و از اجبار زنان به خودکشی نوشته است: «روزی رو یادم میاد که پدرم به مشت قرص گرفت جلوی خواهر هیجده نوزده ساله‌ام و گفت: (بیا اینارو بخور و خودت رو بکش) چون آبروش به خاطر یه عقد به هم‌خورده در خطر بود. خواهرم خودش رو نکشت. هرگز هم نفهمیدم واکنش درونیش به این نوع اتفاقا چیه! من اما هنوز کابوس می‌بینم.»

خیلی وقت‌ها هم زن‌ها بدون آنکه کاری کرده باشند و فقط به این علت که در آستانه دستیابی به آزادی‌های بیشتر هستند، تهدید به قتل شده‌اند. مثل فریبا که نوشته: «یادمه شب قبل از این که برم دانشگاه تهران بابام آمد بهم گفت فردا روز اول دانشگاهت هست ولی اگر یه موقع دست از پا خطا کنی و با یه پسر آشنا بشی سرت را از بیخ تا بیخ لب باغچه می‌بُرم.»

در بسیاری از قتل‌های ناموسی، مردان خانواده فقط مشکوک می‌شوند که زن با مردی دیگر در رابطه است و اغلب بدون آنکه حتی فرصت پاسخ‌گویی به زن بدهند، او را به قتل می‌رسانند. تجربه‌ای که زن‌هایی همچون ریحانه هم از آن نوشته‌اند: «من ۱۹ سالگی از خونه بیرون شدم. بابام دقیقا به همین دلیل منو از خونه بیرون کرد چون فکر می‌کرد عاشق هم‌کلاسیم شدم در حالی که هر چی براش توضیح دادم که دوستم تازه زن گرفته زیر بار نرفت. با وساطت خاله و مادر از خونه رفت بیرون و گفت اگر پنج صبح برای نماز برگردم خونه باشه گردنشو می‌زنم...» ریحانه البته خوش‌شانس بود که مادر بزرگش او را در خانه‌اش پناه داد و به همراه مادر و خاله‌هایش برای او جنگید.

نکوهش غیرت و تعصب،

راهی برای کاهش خشونت

بسیاری از زنانی که قربانی قتل‌های ناموسی می‌شوند یا عمری را با تحمل خشونت و در هراس از کشته شدن سر می‌کنند، از چنین پناهی محروم‌اند. در شرایطی که توانی برای تغییر قانون نداریم و خانه‌های امنی نیز برای زنان در معرض خطر وجود ندارد، شاید یکی از راه‌کارهای کند کردن روند زن‌کشی

را ببرند. آن سالها و روزهایی که دیگر کلاس ورزش نداشتیم، و درس ادبیات و علوم مان را توی کپرها می‌خواندیم، و شب مان را توی چادرها سر می‌کردیم، و صدای خنده‌ها مان توی کوچه پس‌کوچه‌های بهبهان نمی‌آمد و در انهدام نخل‌های سوخته جنوب گم شده بود، هنوز نمی‌دانستم خوزستان چه جور جایی است که آن‌ها می‌خواهند جزء نقشه خودشان باشد، و حتی نمی‌دانستم چرا ما آدم‌ها شهرهای

همدیگر را بمباران می‌کنیم. این روزها مدام خبر نفس‌تنگی خوزستان به گوش می‌رسد. نفس سرزمینی که مقابل دشمن ایستاد، بریده و چهره مهربانش را گرد و غبار خشک‌سالی گرفته است. روزنامه‌ها می‌نویسند قلب همان هورالعظیم کودکی‌هایمان را، برای پیدا کردن نفت بیشتر، آن قدر شکافته‌اند که آبش خشکیده شده و دارد می‌میرد، و جوی آب باریک و نحیفی را که کارون لاغر را زنده نگه می‌داشته برای آبیاری زمین‌های کشاورزی به اصفهان منتقل می‌کنند.

خوزستانی که یک‌تنه در مقابل دوازده لشکر زرهی دشمن ایستاد تا خم به ابروی دیگران نیاید، این روزها در مقابل آلودگی و بی‌توجهی و ریزگردهایی که باز هم از خاک همسایه به سمتش سرازیر شده‌اند، کمرش تا شده و خم به ابرویش نشسته است. روزنامه‌ها می‌نویسند تالاب‌های خوزستان خشکیده، آب رودخانه‌های جاری و زلالش به گل نشسته، و سنگ‌های کف رودخانه‌هایش را می‌شود شمرد، و آسمان پرغرورش تیره و کدر و غمگین است.

ای کاش مثل خردادماه سال ۶۱، باز هم دستی از غیب می‌آمد و غبار از تن این خاک خوب می‌شست، یکی می‌آمد و دستمالی بر می‌داشت و آسمان غم‌زده دلتنگش را گردگیری می‌کرد، و درختان تیره و خیابان‌های دلزده‌اش را از نو نقاشی می‌کرد، و یک عالمه رنگ نور و آبی و سبز و طلایی می‌پاشید روی کارون و کرخه و جراحی، و یک عالمه ماهی زنده شاداب هم می‌کشید وسط موج‌هایش. ای کاش دستی می‌آمد و یک گله ابر باران‌زا را هل می‌داد سمت آن دامنه‌ها و یک دسته شکوفه هم می‌نشاند همان حوالی ...

من بودم و مدرسه «عصمت» و سایه‌سار آرامش درختان سر به فلک کشیده و نور آفتابی که روی زمین باران‌خورده می‌تابید. شهر انگار مرده بود. غرق نور و سکوتی بودم که همه جای زمین را گرفته بود. ناگهان صدای مهیبی شهر را لرزاند. انگار که آسمان یک‌دست آبی را با رنگ اخزایی دلگیری نقاشی کرده باشند، رنگ از روی آسمان شهر پرید و ساختمان آجری مدرسه شروع کرد به لرزیدن. شیشه‌ها ترک برداشتند و فرو ریختند، رو به باغچه‌ای که شاگرد بالایی‌ها آنجا سبزی کاشته بودند. سایه دکل «مایکروویو»، که یک دکل بزرگ مخابراتی بود، ترسناک و دلهره‌آور افتاده بود روی حیاط خالی مدرسه، و من که یک پرنده ترس‌خورده بال بال می‌زد وسط حلقم، شروع کردم به گریستن.

نمی‌دانم چه مدت گذشت تا صدای بلند سنگی آمد که به در آهنی مدرسه می‌خورد. دویدم طرف در، فریاد مادرم بود. اسمم را صدا می‌زد. با گریه جواب دادم. صدایم را که شنید از حرصش، شروع کرد به نفرین کردنم: «دختره خیره‌سر! دقم دادی. صدای آژیر قرمز که آمد، چرا آنجا ماندی؟» آژیر قرمز چه بود؟ نفسم بالا نمی‌آمد که بگویم خوابم برده بود. مادرم غر می‌زد که جنگ شده، عراقی‌ها دارند می‌آیند. مگر اخبار دیشب را نشنیده بودم که گفته بود تا صدای آژیر قرمز را شنیدید بروید توی زیرزمین و پناه بگیرید!؟

در غول‌پیکر حیاط مدرسه را، که آقای بلادیان با سیم و طناب بسته بود، به زور و با فشار باز کرد و با وجود لحن تند و گزنده‌ای که داشت، مرا فشرده به سینه‌اش و گریه کرد. آغوش مادرم بوی نان تازه می‌داد. آغوش مادرم امن‌ترین جای جهانم بود. دستم را گرفته بود و می‌کشید. خیابان ولوله بود. صدای آمبولانس می‌آمد و مردم می‌دویدند به سمتی که آسمان پر شده بود از دود و سیاهی. همان جا که می‌گفتند موشک نه متری عراقی‌ها دقیقاً افتاده وسط کلاس مدرسه راهنمایی «پیروز» و همه بچه‌های مدرسه و معلم‌ها، قبل از آن که فرصت فرار پیدا کنند، مرده بودند.

من آن روزها نمی‌دانستم چرا عراقی‌ها به ما حمله کرده‌اند. دیر زمانی گذشت تا فهمیدم آن‌ها آمده بودند خوزستان

شاگردان سوالات درسی می‌کردند. اگر درست جواب می‌داد می‌گفتند او می‌تواند سال آینده برود کلاس بالاتر.

شهریار به روایت سیمین بهبهانی

گرامی بانوی شاعر ما، خانم بهبهانی در کتاب یاد بعضی نفرات خود، درباره محمدحسین شهریار چنین می‌گوید: «از دوازده سالگی شهریار را می‌شناختم. غالباً به خانه ما می‌آمد. همیشه دوستش می‌داشتم. حالا هم برای من زنده و دوست داشتنی است. از خاطرم نرفته است آن سیمای نجیب و پریده رنگ. آن چشم‌های سیاه و درشت. آن موهای صاف و سیاه که هرچه من بزرگتر شدم تارهای سپیدشان بیشتر می‌شد. شعرهایش را از بر می‌کردم و در مدرسه برای دوستان می‌خواندم. به خانه همسر که رفتم به خانه او نزدیکتر شدم. خانه ما در خیابان فخرآباد بود و خانه او در خیابان زرین نعل. حالا نام این دو خیابان چیست نمی‌دانم. از آن پس بیشتر به خانه اش می‌رفتم. کنار بساط سماورش می‌نشستم و او شعرهایش را برایم می‌خواند. گاهی هم وادارم می‌کرد شعری برایش بخوانم، می‌خواندم و تشویق می‌کرد. بعدها که به دانشکده حقوق رفتم و به کار تحصیل تدریس مشغول شدم، کم فرصت دیدارش را به دست می‌آوردم. اما از شعرش همیشه باخبر بودم. نیمه‌های دهه چهل بود که شهریار به تبریز رفت و برای همیشه تهران را ترک کرد. همسر اختیار کرد و بچه دار شد. اما عشقی را که همیشه در شعرش از آن یاد می‌کرد هرگز به فراموشی نسپرد و ضمن دیدار دیگر باره ای از تهران، در تالار بزرگی پر از جمعیت به صراحت از این عشق سخن گفت و فاش کرد که به دوشیزه‌ای از خانواده‌ای بزرگ عاشق بود و امکان ازدواج او با آن دختر میسر نشد. با این همه، عاشق این عشق تا کامروا را همیشه محترم می‌داشته است. در آن مجلس عبدالعلی خان وزیری هم حضور داشت و ترانه‌ها را اجرا کرد. معروف‌ترین ترانه‌های روزگار خود بود اجرا کرد.

**آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟
بی وفا حالا که من افتاده ام از پا چرا؟**

در دیداری که از این مدرسه سال‌ها پیش داشتم به من گفتند که کتاب‌های درسی مورد نیاز را هم خود معلمان این مدرسه می‌نوشتند و این کتاب‌ها در هندوستان چاپ می‌شد و در سراسر نواحی خلیج فارس از این کتب در آموزش استفاده می‌کردند. در این مدرسه من چند دفتر مربوط به کلاس‌ها را دیدم که اسامی شاگردان هر کلاس در آنها نوشته شده بود. بد نیست بدانید صادق چوبک، رسول پرویزی، عبدالحسین شریفیان (مترجم) و منوچهر آتشی و علی بابا چاهی از جمله شاگردان این آموزشگاه بودند. به من گفتند آقای سعادت مدیر این مدرسه فردی لایق، مقتدر و فهیم بود و فارغ التحصیل دارالفنون. برادرش نیز در همین مدرسه تدریس می‌کرد. درباره اقتدار و صلابت، آقای سعادت این رویداد را هم برای من تعریف کردند و گفتند: «یک وقتی احمدشاه به بوشهر آمده بود. در مراسم استقبال از شاه عده‌ای از شاگردان این مدرسه به سرپرستی آقای سعادت هم در صف مرتبی آورده بودند. گویا در جریان این مراسم شاه به طرفی که این شاگردان به صف ایستاده بودند نیامده بود. برای آقای سعادت این جریان بسیار ناراحت‌کننده محسوب می‌شد و احساس کرد به آنها کم محلی شده است. هنوز مراسم تمام نشده بود که به شاگردانش دستور داد از مراسم خارج شوند و این کار را کرد و همه شاهد چنین عکس‌العملی بودند. مراتب به شاه گزارش شد. شاه برای اینکه از آقای سعادت و شاگردان دلجوئی کند یک روز جمعه به این مدرسه آمد و کدورت‌ها رفع گردید.»

بیاد دارم روزی که در سفری به بوشهر رفتم هنگام دیدار از این مدرسه گفتم که دلم می‌خواهد یکی از کتاب‌هایی که معلمان این مدرسه برای تدریس نوشته‌اند ببینم. اما گفتند ما نداریم، ولی اگر به دانشسرای بوشهر بروی در کتابخانه اش از این نوع کتابها دارند. متأسفانه در آن سفر این دیدار برایم فراهم نشد. این را هم بگویم یکی از معلمان بازنشسته اش را هم در آن سفر دیدم. گفتم: «چقدر حقوق می‌گرفتی؟» گفت: «چهار تومان در ماه». ضمناً گفت که این مدرسه آخر سال به شاگردان کارنامه نمی‌داند. یک هیاتی نفر به نفر از

ماهنامه پژواک

با درج آگهی در نشریه پژواک، پیشه و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

(408) 221-8624

«مرگ خیلی آسان می‌تواند الان به سراغم بیاید، اما من تا می‌توانم زندگی کنم نباید به پیشواز مرگ بروم. البته اگر یک وقتی ناچار با مرگ روبرو شوم، که می‌شوم، مهم نیست. مهم این است که زندگی یا مرگ من، چه اثری در زندگی دیگران داشته باشد.» ماهی سیاه کوچولو «صمد بهرنگی»

ادامه مطلب برگرفته از... از صفحه ۷

چنین است که هدایت هم به سبک عبید زاکانی^(۸)، از قول «پیرمردی مجرب» به فرزند خود نصیحت و وصیت می کند که به یکی از آن فنون چارگانه اقدام کند تا «دو روز زندگی را به بندگی نگذاری، بلکه عمری به خوشی بسپاری، مال و جاه به کف آری و پس از مرگ مرده ریگ بسیاری برای اعقاب خود بر جای گذاری»^(۹).

آن گاه هدایت از زبان ماجوج آداب تحصیل هریک از این «فنون» را چنین می آموزد: «اگر خواستی محقق دانشمند شوی، چنان که خلاق نوشته هایت را به اشتیاق بخرند و به رغبت بخوانند و نامت را در هر مجلس با احترام تمام بر زبان رانند نخست نیک بنگر که از زمره محققین مشهور کدام یک در شهر تو سکونت گزیده است... مدتی در نزد او استاز بده. یعنی... در گوشه مجلس او بنشین و بادمجان گرداگرد قاب بچین. دنب او را در بشقاب بگذار و خود را در شمار فداییان وی درآور تا کارت سکه کند و پيازت کونه. سپس نام چندین کتاب قطور عربی را از بر کن و به تقلید آنان عباراتی چند بر رشته تحریر بکش و بویژه التفات کن که حتی یک صحیفه ات از نام نامی آن کتب تهی نباشد. هر گاه به جملاتی رسیدی که معنی آن را درست نفهمیدی هیچ وانمان، بلکه بی پروا آن را در نوشته خویشتن بگنجان و بدین گونه بیگانه را از ترس بلرزان و خودی را از حسد و غیبه برنجان»^(۱۰).

می بینیم که طنز و طعن هدایت متوجه جماعتی است که خود را با زرنگی و چاپلوسی به فضلا و علامه های عصر نزدیک می کنند تا به سبک ایشان با طبع و نشر نسخه های قدیم و تحشیه و تعلیقه بر آنها خود را محقق دانشمند نشان دهند بی آن که فضل و دانش آن بزرگواران را هم داشته باشند.

جماعت دیگر مورخان اند. گروهی بی بهره از روش تحقیق تاریخی و بی اعتنا به تحول مفهوم تاریخ و دانش تاریخ نویسی جدید:

«همین قدر که در سنوات اتفاقات مهم اشتباه نمودی در زمره خاصان این فن برای خویشتن جایی ربودی دیگر کاریت نیست، جز آن که مطالب دیگران را در قالب دیگر بریزی و با عبارات و اصطلاحاتی از آن به زبان خارجی برآمیزی، یا اساسا واقعه ای در مخیله خویشتن بسازی و کتابی با حواشی مفصل در آن باب بپرداز. اگر هم از قوه ابداع یکباره خود را بی بهره بینی همانا توانی که در گوشه ای به فراغت بنشینی و بیهوده زحمت نبری و افکار و عبارات دیگران را عین به اسم خود به رشته پاکنویس

در آوری»^(۱۱).

پس مورخ شدن هم چندان فن دشواری نیست، اما ترجمه:

«چون چند ماهی در یکی از مدارس رفته باشی و چند کلامی از یک زبان خارج مذهب آموخته، به حدی که بتوانی فقط اسم نویسنده کتاب یا عنوان مقاله ای را بخوانی، می توانی خود را در زمره مترجمین مشهور بچپانی. پس بکوش تا بدانی فلان کتاب از کیست و درباره چیست. آن گاه هر چه دم قلمت بیاید غلط انداز بنویس و به نام نامی نویسنده اصلی منتشر کن. هر چه خواستی از قول او بساز و هیچ خود را مبارز. ضمنا ساعی باش که در همه مقالات مهم اجتماعی، فلسفی، علمی و یا افسانه ها، تئاترها و رومان های مشهور میشل زواکو، آلفرد دوموسه، ویکتور هوگو، موریس لوبلان، لامارتین و امثال ایشان عبارات شورانگیز عاشقانه بگنجانی و هیچ صفحه ای ترجمه تو خالی از فرازهایی مانند «آوخ آوخ»، «عشق گرم»، «روح لطیف»، «دل سنگ» و «پرتو ماه» نباشد. اگر چنین کردی محبوب القلوب خوانندگان معظم و گرامی شوی و با اجناس لطیفه شاد کامی کنی»^(۱۲).

در این جا اشاره هدایت به ترجمه آثار شاعران و نویسندگان رمانتیک بیشتر فرانسوی است که در آن روزگار، بی توجه به اصالت سبک آن آثار، به فارسی بدی برگردانده می شد. در کار این ترجمه ها آن چه مطرح نبود حفظ سبک آن آثار و حالت ها و فضاهایی بود که نقل آن به زبان فارسی دشوار می نمود یا حداقل کار آن جماعت نبود. ناگفته نماند که همین ترجمه ها، با زبان و بیان خاص خود، بعدها دستمایه پاورقی نویسان ایرانی شد.



۱- هدایت درباره ابداع قضیه به طنز چنین تصریح می کند: «اشعار به این سبک در زبان فارسی بی سابقه و بی نظیر و از مبدعات و مبتکرات اختصاصی این ضعیف می باشد» صادق هدایت، وغ وغ ساهاب، تهران، ۱۳۴۱، حاشیه ص ۷۲. همچنین مسعود فرزند درین باره می گوید: «قضیه از اختراعات و ابتکارات هدایت بود و من پس از آن که ده ها قضیه کوتاه و بالبداهه در ضمن همنشینی با او در انجمن بی اسم و رسم ولی صمیمانه رفقای آن زمان خودم، که آن را به «ربعه» موسوم نموده بودم، شنیدم شروع به ساختن قضیه کردم.» نگاه کنید به: مسعود فرزند، «من بی واهمه حرف هایم را می زنم»، تلاش، تهران، ۱۳۴۶، ص ۷۶-۷۷، و زندگانی و آثار صادق هدایت، تهران، ۱۳۵۷، صص ۱۱۷-۱۱۸. پرویز ناتل خانلری نیز در اشاره به

ادامه مطلب از خاطرات یک... از صفحه ۴۱

حاضر می شوم. دوستانم صحبت های شما را برای من ضبط می کنند و همه آن ها را گوش می دهم. امروز از آن ها خواهش کردم به من کمک کنند تا بتوانم به کلاس پیام و وجودتان را با بقیه حواسم احساس کنم. من از شهری نسبتا دور آمده ام» از او سؤال کردم: «مگر افراد خانواده با تو نیستند؟» پاسخ داد: «خیر، تنها آمده ام. در خوابگاه زندگی می کنم و به کمک دوستانم از عهده همه کارهایم برمی آیم.»

کلاس در سکوت عمیقی فرو رفته بود که دانشجویی به شهزاد اشاره کرد و گفت: «استاد، من با این دختر هم اتاق هستم. شما نمی دانید، او فوق العاده است. او سنگ صبور همه ماست. هر وقت هر کس دلتنگی دارد، شهزاد التیام بخش درد اوست.»

بعد از آن روز، دیگر شهزاد را ندیدم، ولی شخصیت مقاومش همیشه برایم الگوی زندگی بوده و هست.

دستان دوستم مریم را که کنارم در اتوبوس نشسته بود در دست گرفتم و گفتم: «عزیزم مشکلاتی که تو را بی طاقت کرده است همه زودگذر هستند. امیدوارم لبانت را همیشه خندان ببینم.» به شیراز رسیده بودیم و باید از مریم خداحافظی می کردم. او را بوسیدم و گفتم: «تا امید به زندگی هست، آنها هست، افسانه هست، شهزاد هست، تو هستی، من هستم و پرستوها که باز لانه می سازند.» تا شقایق هست زندگی باید کرد!

«هدایت، بیشتر فرزاد» قید کرده است نگاه کنید به: دفتر هنر، نیوجرسی، آمریکا، ۱۳۷۵، ص ۳، ۲، ۱، ص ۲۷۸.

۷- به نظر ناصر پاکدامن «می توان با کمی حوصله و ذره ای دقت مبرهن کرد که با جوج نام مستعار فرزند و ماجوج نام مستعار هدایت است.» ناصر پاکدامن، «وغ وغ ساهاب، کتاب بی همتا، در شصت سال بعد»، چشم انداز، پاریس، ۱۳۷۳، ش ۱۳، ص ۱۱۲.

۸- «لولی با پس خود ماجرا می کرد که تو هیچ کاری نمی کنی و عمر در بطالت به سر میبری. چند با تو گویم که معلق زدن بیاموز و سگ از چنبر جهانیدن و رسن بازی تعلم کن تا از عمر خود برخوردار شوی. اگر از من نمی شنوی به خدا ترا در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جو از هیچ جا حاصل نتوانی کرد» نگاه کنید به: «رساله دلگشا» در کلیات عبید زاکانی، مقدمه عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۲۱، ص ۱۱۵. تصحیح محمدجعفر محجوب نیویورک، ۱۹۹۹، ص ۲۸۳.

۹- صادق هدایت، وغ وغ ساهاب، ص ۱۳۸.

۱۰- همان، ص ۱۲۹.

۱۱- همان، ص ۱۴۰.

۱۲- همان، ص ۱۴۰-۱۴۱.

هوا تقریباً تاریک شده بود. او آرام در کنارم روی صندلی اتوبوس نشست. با دلتنگی خاصی گفت: «دلم خیلی گرفته، می توانم تا رسیدن به شیراز پهلوی بنشینم؟» از پیشنهادش استقبال کردم. شاید من هم در آن لحظه نیاز داشتم با کسی صحبت کنم. احساس کردم از زندگی بریده و ناامید شده است. جریان آلمان و افسانه را برایش تعریف کردم. کمی درد دل کرد. به او پیشنهاد دادم که ماجرای شهزاد یکی دیگر از دانشجویانم را بشنود. مشتاق شد قصه شهزاد را هم بداند. برایش تعریف کردم که نیمه های ترم، در یکی از کلاس های درس عمومی تک واحدی که تعداد دانشجویان زیادی هم داشتیم، وقتی مطلب درسی ام تمام شد از ردیف آخر کلاس دانشجویی دستش را بالا برد، به او اجازه دادم. همان طور که دستش را پایین می آورد به دختری که در صندلی کناری اش نشسته بود اشاره کرد و گفت:

«خانم دکتر، شهزاد می خواهد صحبت کند.» با تعجب گفتم: «چرا خودش اجازه نگرفت؟» شهزاد با صدایی قاطع گفت: «برای اینکه من نابینا هستم.» از بی دقتی خودم شرمند شدم، چرا که او عینک تیره ای به چشمانش زده بود. چند لحظه ای سکوت کردم، عذرخواهی نمودم و از او خواستم مطلبش را بگوید. با لبخندی بر روی لبانش گفت: «استاد، من دانشجوی این کلاس هستم ولی امروز برای اولین بار است در کلاس شما

همین قضیه هاست که می نویسد: «هدایت در انتقاد به لحن شوخی و هجو مسخره آمیز صاحب شیوه ای خاص است که افتخار ابداع آن با خود اوست... بسیاری از نکات و امور هست که عرف مردمان آنها را ساده و عادی تلقی می کند، اما چون از نظر هدایت بنگرند مسخره ای احمقانه دیده می شود. این هنر در ادبیات فارسی خاص اوست و هنری بزرگ است» سخن، تهران، ۱۳۲۲، سال اول، شماره ۱۱-۱۲، صص ۶۱۴-۶۱۵.

۲- Gilbert Highet, The Anatomy of Satire, London, Oxford University Press, 1962.

همچنین نگاه کنید به:

۱- نقیضه و نقیضه سازان، مهدی اخوان ثالث، به کوشش ولی الله درودیان، تهران، ۱۳۷۴، صص ۱۶-۱۷.

۲- مسعود فرزند، من بی واهمه حرف هایم را می زنم، همان، ص ۷۴.

۳- صادق هدایت، علویه خانم و ولنگاری، تهران، ۱۳۴۲، ص ۱۷۱.

۴- صادق هدایت، وغ وغ ساهاب، همان، ص ۱۵۴.

۵- مسعود فرزند در یادداشتی که به خواهش صادق چوپک در توضیح نویسندگان قضیه ها نوشته قضیه اختلاط نومچه را حاصل کار مشترک خود و هدایت «اولش هدایت، آخرش فرزند» و قضیه جایزه نومچه را اثر

ادامه مطلب زنان بیوه... از صفحه ۳۸

متوجه می‌شوید که همه آنها طی ۱۵ سال، متنی را از روی دست یکدیگر کپی کردند. نخستین ردی که از این پژوهش آن هم نه اصل متن و نه حتی ارجاع کامل به پژوهش، در اینترنت در دسترس است، به گزارشی در روزنامه «همشهری»، مورخ ۲۶ مهر ماه ۱۳۸۴ می‌رسد که خود این گزارش هم به نقل از خبرگزاری ایلنا است. گزارش نمی‌گوید که یافته‌های این پژوهش دکتر صمدی را دقیقاً در کجا منتشر شده است. در این گزارش صرفاً به شکلی مبهم اشاره شده است که این پژوهش به سفارش معاونت آموزش «مرکز امور مشارکت زنان» نهاد ریاست‌جمهوری تهیه شده است. این پژوهش صرفاً یک پیمایش است از نمونه‌ای ۵۴۴ نفری از زنان شهر تهران. پانزده سال است که بریده‌های همین پژوهش نادیده که اصل آن در دسترس نیست، دست به دست در میان رسانه‌های فارسی‌زبان داخل و خارج می‌چرخد و همه برای صحبت از «آمار زنان بیوه و مشکلات آنها» این داده‌های پراکنده از پژوهش غیرقابل دسترس را از رو دست هم کپی می‌کنند. کار آن‌چنان بالا گرفته است، که حتی روزنامه‌ی معروف «۸ صبح» افغانستان، همین ارقام و بریده‌ها را با عنوان «پژوهشی درباره‌ی زنان بیوه‌ی شهر هرات» منتشر کرده است و دکتر صمدی را به عنوان «یکی از استادان ولایت هرات» معرفی کرده است!

متأسفانه این رشته، سر دراز دارد. در روز جهانی بیوه‌ها، شاید وقتی نوبت به کشورمان می‌رسد، ضروری‌ترین خواسته‌ی ما یک بررسی آماری جامع و همچنین پژوهش‌های میدانی به‌روز و کارآمد و بر مبنای داده‌های واقعی و مستدل باشد تا در آغاز کار تصویری دقیق و روشن از میزان مشکلات و پیچیدگی‌ها داشته باشیم و بر مبنای آن بتوانیم، فکر چاره‌ای باشیم.

را در سوئیس و جراحی را در بیروت به پایان می‌رساند و پس از هیجده سال بر می‌گردد. دکتر طهماسب که آلمانی، ترکی و عربی را خوب می‌دانسته در تبریز مطلبی بازمی‌کند و بیاد گرفتن فارسی می‌پردازد. وی در زمان رضا شاه به مقاماتی میرسد و از امور زادگاه خود نیز بی‌خبر نمی‌ماند و بعنوان قطب اهل حق هم عمل می‌کند. وی هنگام بروز وبا در آن زمان خیلی کمک می‌کند و خودش تصیفه آب ایلخچی را بعهده می‌گیرد.

این تحقیق در میان ۸۱ کشور ایالات متحده آمریکا، مکزیک، بریتانیا، آرژانتین، فرانسه، روسیه، اوکراین، مصر، ترکیه، ایران، فلسطین، جمهوری آذربایجان، نیجریه، چین، کره جنوبی، هند، تایلند و اندونزی انجام شد.

بنابر این تحقیق در میان این ۱۸ کشور مورد بررسی، در مجموع تنها ۲۹ درصد مردم می‌گویند که تبعیضی علیه زنان بیوه وجود ندارد. یکی از یافته‌های مهم این تحقیق همین نکته است که سازمان ملل متحد بر آن تأکید می‌کند: «زنان بیوه، انگار زنان پنهان‌اند و مشکلات و تبعیضی که از سر می‌گذرانند هم پنهان است و بسیاری از مردم حواسشان به این تبعیض‌ها نیست.» یک مصداق از این وضعیت را می‌توان در پاسخ‌های شهروندان ایران به پرسش‌های این نظرسنجی دانست: تنها ۱۴ درصد از پاسخ‌دهندگان در ایران گفتند که زنان بیوه، تبعیض‌های آشکاری را تجربه کرده و رفتار قانون و جامعه با آنها بدتر است. واقعیت اما این‌جاست که ایران یکی از کشورهایی است که قوانین علنی تبعیض‌آمیز علیه زن بیوه دارد و کمترین حق و حقوق را برای زن بیوه قایل می‌شود. در میان بسیاری از ایرانیان نیز کماکان نگاه عرفی جامعه به زنان بیوه، با بدبینی و قضاوت همراه است و مردان خانواده، به‌خصوص پدر همسر که ولی قهری کودکان است، از قدرت‌های قانونی خود استفاده کرده و زن بیوه را با سختی‌های بیشتری مواجه می‌کند.

شاید بد نباشد این مطلب را با ذکر ضعف دردناکی در این حوزه در ایران تمام کنم. در جست‌وجوهای خود برای یافته‌های پژوهشی و آماری درباره معضلات زنان بیوه در ایران به چندین و چند گزارش در رسانه‌های داخل و خارج ایران برخورد می‌کنم که همه به پژوهشی از دکتر انور صمدی را، استاد مددکاری اجتماعی ارجاع می‌دهند. اگر این گزارش‌ها را ببینید،

قوچان به اطراف مشهد رفتند. یکی از داستان‌های جالبی که اهالی نقل می‌کنند این که در دوره مشروطه دو سیاح آلمانی گذرشان به ایلخچی میفتد و چنان که رسم محل است یکی از اقطاب بنام نجفقلی آقا پذیرایی شایانی از آنها می‌کند. آلمانی‌ها موقع رفتن از قطب اجازه می‌خواهند که پسر دوازده ساله عمو زاده او بنام طهماسب را برای تحصیل به آلمان ببرند. این پسر به ترتیب دوره‌های دوره متوسطه را در آلمان، پزشکی

ادامه مطلب غلامحسین ساعدی... از صفحه ۶

و مردم بیسواد. عده‌ای «گوران» را تعریف کلمه ترکی «گورن» می‌دانند به معنی بی‌بنا و بصیر. گوران‌ها ایلی هستند در اطراف کرمانشاه و کردند و از لحاظ عقاید و رسوم و آداب بین آنها و اهالی ایلخچی شباهت‌های زیادی وجود دارد. ساعدی ضمن بررسی ریشه‌های احتمالی آئین اهل حق در ایلخچی که عبارت است از شکل ساده‌ای از مناسک عرفانی اجدادشان و بی‌اعتنایی‌شان به اهل شریعت که حق و حقیقت را نمی‌شناسند، و خدا را حق می‌دانند و حق را علی، به شرح و گاهی نقد مطالعات مینورسکی و ایوانف و رشید یاسمی می‌پردازد. او مطالب جدید زیادی در باره باورها، تملقات ذهنی، سوگواری، چگونگی رسیدن به حقیقت، مراسم عروسی، عید نبی، مزارها، قطب‌ها، زیارتگاه‌ها، قبرستان‌های اهالی ایلخچی دارد و حتی اشعار ترکی و فارسی روی قبرها را نقل می‌کند و اشکال‌کنده شده بر سنگ قبرها را هم شرح می‌دهد. مثلاً روی یک گوری شکل شانه و قیچی بریده‌اند که لابد مراد از آنها اشاره به زن جوانی است که زیر خاک رفته است. روی قبر دیگری این بیت دیده می‌شود:

اجل کرده اسیرم در جوانی

نبردم کام از این دنیای فانی
بیشتر نوشته‌های روی سنگ‌ها شکایت از بیوفایی و پوچی دنیاست:
ما هیچ، جهان هیچ، غم و شادی هیچ
خوش نیست برای هیچ، ناخوش بودن
از وجوه مشخصه اهل حق و همچنین گوران‌ها ستایش فوق‌العاده حضرت علی و داشتن سبیل پر پشت مردان می‌باشد. از جمله اخبار زیادی که درباره داشتن سبیل پر پشت نقل می‌کنند یکی این که علی علیه السلام پس غسل دادن جنازه پیغمبر اسلام خم می‌شود تا ناف مبارک آن حضرت را ببوسد اما در گردی ناف آب جمع شده بوده و سبیل‌های حضرت علی با آب آغشته می‌شوند و باستاند این قصه است سبیل مردان را نمی‌زنند.

سعدی از وضع زندگی، کشاورزی، انواع محصولات، وضع بهداشت، تعداد چاه‌های آب، خانه‌ها، ورزش‌ها و اسامی آنها، آداب و رسوم و غیره ایلخچی بحث می‌کند و حتی اسم دو نفر مامای ایلخچی را هم می‌دهد. کنجکاو و توجه او به جزئیات حیرت‌آور است. ساعدی شرحی هم از لهجه ترکی آذربایجانی آنها می‌دهد که شبیه ترکی دره‌گز است زیرا عده از آنها در زمان انقلاب روسیه بدانجا رفتند و سپس از راه ازبکستان و

عزیزیم اسدی فلک
صبریمی کسدی فلک
هریاند چادر قوردوم
اورکنین کسدی فلک
عزیزم طوفانی در گرفت
فلک صبرم را بر گرفت
بهر جا چادر زد
فلک طنابش را برید

و یا
ساوالان بیربوز باغلاز
دوره سی یار پوز باغلاز
منی بیر گلین اوخ لار
پارامی بیر قیز باغ لار.
(ساوالان یخ می بندد)

دور تا دورش پونه میروید

تیر عشق عروسی مجروحم می سازد
زخم را دختری می بندد

سعدی علاقه خاصی به جمع کردن بایاتی‌ها، اشعار و امثال و حکم نقاط مختلف آذربایجان داشت و نمونه خیلی واضح این مطلب مواد زیادی است که در همین کتاب جمع آورده است. او در مقاله «رو در رو یا دوش به دوش» کوشش صمدی به‌په‌په را در جمع کردن قصه‌ها و فلکلور آذربایجانی خیلی ارج می‌زند و ترجمه‌های زیبایی ترکی صمدی را از اخوان، نیما، شاملو و فروغ می‌ستاید. در ضمن می‌گوید این کارها در زمان شاه چقدر مشکل بود و چاپ این گونه مطالب به ترکی چه خطراتی داشت. در فصل آخر نیز شرحی می‌دهد از وضع کلی مشکین شهر و پیشنهادات عملی برای بهبودی وضع کشاورزی و غیره...

امروزه روز خیابو بلا تکلیف است و سرگردان. نه در حال شکل گرفتن است، نه در حال استحاله و نه در حال ویرانی و پاشیدگی. وحشت بلا تکلیفی مثل هزاران آبادی دیگر گریبانش را گرفته است. محل حل و فصل امور مملکتی شده و ادارات دولتی و مرکز خرید و فروش عده‌ای سوداگر بیچاره. با آن همه خاک و برکت مساله فقر و بیکاری دردناک‌تر از جاهایی است که نه خاک دارند و نه آب و عقیم مانده‌اند و ناتوان.

خیابو را می‌توان شهر زراعتی ساخت نه با «مکانیزه» کردن کشاورزی در اول، بلکه با اصلاح بذر و زمین و رو به راه کردن وضع آب. بذرهای فعلی خوب نیستند و این را تمام مردم آن سامان می‌دانند...

اکثر اهالی ایلخچی و چند ده اطراف آن «همگی صوفی‌اند و درویش و خود را اهل حق می‌نامند و نام «گوران» را که به آن مشهورند قبول ندارند مگر عوام الناس

و گذری به سالمندان و گروه‌های «به حاشیه رانده شده» توجه می‌کنند. مثلا شهرداری تهران «ستاد شهر دوستدار سالمند» تشکیل داده است. ببینیم که مهم‌ترین برنامه‌های آن در سال ۱۳۹۸ چه بوده است: جلسات فصلی کانون سالمندان، طراحی ربات تلگرامی دوستدار سالمند، صدور کارت منزلت ویژه‌ی سالمندان، دوشنبه‌های سالمندی و اجرای برنامه‌های ویژه به مناسبت هفته‌ی ملی سالمند، برنامه‌هایی که نه آسیب‌شناسی می‌کند نه حل مشکل. وقتی سالمندان، ناتوانان جسمی، و طبقه محروم در تصمیم‌گیری‌ها دخالت داده نمی‌شوند و «جوانان سالم شهرنشین» برای همه سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی می‌کنند، نتیجه چیزی جز همین برنامه‌های تزیینی نخواهد بود. برنامه‌هایی که «ویژه» سالمندان‌اند و به نوعی بر جداسازی سالمندان از بقیه جامعه تأکید می‌کنند. در حالی که بزرگ‌ترین مشکل همین جدا افتادن و جا ماندن است. برخورد حکومت طوری است که انگار جمعیت سالخورده را می‌توان مثل معلولان و محرومان نادیده گرفت و به حال خود گذاشت. اما سالمندی جمعیت، سرنوشت محتوم این کشور است. مثل سیل خروشان است که از دور آن را می‌بینیم. می‌توانیم به فکر چاره باشیم یا آسمان را نگاه کنیم و وانمود کنیم که چیزی ندیده‌ایم.

خالی بود، ریخت و آنها را پر کرد و رفت و روز بعد چند گونی آرد و دوتا خیک روغن آورد. آردها را در تاپو ریخت و روغن‌ها را در صندوق چوبی توی زیرزمین گذاشت و ما توی دلمان قند آب می‌شد که همین که در خیک روغن را باز کنند، ما از توی سبد نان دو الکه برمی‌داریم و سر خیک می‌رویم و شیرهای را که برای حفظ روغن به داخل خیک مالیده‌اند با کمی روغن که به‌قول پدر مثل کره بود می‌لمباییم. پدر در برابر مسخرگی‌های برادر بزرگ و خواهر، که با شوهرش علی آقا و دختر شش ماهه‌اش مینا در خانه ما بودند و این خریدها و انبار کردن‌ها را دست می‌انداختند فقط ابرو در هم کشید و گفت: «جنگ است، قحطی می‌شود. شما سال مجاعه را ندیده‌اید. سال دمپختگی دنیا نیامده بودید.»

ما این کلمه‌ها را آن روز شنیدیم و به یادمان ماند بدون این که بدانیم مجاعه چیست و قحطی کدام است! اما از دمپختک بدمان می‌آمد. کته خشک پر زردچوبه‌ای بود با باقلای زرد و پیازداغ فراوان که با ماست یا ترشی می‌خوردند. هنوز هم از دمپختک بدمان می‌آید.

نهضت سوادآموزی متولی آموزش به کسانی است که از تحصیل بازمانده‌اند. سیاستش در این سال‌ها همچنان مبتنی بر مراجعه موردی داوطلبانی است که می‌خواهند باسواد بشوند. اما آن‌ها که زمانی مدرسه رفته‌اند و به مرور آموخته‌هایشان از دست رفته است چه؟ یادمان باشد که نرخ بازگشت به بی‌سوادی در ایران ۸/۴۶ درصد است. یعنی تقریباً نیمی از کسانی که با حداقل آموزش به جمع «باسواد»‌ها پیوسته‌اند، به مرور «بی‌سواد» می‌شوند. آمار رسمی می‌گوید در مجموع، یازده میلیون ایرانی بی‌سواد و کم‌سوادند، که سهم زنان و سالمندان در آن بیشتر است. تازه تعریف این «سواد» شامل آنچه برای بهره‌مندی از دولت الکترونیک لازم است، نمی‌شود. با این همه، نهضت سوادآموزی کاری برای به روز کردن درس‌ها و آموزش استفاده از ابزارهای فناوری نمی‌کند. وزارت آموزش و پرورش سال‌هاست که از ضرورت تشکیل «معاونت آموزش بزرگسالان» می‌گوید اما به نظر می‌رسد که اعتقاد ندارد که آموزش نباید فقط محدود به سنین پایین و تعریف سنتی «سواد» باشد. اصل ۳۰ قانون اساسی آموزش و پرورش رایگان را حق «همه ملت» می‌داند اما در عمل خیلی‌ها از دایره ملت بیرون مانده‌اند.

دو روز پیش وقتی پدر از اداره برگشت، مشهدی رمضان را با خود برد بیرون و وقتی برگشتند هر کدام دو تا پیت حلبی سنگین که درهانشان لحیم شده بود با خود به خانه آوردند و زیر پله‌های حیاط کوچک گذاشتند. یک طرف پیت‌ها به فارسی و با حروف درشت نقر شده بود «ب. پ». این دو حرف را می‌توانستیم بخوانیم، اما آن طرف پیت دو تا حرف دیگر بود به خطی که ما نمی‌توانستیم خواند. حالا که بزرگ شده‌ایم و هفت حرف اول اسم پتیاره کیسو بریده‌ای است که ارشد هفت خواهران است و به‌اختصار او را B.P. صدا می‌زنند. سال‌ها به همه گفته بودند که «ب. پ» یعنی «بنزین پارس». این غرور ملی چه چیز ارزان و قابل لمسی است و چه خوب می‌توان این خفته به ظاهر غیرتی را به دروغی برانگیخت. پدر گفت که این‌ها پیت نفت است برای روز مبادا و روز بعد هم یک گاری دوچرخه که مشهدی نعمت حمال آن را می‌کشید، جلو در خانه ایستاد و او کیسه‌های بنشن و برنج را آورد و در چلیک‌های آهن سیاه زیرزمین که همیشه

رادیو برلن که در خانه داشتند و ما اصلاً برق نداشتیم که رادیو داشته باشیم، به صدای بلند برای همه بازگو می‌کرد. بعد با انبر روی خاکستر و لرم خط می‌کشید به این نشانه که آلمانی‌ها الان کجا هستند؟ خیلی زود ممکن است به قفقاز برسند و بعد بیایند به ایران که مردم همه بی‌صبرانه منتظرشان هستند. مخصوصاً هیتلر که می‌گویند کمر بسته حضرت است و استالین که همان پیرزن ریش‌داری است که قرار است با دسته هاونی از بالای بام می‌اندازد حضرت حجت را شهید کند. بدیع‌الممالک با هیجان صحبت می‌کرد. روی خاکستر به کمک انبر لشگر هیتلر را به سوی قفقاز پیش می‌راند و می‌گفت بزودی او هفده شهر قفقاز را که از ایران جدا شده پس می‌گیرد و تحویل می‌دهد. و از پدر که سال‌ها رئیس صندوق تذکره قفقاز بود، تصدیق می‌خواست که این شهرهای قفقاز چقدر پر نعمت و برکت است و ما چه خجالتی می‌کشیم که آنها را از دست داده‌ایم. آرزوی آمدن آلمان‌ها شیرین‌تر از طعم گز زیر دندان‌ها بود. یکی گفت می‌گویند یک لشگر دختر آلمانی هم به طرف قفقاز در حرکت است و وقتی به ایران برسند چه لشگر حوری در اینجارزه خواهد داد و بعد همه هم به دین مبین مشرف می‌شوند و البته شوهر ایرانی چشم و ابرو مشکلی برای آنها فراوان خواهد بود. همه گفتند و گفتند در مزیت آلمان‌ها و لشگر اسلام‌پناشان. پدر سر به زیر، گوش می‌داد تا بدیع‌الممالک از او که زبان بلد بود و فرنگ دیده بود، پرسید که به نظر وی آلمان‌ها خیلی بهتر از روس و انگلیس نیستند؟

چه مرد تلخ بدقلقی بود این پدر که مثل همیشه به‌قول خودش کلفتی بار آنها کرد و جواب داد: «نه آقا سگ زرد برادر شغاله.» و تو پنداری که کاسه آب یخی بر سر همه ریختند و آقادی‌ها چای داغ به همه تعارف کردند.

چند شب بعد، از اول شب نورافکن‌ها در آسمان به رقص درآمدند. می‌گفتند این‌ها را روی آسمان می‌اندازند که اگر طیاره‌های خارجی سر و کله‌شان پیدا شود، ببینند و با توپ آنها را بزنند. چند روزی بود که همه از جنگ صحبت می‌کردند و ما خیال می‌کردیم که جنگ هم یک نوع بازی است مثل «نجات» یا «قایم باشک». در چهره‌ها اضطرابی بر زبان نیامده موج می‌زد. می‌گفتند روس‌ها و انگلیس‌ها حمله کرده‌اند! به کجا؟ نمی‌دانستیم، اما از رقص نورافکن‌ها در آسمان حظ می‌کردیم.

سر کوچک حمام عبدالله‌خان، رضا بوره کنار یک منقل آهنی لبریز از ذغال برافروخته بلال باد می‌زد و فریاد او و عطر بلال نیم سوخته سقف آسمان را بلندتر می‌کرد:

شیر بلال و شور بلال بره بیرونه بلال
قوت جوونونه بلال عصای بیرونه بلال
بلال‌ها را می‌انداخت توی یک پیت حلبی که پر از آب نمک بود و آب سرد بلال داغ را بغل می‌زد و صدای بوسه آب سرد بر گوته بلال داغ، جلزی بلند می‌شد. بچه‌ها هر کدام سکه‌ای در دست منتظر بلالی بودند و بعضی‌ها هم لب جوی آب، بلال نصفه را گاز می‌زدند. آرزوی ما این بود که سر کوچک بلال بخیریم. اما در خانه می‌گفتند سر کوچک بلال خوردن کار لات‌هاست و بچه لات‌ها. به‌علاوه بلال‌های رضا بوره سفت است و ثقل می‌آورد. هر وقت بلال خواستید بلال شیر می‌گیریم و در خانه کباب می‌کنیم.

هوای محله عین‌الدوله خیلی خنک‌تر از سرچشمه بود. شاید خانه‌ها بزرگ‌تر بود و درخت‌ها بیشتر. در فاصله هشتی ورودی و حوض، قالیچه پهن کرده بودند. ما که رسیدیم خیلی‌ها آمده بودند. سیما و ثریا نبودند. پس باید کنار دست پدر می‌نشستیم قاطی آدم بزرگ‌ها. بالای قالیچه‌ها پشت به آشپزخانه که چند پله پایین‌تر از کف حیاط بود آقادی‌ها نشسته بودند و دوسه نفری کنارشان، منقل جلوی آنها بود. همه بلند شدند به‌علامت تواضع ورود ما و پدر با فاصله از صدرنشینان نشست و با دیگران خوش و بش کرد. کنار منقل، آنها کار خود را می‌کردند، دود آبی رنگی آمیخته به عطری سحرکننده به آسمان می‌رفت، بوی دلپذیری داشت و هنوز هم ما از بوی تریاک حظ می‌کنیم و از خودش نه. یک پسر هم‌سن و سال ما هم آن طرف نشسته بود. پدر به او گفت که اگر می‌خواهد می‌تواند با من برویم ته حیاط بازی کنیم. اما بچه خود را لوس کرد و به بابایش چسبید و انگشت اشاره‌اش را تا ته توی دماغش کرد. شام مسمای بادنجان بود. شام که آمد منقل را بردند و بعد از شام آوردند با ذغال‌های کرک‌انداخته، دوباره مشغول شدند. چایی و گز آوردند و بدیع‌الممالک بیدل با قد بلند و ردنگتی که حتی در تابستان به تن داشت و سیبل‌هایی که وسطش زرد شده بود، یک آخر را زد. خاکستر روی آتش ریخت، با کفگیرک آن را صاف کرد. انبر را قفل کرد و مثل قلم به دست گرفت و دنباله بختی را که نمی‌دانیم کی شروع شده بود ادامه داد. اوضاع جبهه‌های جنگ را به‌اعتبار اخبار

ادامه مطلب از هر دری... از صفحه ۲۸

اضافه کنیم ارتباط من با او از همان سال ها قطع شده بود و بعدها هم هرگز دوباره برقرار نشد. گرفتاری های کاری و تحصیلی در دانشگاه بقدری وقتم را گرفته بود که فقط شنیدم علیمراد که من همیشه او را به شوخی «علیمرادن» می نامیدم، چمدانش را بسته و راهی آمریکا شده است. زمانی بود که بیتل ها در دنیا سر و صدا بر پا کرده و بسیار مشهور شده بودند و جوان ها در هر کجای دنیا می خواستند آنها نیز اگر استعدادی دارند، شانس خود را در اروپا و آمریکا آزمایش کنند و او نیز چنین کرد و تا حدود زیادی هم موفق شد.

سال ها بعد که من هم مانند بقیه ایرانی ها به خارج کوچ کردم، دو دهه پس از این جابجائی بود. بعد که نام و کلیپ او را در تلویزیون های ایرانی دیدم با آهنگی بسیار شاد به نام «عروسی» که انگار جمشید علیمراد همان علیمراد سی چهل سال پیش بود و به قول معروف «هیچ تکان نخورده بودا»

این هفته که از مرگ او در لس آنجلس با خبر شدم، بسیار دلم گرفت. به ویژه شنیدم که او دیگر از آغاز این قرن میلادی، دیگر از آن اوج و افتخار گذشته به دور مانده بود. پس از نزدیک به چهل سال از همسر آمریکائی اش نیز جدا شده و به جای نیویورک هم در لس آنجلس زندگی می کرد. روزهای آخر بیماری اش هم بسیار سخت به او گذشته و اگر کمک و مساعدت و محبت یکی دو تن از دوستانش نبود، نمیدانم چه بر سر این هنرمندی که روزگاری خواننده ای سرشناس و پایه گذار گروه های پرتعداد «اعجوبه ها» و «تک خال ها» بود و نیز خواننده «بلاک کت» شهبال شب پره، چه پیش می آمد. یادش گرامی.

تنبس خود را آرام و آسوده کنید.
 ♦ از انرژی که شما را در بر گرفته آگاه شوید. این هاله شماس است.
 ♦ دایره ای از نور، دور تا دور بدن خود تصور کنید. خط پیوسته ای از نور را که به دور شما حلقه زده، تصور کنید.
 ♦ اکنون، شعاعی از نور سفید را به حاشیه هاله خود، بفرستید.
 ♦ تصور کنید این شعاع نور، درست مانند یک جاروبرقی، هر نوع آلودگی یا نکته منفی را در خود فرو می بلعد. آن هنگام که هاله شما، تمیز و درخشان شد، چشم های خود را باز کنید.
 ♦ به طور مرتب، هاله خود را پالایش کنید تا پیوسته انرژی مثبت داشته باشید.

او در چند «دیسکوتک» و «هتل» از جمله هتل دربند، هتل هیلتون و ... هم مشغول اجرای برنامه های خود شد و به زبان های انگلیسی، ایتالیائی، اسپانیائی و فارسی ترانه های خود را برای علاقمندانش اجرا می کرد. اما این جمشید علیمراد دیگر آن جمشید علیمراد کنسرت های کودکان و نوجوانان سینما نیاگارا و رویال نبود و برای خود اسم و رسم و هواداران بسیار پیدا کرده بود و ترانه های اختصاصی و معروف به خود را داشت از جمله:

مثال تور ماهی ها، تار دلم زهم گسسته، می خوام بگیرم دامش، با این دو دست پینه بسته...

یا ترانه دیگرش:

می خوام برم کوه، شکار آهو، تفنگ من کو لیلی جان تفنگ من کو، بالای پستی عاشق را کشتی...

در یکی از مصاحبه هایش می گفت ترانه این آهنگ را هنگامی سرودم که ساعت پنج بامداد که از کلاب «کلبه» دربند بیرون می آمدم، بالای کوه چشمم به بچه آهوی بسیار زیبایی افتاد و همانجا این شعر به نظر رسید.

از آهنگ های بیادماندی دیگر او «تنهایی» در این دنیا، تک و تنها، شدم من) بود که این ترانه ها به قدری محبوبیتی یافته بودند که بعدها همان ترانه ها را خوانندگان بسیار معروفی همچون ویگن و الهه و عماد رام و حتی هنوز تعدادی از خوانندگان جوان، بازخوانی می کنند که البته نه در آن هنگام دیگر از علیمراد در ایران خبری بود زیرا او در نیویورک با نام «جیمی مراد» میرفت که دروازه های بین المللی را بگشاید و نه حال که او ما را تنها گذاشت و برای ابد پرواز کرد و دل ما را سوزاند.

♦ هرگز جریان انرژی که در ناحیه بالای سر شما ممکن است رخ دهد را تجزیه و تحلیل نمی کنید.
 ♦ محیط زندگی شما راحت و آرام است.
 ♦ اغلب دچار سردرد و اسپاسم عضلانی نمی شوید.
 ♦ هرگز دارو و مواد مخدر استفاده نمی کنید.
 ♦ رویاهای بد ممکن است گهگاهی رخ دهند ولی شما هرگز با ترس و فریاد از خواب بیدار نمی شوید.
 ♦ براحتی می توانید با افراد ناسازگار با تحکم صحبت کنید.
هاله خود را هر روز صبح پالایش کنید:
 ♦ راحت بنشینید، چشم هایتان را ببندید،

ادامه مطلب هاله انسان... از صفحه ۳۳

حدود ۱۵ سانتی متر پهنای دارد و دارای زمینه مه آلود و خاکستری رنگ است. اورای خارجی دارای ۴ باند رنگی است که در بین آنها معمولا یک رنگ غلبه دارد. او همچنین کشف کرد در بین امواجی که از سمت چپ خارج می شوند رنگ سبز غلبه دارد. این در حالی است که امواج راست ما استقلالی هستند و آبی را ترجیح می دهند. رنگ هاله فاکتوری متغیر است و هماهنگ با احساسات، هیجانات، تخیلات و افکار ما تغییر می کند و این تغییرات همان هایی می باشند که همه قادر به درک آن هستند، البته با شدت و ضعف. به طور کلی رنگ های روشن و ته رنگ های براق نشانگر انرژی مثبت یا خالص هستند. هرچه رنگ ها واضح تر و درخشان تر باشند شخص دارنده آنها دارای صفات مثبت تری است و هرچه این رنگ تیره تر شود معنایش این است که فرد در شرایط خوب روحی قرار ندارد و به قول معروف انرژی منفی صادر می کند.

تاثیر هاله های انسانی

بهرتر است دنیا را مملو از موجوداتی زنده و غیر زنده بدانیم که همگی قادرند دور خود یک حوزه انرژی درست کرده و به این ترتیب بر یکدیگر تاثیر بگذارند. این به این معناست که فقط شما نیستید که بر محیط خود تاثیر می گذارید، بلکه تک تک اجزاء محیط به نوعی بر شما موثرند و در نهایت این برآیند انرژی است که مسیر حرکت یک موجود را مشخص می کند. در این سیستم شما به صورت فردی در درون سیستم پیچیده روابط در نظر گرفته می شوید. عجیب نیست که افکار، هیجانات و احساسات شما می تواند محیط را تغییر دهند و عناصر همخوان با خود را جذب نمایند. درست مثل فردی سرمایه دار که تصمیم به ازدواج بگیرد. بی شک او یا دختری را پیدا می کند که بسیار اهل مال و منال دنیاست یا برعکس دختری فقیر. در واقع مهم نیست که همسر او پولدار است یا فقیر بلکه مهم این است که هر دوی آنها به مقدار زیادی در مورد پول و ثروت فکر می کنند. اگر از آنها سوال کنید آدم ها را چگونه می بینند، بی شک یکی از معیارهای آنها در تقسیم بندی هایشان وضعیت مالی آنهاست.

وجود حداقل ۶ مورد یا بیشتر از موارد زیر نشان دهنده هاله خوب می باشد:

♦ هرگز درباره نتیجه امور و یا حوادثی که در گذشته اتفاق افتاده است نگران نمی شوید.
 ♦ معمولا متفکر و آرام هستید و بیش از حد منطقی و تحلیل گر نیستید.

به تجربه ثابت شده که رژیم های غذایی سالم، ورزش، مثبت اندیشی، و مدیتیشن باعث باز شدن چاکراها تا حدود سه برابر و فعال تر شدن نادیها می شوند. عملکرد نادیها موجب انتقال انرژی به دستگاه عصبی و فعالیت آن می گردد و کمک به بیداری کندالینی (کندالینی انرژی پنهانی است که در نهاد انسان قرار داده شده است) می شود.

هاله چیزی جدای از زندگی ما انسان ها نیست. ما هر روز عادت کرده ایم با آن زندگی کنیم، آن را لمس کنیم، احساس کنیم و حتی از آن استفاده کنیم. بهتر است بگوییم تصور اینکه روزی پا در دنیایی بگذاریم که موجوداتش هاله ای نداشته باشند برای هر کسی دشوار است.

خیلی ها اتفاقات غیر مترقبه و عجیبی را که در محیط اطرافشان رخ می دهد احساس می کنند. مثلا در ماشین تان نشسته اید، هوا سرد است و باران می بارد و شما شیشه ها را بالا کشیده اید. ماشین پشت ترافیک با سرعتی حدود شش مایل در حال حرکت است و شما به مردی که رویش به شما نیست و در پیاده رو راه می رود خیره شده اید. به ناگهان متوجه می شوید او نگاه شما را درک کرده و سرش را به سمت شما برمی گرداند. و یا شاید اتفاقی افتاده که به یک مهمانی دعوت شده اید و در آنجا احساس خفگی کردید. بدون شک اگر بتوانید حتما در اولین فرصت آنجا را ترک خواهید کرد و گرنه دچار سنگینی نفس، بیقراری اندام، سردرد، سرگیجه و علائم مختلفی می شوید که همگی از وجود چیزی غیر عادی خبر می دهند. و یا از خیابانی رد می شوید و احساس می کنید آنجا را می شناسید. با خود می گوید لاید قبلا اینجا آمده ام یا اینجا را در خواب دیده ام. به طرز عجیبی علاقه مند می شوید از ماشین پیاده شوید و قدری در آنجا قدم بزنید. انگار هوای آنجا بوی آشنا می دهد.

به راستی عامل دیگری به جز میدان های نامریی انرژی می توانند این وقایع روزمره شما را توجیه کنند؟ تحقیقات دکتری به نام کیلز ثابت کرد که هاله اطراف بدن از سه باند مشخص تشکیل شده است:

۱- باند اول باند باریکی است که حدود نیم سانتی متر ضخامت دارد و درست روی پوست ما قرار گرفته است.
 ۲- باند دوم حدود ۵ سانتی متر عرض دارد و از همه لایه های دیگر روشن تر است که هاله بین ها به آن اورای داخلی می گویند.
 ۳- لایه بعدی اورای خارجی است که

ادامه مطلب نامه های شگفت انگیز... از صفحه ۵

پدر روحانی «باشو» که در این شهر میسیونر بود در وضعی بود که چیزی در دست نداشت که به آنها بپردازد. مسیحیان نیز نمی توانستند به یاری او بشتابند زیرا خود آنها دریافتن آنچه که از آنها می طلبیدند در زحمت بودند. نزدیک بود که وی نیز به زیر چوب و فلک ظالمانه آنها بیفتد ولی آقای پرنس «کالیستین» از او حمایت کرد و نزد تهماسب خان از او شفاعت کرد و این میسیونر را نه تنها از پرداخت هرگونه مالیاتی معاف داشت بلکه برای او آزادی انجام وظایف مذهبی و گرد آوردن مسیحیان در کلیسایش را کسب کرد.

تهماسب خان پس از جمع آوری مالیات مهیای رفتن به جنگ لزگیان شد. ابتدا نایب خود را فرستاد که با شش تا هفت هزار مرد از طرف قلعه چوبی که رئیس آنان «سرکوبر» در مدخل داغستان ساخته بود پیش رفت. داغستان نام کوه هایی است که لزگیان در آنها سکونت دارند. چند روز بعد خود او با باقیمانده سپاهش از سوی دیگر داغستان رفت تا

ادامه مطلب بر خورد علم... از صفحه ۱۰

دانشمندان رشته های گوناگون علوم طبیعی- به ویژه ستاره شناسان و زیست شناسان- می گویند نتایج همه پژوهش ها و کشف های علمی ثابت می کنند مطالبی که روحانیان به پروردگار خود نسبت می دهند یا در کتاب مقدس نوشته شده اند درست نیستند و اشتباه بودن چنین اظهار نظرهایی از سوی روحانیان که کارشناسان علمی نیستند ثابت شده است.

فقط در سه یا چهار قرن گذشته بود که دانشمندان موفق به کشف کروی بودن زمین شدند و به حرکت آن بر گرد خود و به دور خورشید پی بردند. ستاره شناسان دریافتند که سیاره زمین نه تنها کانون جهان هستی نیست بلکه در سنجش با کل عالم وجود به مانند ذره ای است در برابر عظمت و سر بر آسمان کشیدگی رشته کوه های هیمالیا. برخلاف نوشته های کتاب هایی که روحانیان آنها را آسمانی اعلام کرده اند جهان هستی در طول مدت شش روز یا در ۷۰۰۰ سال گذشته پدید نیامده بلکه عالم وجود حدود ۱۵۰۰۰ میلیون سال پیش شکل و حالت کنونی خود را پیدا کرده و پیش از آن تا زمان بی نهایت به شکل و حالتی دیگر وجود داشته و از عدم به وجود نیامده است.

ادامه مطلب نژادپرستی نهفته... از صفحه ۲۹

اینکه در آمریکا رسانه ها قادرند مبارزات مردم بر علیه نژادپرستی حکومت را به تصویر بکشند و یا اینکه تظاهرکنندگان در خیابان را نمی کشند و یا فلان نماینده مجلس و یا رئیس جمهور سابق از مردم حمایت و دلجویی می کند به معنای آن نیست که اولاً رفتار نژادپرستانه ترامپ و دار و دسته او را می توان توجیه کرد و دوم اینکه نمی توان به اصل قضیه که وجود نژادپرستی نهادینه و ظالمانه در این کشور است، شک کرد. و این همان چیزی است که توجیه گران در صدد آن هستند.

آیا کشتار هیتلر و جنایت هولناک او در کشتار میلیون ها یهودی در کوره های آدم سوزی آشویتس می تواند دلیلی بر توجیه کشتار هزاران زندانی در زندان های جمهوری اسلامی در تابستان ۱۳۶۷ باشد؟ چرا که در آن جنایت چند میلیون سوزانده شدند؟

آیا کشتار مردم در تظاهرات مصر به دست نظامیان طرفدار السیسی می تواند بهانه ای برای توجیه کشتار مردم در آبان ماه در شهرهای ایران باشد؟ چرا که او در مصر بیش از ۴۰۰۰ نفر را در یک روز کشت؟

نه، هیچ کشتاری، هیچ خشونت و هیچ شکلی از نقض حقوق بشر، هیچ کشتار دیگری، هیچ خشونت دیگری و هیچ شکل دیگری از نقض حقوق بشر را در هیچ کجای دیگر دنیا توجیه نمی کند. افرادی که با این مقایسه ها به دنبال توجیه موردی و یا کم رنگ کردن یکی در مقابل دیگری هستند در حقیقت آگاهانه از خشونت و سرکوب دفاع می کنند و به آن مشروعیت می بخشند. نمی توان در یک جا خشونت و کشتار و تبعیض را محکوم کرد و در جایی دیگر نادیده گرفت و یا در صدد توجیه آن برآمد.

ما اگر به خودمان شک نداشته باشیم لازم نیست هر دفعه در مورد ظلم و ستم در نقطه ای از دنیا حرف می زنیم با جمهوری اسلامی شروع کنیم. برای من حقوق بشر در آمریکا همان اندازه مهم است که در ایران و یا در لیبی و افغانستان و سوریه و مصر و هیچ شکلی از نقض حقوق بشر در هیچ کجای دیگر دنیا نمی تواند نقض حقوق بشر در جایی دیگر را برابری توجیه کند. به عنوان فردی که خود قربانی مستقیم نقض حقوق بشر در ایران بوده ام، ندیدن نژادپرستی در آمریکا و یا توجیه آن را به هر شکلی مغایر با پرنسب های حقوق

ادامه مطلب بازگشت به زندگی... از صفحه ۱۴۴

و ناچاراً به جوک های بی مزه رئیسش هم لبخند می زند. ما زندگی را مانند نردبانی می بینیم که به طرف موفقیت بالا می رود و از همان سن پایین به ما یاد داده شده است که اگر بخواهیم از این نردبان بالا رفته و موفق شویم، باید نفر جلویی را از روی میله نردبان هل بدهیم به پایین، حالا به هر قیمتی هم که باشد. زندگی ارزش واقعی خود را از دست داده است. متأسفانه زندگی برای ما یک حالت تقلا برای بدست آوردن موفقیت و درجه بندی مردم دارد. بالاتر همیشه بهتر است. بیشتر همیشه برتر است. مفهوم اصلی طمع. همانطور که از نردبان زندگی بالا میرویم متأسفانه کمتر و کمتر با ارزش های واقعی زندگی وقت می گذرانیم و همین مسئله باعث می شود که در باطن احساس تهی بودن بکنیم و برای پر کردن چنین احساس پوچی به کارها و فعالیت های ساختگی و جعلی روی می آوریم که هیچگونه ارزشی نیز در آنها دیده نمی شود.

رقابت: اگر خاطراتان باشد از بازی بچگانه «شاه کوه» اسم بردم. در مقایسه با بازی معروف مونوپولی، بازی «شاه کوه» بازی بسیار ساده و پیش پا افتاده است. بازی مونوپولی ما را کاملاً آماده برای زندگی در آمریکا می کند. در بازی مونوپولی یاد می گیریم که چگونه رقابت کنیم، آنهم نه رقابت سالم و صحیح. یاد می گیریم که دلسوزی و ترحمی برای شخصی که تمام ملک و املاکش را از دست داده نداشته باشیم. بازی که به ما یاد می دهد تا احساس عصبانیت و درنهایت احساس تنفر نسبت به کسانی که پول و املاک مان را از ما می گیرند داشته باشیم. در این جامعه یکی از بدترین توهینی که به یک شخص می شود کرد چیست! اینکه لقب بازنده و یا شکست خورده را به او بدهیم. بنظر می آید که ما یک حالت وسواس نسبت به برنده شدن و به مقام رسیدن داریم. چرا ما به این شدت حساس هستیم که بخواهیم با یکدیگر رقابت داشته باشیم! آنهم در اکثر موارد رقابت ناسالم. آیا معتقد هستیم که با چنین رفتارهایی برای خودمان ارزش و احترام بدست خواهیم آورد! تا به چه حدی باید پیش برویم تا متوجه شویم که در حقیقت این وجود و بودن ما هست که ارزش واقعی را دارد.

ارزش ما در زمانی شروع شد که پا به این جهان گذاشتیم، اما متأسفانه از همان کودکی به ما یاد داده شد که احترام و ارزش مان فقط بستگی به تصویب دیگران دارد و این تصویب از طرف دیگران نیز زمانی ممکن است که ما توانسته باشیم درکاری با شخص و یا گروهی رقابت کرده و برنده شویم.

و اما واقعاً معنی طمع چیست! تحقیقات و آمارهای متعدد، زمانی که آمریکا و ساکنین آن را با کشورهای دیگر صنعتی مقایسه کردند به چنین نتیجه هایی رسیدند:

♦ ما شماره یک هستیم در داشتن میلیونرها و شماره یک هستیم در داشتن بچه ها و اشخاص سنین بالا که در فقر و بدبختی زندگی می کنند.

♦ ما شماره یک هستیم در داشتن ثروت و شماره یک هستیم در نامساوی تقسیم کردن ثروت.

♦ ما شماره یک هستیم برای داشتن خانه های بزرگ و مجلل و شماره یک هستیم برای داشتن مردم بی خانه مان.

♦ ما شماره یک هستیم در ولخرجی و مصارف بی مورد و آخرین شماره هستیم در صرفه جویی و پس انداز.

♦ ما شماره یک هستیم برای دادن حقوق های نابجا و بسیار بالا و شماره یک هستیم در نابرابری حقوق.

چرا ما طمع کار هستیم! البته صحیح است که بگویم طمع جزوی از طبیعت انسان است، اما آیا بخشندگی و سخاوت نیز جزوی از طبیعت انسان نمی باشد! پس چرا و روی چه حسابی بنظر می آید که طمع می تواند به احساسات دیگر انسان تسلط پیدا کرده و غلبه کند! در بین بچه هایی که در آمریکا بزرگ می شوند بازی رواج دارد به نام «شاه کوه» یا رئیس کوه». بازی به این صورت است که بچه ها به بالای تپه ای می روند و بچه ای که قبل از بچه های دیگر به بالاترین نقطه تپه رسیده هل می دهند به پایین تپه و در ادامه بچه دیگری می رسد به بالای تپه و سعی می کند که بچه جلویی را به پایین هل بدهد و در نهایت تنها بچه باقی مانده رئیس و یا شاه این تپه می شود. بنظر می رسد که این بازی برای این هدف درست شده است تا مردم از همان سنین پایین برای زندگی آینده آماده شوند. تقریباً همه چیز در زندگی در آمریکا به صورت یک سلسله مراتب و درجه بندی درست شده است. مدارس، دولت، مکان های مذهبی، مشاغل... و برای همین است که ما ناخودآگاه در افکارمان حالت درجه بندی داریم و با در نظر گرفتن موقعیت مان، خودمان را بالاتر و یا پایین تر از دیگران قرار می دهیم. همیشه مردم با شخصی که در اجتماع وضع بهتری داشته باشد بهتر رفتاری کنند. آیا شما با رئیس تان همانگونه صحبت می کنید که با یک نظافتچی حرف می زنید! اگر به صحبت دو نفر توجه کنیم، همیشه آن شخصی که پر قدرت تر است حرف بیشتر می زند، میان حرف طرف مقابل بیشتر می پرد و تازه در شرایطی هم جوک های بی مزه نیز بیشتر می گوید. در حالی که شخص مقابل که زیر دست و کم قدرت تر است فقط بیشتر گوش می دهد

آیا متوجه این مهم هستیم که مریضی مردم و سیاره با همدیگر ارتباط مستقیم دارد! خوشبختانه ما توانایی این را داریم تا همه چیز را عوض کنیم. می توانیم زمین را آلوده نکنیم، می توانیم از مسموم کردن خود جلوگیری کنیم، و مطمئناً برای چنین تغییری باید یک راه جدید را در زندگی پیدا کنیم. اما قبل از پیدا کردن چنین راهی باید متوجه شویم که دلیل اساسی که باعث بوجود آوردن چنین مشکلاتی در زندگی ما هست چیست!

روای آمریکایی

چرا روای آمریکایی تبدیل شد به کاپوس آمریکایی! متأسفانه به دلایلی به این مسئله اعتقاد پیدا کردیم که خوشحالی را فقط از طریق مادیات می توانیم بدست بیاوریم. اگر از مردم بپرسیم که آیا پولدار بودن آنها را خوشحال و راضی نگه می دارد، اکثراً جواب منفی خواهند داد و می گویند که با داشتن پول ارزش زندگی را نمی شود خرید. اما جالب این است که در ظاهر این رفتاری نیست که از خود نشان می دهیم. بطور مثال ببینیم که بلیط های بخت آزمائی چه اثری بر روی برندگان می گذارد. تحقیقات در این مورد نشان داده است مردمی که بلیط بخت آزمائی خریده و برنده می شوند در چند هفته اول بسیار هیجان زده هستند و خود را خوشبخت ترین و خوشحال ترین انسان روی زمین می دانند، اما یک سال بعد وقتی با آنها برخورد و صحبت کنیم نه تنها آن خوشحالی را در آنها نمی بینیم، بلکه بسیاری نیز در ناراحتی های روحی و جسمی مختلفی به سر می برند. جالب اینجاست که با این که می دانیم نتیجه چنین تحقیقات چه بوده است، اما با خودمان فکر می کنیم، همانگونه که شما نیز ممکن است در حال حاضر به آن فکر کنید، که اگر من نوعی برنده بلیط بخت آزمائی شوم غیر ممکن است که چنین حالتی برام پیش بیاید، چرا که من جزو استثناءها خواهم بود، و در ته قلبمان فکری کنیم و یا بهتر بگویم باور می کنیم که پولدار شدن ما را در زندگی خوشحال و راضی تر می کند. مثل این می ماند که ما زیر یک طلسم و جادوی شیطانی قرار گرفته ایم. شیطانی بنام طمع.

طمع: تحقیقی به عمل آمده است بوسیله هارواردگروپ از تعدادی مردم پرسیده اند تا نگرانی خود را در مورد کشورشان، آمریکا، بیان کنند. مردم بینهایت نگران مسیری هستند که آمریکا در حال طی کردن است و به شدت اشاره می کردند به طمع به عنوان ریشه مشکلات. تقریباً ۹۵ درصد از جواب دهندگان مردمی را که در آمریکا زندگی می کنند طمع کار و ماتریالیست می بینند

نتیجه را چنین باید دید که در ظاهر مردم ممکن است در کنترل باشند، اما در باطن افسردگی و ناامیدی را می شود احساس کرد، و البته تعجبی هم ندارد چرا که ما برای اینکه به آنجایی که می خواهیم برسیم متأسفانه باید از خیلی مهم ها چشم پوشی کنیم، مانند وقت با خودمان، وقت با خانواده مان، با دوست و آشنا و از همه مهمتر باید چشم پوشی کنیم از ارزش خود و آرزوهای اولیه ای که در سر داشتیم. آرزوهایی که اگر به حقیقت تبدیل می شد ممکن بود که زندگی را نه تنها برای خودمان بلکه برای دیگران نیز بهتر و بهتر می کردیم. در حال حاضر و در مقایسه با گذشته بالاترین فشار روحی را در سر کار احساس می کنیم. آمار دیگری نشان می دهد که تقریباً یک چهارم از مردمی که کار می کنند، بین سنین بیست و پنج و چهل و پنج، از فرسودگی فکری و عصبی بقدری در ناراحتی و عذاب هستند که نمی توانند بطور عادی کار روزانه خود را به پایان برسانند. در بیست سال گذشته تعداد اشخاصی که توانایی به ادامه کار کردن را به دلیل ناراحتی روحی نداشتند سه برابر شده است. بیشتر و بیشتر خیر ناراحتی هایی از قبیل خستگی، اضطراب، بی خوابی، سردرد، سرگیجه، سراسیمگی، افسردگی، امراض قلبی، کمر درد، ضعیف شدن سیستم امنیتی بدن و اعتیاد به مواد مخدر را از طرورهای مختلف می شنویم. آمار نشان داده است که ده درصد از اشخاصی که سر کار می روند یا به مواد مخدر و یا به الکل اعتیاد دارند.

کره زمین هم در حال مرگ است

تنها مردم نیستند که در زجر و ناراحتی بسر می برند. کره زمین نیز آهسته آهسته به طرف مرگ می رود. آیا باید گفت که این یاس و ناامیدی مردم است که انعکاس منفی و بدی بر روی این زمین در حال مرگ دارد! ما این ارتباط را مستقیماً در آمارها می بینیم. بطور مثال در سال های ۱۹۰۰ در بین سی و سه نفر، فقط یک نفر به مریضی سرطان مبتلا می شد، در حالی که در حال حاضر از سه نفر یک نفر مبتلا به این مریضی می شود. همانطور که دنیای خارجی ما مریض ترمی شود، به همان اندازه نیز دنیای درونی و روحی ما صدمه و آسیب می بیند.

آیا متوجه هستیم که همه چیز در اطراف مان در حال نابود شدن و مردن است! گرمای بیش از اندازه کره زمین، سوراخ شدن لایه اوزون، هوا و آب آلوده، تهی و بی ارزش بودن خاک. طبیعت حالت اصلی خود را از دست داده است. با در نظر گرفتن تمام این مسائل، که در نهایت به مرگ زمین منتهی خواهد شد، ما چگونه می توانیم احساس زنده بودن بکنیم!

ادامه مطلب بازگشت به زندگی... از صفحه ۵۶

برود. متأسفانه پول و قدرت کنترل مغز و فکر انسان‌ها را کاملا در دست می‌گیرند و بنظر می‌رسد این مشکلی است که در حال حاضر آمریکای امروزی با آن مواجه شده است. مثل این می‌ماند که در یک باغ زیبا، علف‌های هرزه، مانند تجملات، پول، قدرت، حسادت و رقابت‌های ناسالم، گل‌های قشنگ محبت و خوشحالی را احاطه کرده باشند. حتی دولت فعلی نیز طمع و قدرت خود را به عناوین مختلف نشان می‌دهد. بخاطر نفت، چرا که نفت برای مردم ثروت می‌آورد و یا بخاطر به امتحان گذاشتن سلاح‌های جدید و قیمتی‌شان. بالاخره یک سری باید از ساختن این سلاح‌ها پولداری می‌شد!

نجات روح: چندی پیش داستانی شنیدم که بجاست آنرا بنویسم: «یکروز شیطان به دیدن یکی از آژانس‌های هالیوودی می‌رود. به او می‌گوید که هر هنرپیشه‌ای را که آرزو دارد می‌تواند به آژانسی او معرفی کند. تنها چیزی که در مقابل از وی می‌خواهد روحش است. آژانسی نگاهی به شیطان می‌اندازد و با هیجان و خوشحالی جواب می‌دهد: فقط همین...» آیا ما هم به نقطه‌ای در زندگی مان رسیده ایم که حاضریم روح خود را به این آسانی برای تجملات، پول، قدرت و طمع بفروشیم!

در زمان‌های قدیم مردم کره زمین را مانند یک مادر می‌دیدند، مادری که بچه‌هایش را تغذیه و پرورش می‌دهد. زنده و پر تحرک و پاسخ‌ده اعمال و نیازهای انسان. مادری زنده، با داشتن بدن، روان، روح، شور و نشاط. انسان‌ها به زمین احترام می‌گذاشتند و با متانت با او رفتار می‌کردند، طوری که اگر جلوی سدی را می‌گرفتند و یا درختی را قطع می‌کردند از روح و روان زمین تشکر و قدردانی می‌کردند. اما متأسفانه انسان‌ها عوض شدند. ما طرز رفتار معصومانه و صداقانه خود را در مقابل زیبایی و طراوت کره زمین، با رفتاری کاملا غریبه و وحشی عوض کردیم، بدون اینکه در نظر داشته باشیم که رفتار و اعمال مان بطور مستقیم نه تنها بر خودمان بلکه بر سیاره مان نیز اثر منفی خواهد گذاشت. زمانی بود که مردم در یک دنیای پر از زندگی عمرشان را می‌گذراندند. برای آنها غیر ممکن بود که حتی تصور کنند که کوچکترین جانور، چه برسد به یک انسان، ناچیز و بی‌اهمیت است.

قلبا احساس می‌کردند که یک برگ، گل، حیوان و ستاره بیانگر دلرحمی دنیا است، دنیایی که در قانونش هیچگونه رقابت، حسادت، چشم و هم چشمی و از بین بردن همدیگر نبود، بلکه بر عکس می‌شد همکاری، زیبایی، دوست داشتن و صرفه‌جویی در آن دید.

هستند! بطور خیلی ساده این پیام‌ها به ما می‌گویند که با خرید کردن می‌توانیم خوشحالی و رضایت خود را در زندگی مان بدست بیاوریم. تبلیغات دو مشکل اساسی را در زندگی ما تشویق و ترفیع می‌کند، مادیات و طمع. به ما این پیام را می‌رساند که جواب احساس تنهایی، بی‌ارزشی و بی‌حوصلگی این است که خودمان را با خرید کردن سرگرم کنیم، تا اینکه طرز زندگی مان را عوض و بهتر کرده. متأسفانه بجای اینکه این پیام‌ها ما را تشویق کند تا دقت و توجه به درون و باطن خود داشته باشیم، توجه ما را به اصرار و اجبار بر روی شکل و ظاهر خود و زندگی مان می‌کشاند. البته آنگهی دهندگان بر عکس این منطق را باور دارند و می‌گویند که آنها و محصولات شان فقط جوایگوی خواسته‌های مردم است، در صورتی که اگر با صداقت به اعمال خود نظر بیندازیم متوجه می‌شویم که بارها و بارها در اثر تماشای یک آنگهی به مغازه رفته و آن جنس را خریداری کرده ایم، با در نظر گرفتن این که واقعا هیچگونه احتیاجی هم به آن محصول نداشته و حتی تا قبل از دیدن آنگهی اصلا از وجود چنین جنسی خبر نداشتیم. قدرت تبلیغات به راحتی می‌تواند از ضعف ما استفاده کرده و محصولات را بقدری خوب و جالب به نمایش بگذارد و به حدی احساسات ما را به هیجان بیاورد که در واقع ناخودآگاه مقایسه کردن‌ها و احساس کمبودها شروع می‌شود و همین احساس‌ها باعث می‌شود باور کنیم که دیگر با چیزهای قدیمی که در زندگی مان وجود دارد راضی و خوشحال نیستیم و احتیاج به چیزهای جدید در زندگی داریم و این تنها خرید رفتن نیست که وقت و انرژی ما را تلف می‌کند، بلکه تماشای تبلیغات نیز سهم بسیار عظیمی در این کار دارد. یک آدم معمولی یکساعت در روز را صرف تماشای کردن، گوش دادن و یا خواندن به تبلیغات تلویزیونی، رادیویی و مجلات می‌گذراند. یعنی اینکه وقتی ما به سن هفتاد و پنج سالگی برسیم، تبلیغات چهار سال از عمر و زندگی ما را تلف کرده است.

پول و قدرت: یک انسان هم توانایی داشتن طمع را در درون خود دارد و هم سخاوت و بخشندگی را و در بیشتر موارد این جامعه است که مانند موسسات مختلف رفتار ما را شکل می‌دهد و ارزش‌های زندگی را برای ما مشخص می‌کند. در این کشور ارزش‌های مهم تشکیل شده است از پول و قدرت. همیشه گفته شده است که قدرت فساد را به دنبال دارد. شخصی که قدرت زیاد در دست داشته باشد معمولاً به صورت یک آدم قلدر و لاف‌زن در می‌آید و همانطور هم شخصی با پول بیش از حد که باعث می‌شود تمام فکر و حواسش به طرف مادیات در زندگی

و مسموم کرده، بلکه زمین را نیز آلوده می‌کنیم. تحقیق و آماری که توسط نیورود مپ انجام گرفته حاکی از این است که:
♦ حد متوسط زمان و وقتی را که در هفته برای خرید کردن می‌گذرانیم شش ساعت است و در نتیجه یک خانواده متوسط، بدون در نظر گرفتن اجاره و قسط محل زندگی شان، مبلغی در حدود ۸,۵۷۰ دلار بطور کلی مغروض می‌باشند.

♦ در عرض بیست سال گذشته مصارف بی‌مورد و ولخرجی در حدود ۴۵ درصد بالا رفته است.
♦ خرید کردن یکی از مهمترین فعالیت‌های مردم در خارج از خانه و یا از طریق اینترنت می‌باشد.

♦ بیشتر از نود درصد از دخترهای تین ایجر به این امر معتقد هستند که خرید کردن جزو بهترین و سرگرم‌کننده‌ترین تفریحات آنها می‌باشد.

آیا متوجه این مهم هستیم که در این مسیری که طی می‌کنیم در واقع این وقت با ارزش است که هدر می‌رود، وقتی را که می‌توانیم با خانواده و یا دوستان بگذرانیم، وقتی را که می‌توانیم صرف کنیم تا بهتر بتوانیم از رشد و ترقی درونی و باطنی خود آگاه شویم. بنظر می‌رسد که در این جامعه همه امکانات برایمان فراهم شده است تا مصارف بی‌مورد و ولخرجی آسانتر و امکان‌پذیرتر شود. بطور مثال حتی این روزها احتیاجی نیست که برای خرید کردن از منازل خود نیز بیرون برویم و به تلفن هم‌نیازی نیست چرا که برایمان دنیای اینترنت را فراهم کرده‌اند که با یک کلیک کوچک می‌توانیم تقریباً به تمام خواسته‌هایمان برسیم.

ممکن است که فکر کنید مصرف‌بیمورد و ولخرجی یک تصمیم شخصی است و کسی نمی‌تواند که ما را اجبار به چنین عملی کند، اما با دقت بیشتر به اطراف مان متوجه می‌شویم مسائلی که در زندگی روزمره برایمان اتفاق می‌افتد ما را وادار به مصارف‌بیمورد و ولخرجی می‌کند و آنوقت است که به این مسئله پی می‌بریم که این یک مشکل همگانی می‌باشد و نه فقط نقص و عاجز بودن فردی.

تبلیغات: یکی از دلایلی که ما را وادار به ولخرجی می‌کند این است که ما قربانی تبلیغات هستیم، تبلیغاتی که در مقابلش ضعف داشته و مقاومتی نمی‌توانیم بکنیم. متأسفانه زندگی مادیات ما هر دقیقه در روز به عناوین مختلف به حلق مان فرو می‌رود و چون از هدف‌ها و راه‌های اصلی خود در زندگی به دور هستیم، همین باعث می‌شود تا بیشتر از حد ممکن توجه مان به پیام‌های تبلیغاتی جلب شود. و اما این پیام‌ها چه

تا زمانی که کم سن و جوان باشیم این رقابت‌ها ساده‌تر و آسانتر است، مانند اینکه اطرافیان از ما انتظار دارند تا همیشه در مدرسه شاگرد اول بوده و نمرات بسیار خوب بدست بیاوریم و یا اینکه در تیم ورزشی شرکت کرده و حتماً باید در ریدیف اول قرار بگیریم و یا اینکه از نظر ظاهر از بقیه بهتر باشیم و یا معروفتر. انسان خوب بودن و احترام دیگران را بدست آوردن فقط و فقط بستگی به این دارد که بتوانیم در هر زمینه‌ای نفر اول باشیم، حالا به هر قیمتی هم که شده و متأسفانه فشار روی فشار که حتماً بچه‌های مان باید به کلاس‌هایی مانند پیانو، باله و رقص... بروند، بدون در نظر گرفتن اینکه خود بچه‌ها چه می‌خواهند و تازه از آنها انتظار هم داریم که در کارشان صد درصد استاد باشند و با یک اشتباه کوچک ناراحت و حتی عصبانی هم می‌شویم و سرکوفت هم می‌زنیم، بدون توجه‌ای به احساسات آن بچه... در نهایت باید متوجه این مهم باشیم که در صدر بودن و یا همیشه برنده شدن آن ارزش و اهمیتی را که در حقیقت در بدو تولد به ما هدیه داده شده است، به ما نخواهد داد و نتیجتاً رقابت یکی از عوامل بوجود آمدن طمع در انسان می‌باشد که در انتها مسیری است به طرف افسردگی، اضطراب و دل‌واپسی.

ولخرجی: زمانی که ما رقابت ناسالم پیش از اندازه با همدیگر داشته باشیم مسلماً در باطن خود بیشتر و بیشتر احساس ناامنی می‌کنیم و در ظاهر نیز کمتر و کمتر برای دیگران اهمیت قائل می‌شویم و زمانی که ما چنین احساسی را در وجود خود حس کنیم، به دنبال راه‌های مختلف گشته تا بتوانیم به خود ثابت کنیم که آدم‌های شایسته و لایقی هستیم. و متأسفانه لیاقت و آبرومندی را نیز مساوی با موفق بودن و داشتن یک زندگی تجملی می‌بینیم و به این مسئله معتقد هستیم که هرچه سطح زندگی مان را بالا نشان بدهیم، دیگران برای مان ارزش و احترام بیشتری قائل خواهند شد و حالا به این نتیجه می‌رسیم که در یک جامعه هرچه زیادتر رقابت و بی‌توجهی مشاهده شود، مردم بیشتر ولخرجی خواهند کرد. اما اگر واقعا به این مسئله دقت بیشتری بکنیم متوجه خواهیم شد که ولخرجی عملی است که نمی‌تواند به ما حس امنیت و ارزشی را که به دنبالش هستیم بدهد. بنابراین در نهایت مصرف بی‌مورد و ولخرجی هم خود ما را و هم سیاره را به مریضی و مرگ نزدیکتر می‌کند چرا که ولخرجی بالااجبار ما را وادار به کار بیشتر و بیشتر می‌کند و در نتیجه نه تنها به عناوین مختلف روح و بدن خود را آزرده

ادامه مطلب عشق، هوس، نفرت... از صفحه ۳۷

را مَحَبَر گذاشت که از دو راه یکی را انتخاب کند. یکی اینکه همکاری نکنند و او همه مدارک را در اختیار پلیس بگذارد و دیگری اینکه همه مدارکی را که مربوط به آقای محرمی و کیل در اختیار داشت را به او بدهد و از این ماجرا هم به محرمی خبر ندهد و در مقابل، او هم مدارک جمع آوری شده را ناپود کند. ماما کشویی را باز کرد و پرونده های زیادی از کسانی که محرمی برای کورتاژ به نزدش فرستاده بود را در اختیار شفیع گذاشت. شفیع با دست پر پیش جوشنی رفت و همه پرونده ها را به او داد. جوشنی بلافاصله به خوشمرام تلفن کرد و از او برای شفیع تقاضای پاداش کرد. خوشمرام هم دسته اسکناسی را در یک پاکت گذاشت و توسط کارگر دفترش برای جوشنی فرستاد.

با این تعداد پرونده هایی که علیه محرمی فراهم شده بودند نه تنها می شد او را از کار انداخت، بلکه چندین سال زندان را هم می توانست برایش به ارمغان آورد. هر پرونده ای را که خوشمرام مطالعه می کرد، بیش از پیش بر خشمش نسبت به محرمی افزوده می گردید. مصمم شد که همه خلافتکاری هایش را که منجر به متلاشی خانواده های متعدد و حتی مرگ برخی از انسان ها شده آشکار کند تا این موجود نادرست و بی شرف را از جامعه و کلا بیرون کند و مدام خود را سرزنش می کرد که چگونه در دوران دانشجویی محرمی، نتوانسته بود او را بشناسد و شانس و کالت را از او بگیرد. به جوشنی گفت: «من با مطالعه بر روی این موجود که حتی الفبای انسانیت را نخوانده، می خواهم به هر ترتیبی شده همه خلافتکاری هایش را برملا کنم و دیگر مراعات هیچ حق شهروندی ای را برایش نمی خواهم بنابراین حتی اگر خودش هم مایل به ورود به کارگاه ها و دفاتر آنها از طریق غیرقانونی نیستی، از دوستان داوطلبت این خواهش را بکن و در ضمن بطور مداوم کسی را هم مراقب محرمی گمارده کن و از همه مکان ها و نفراتی که دیدن میکنند عکس بگیر.»

ادامه مطلب گيله مرد... از صفحه ۳۴

یک چیزی که نمی دانم چیست ولی حس می شود که هست و مثل همیشه است. از این که بگذریم زندگی دوگانه شده. دو زندگی در کنار هم، توام و بر ضد یکدیگر سرگرم کار است. یکی بیرونی، اجتماعی، در برابر دیگران

ادامه مطلب بازگشت به زندگی... از صفحه ۵۷

بازگشت به زندگی ساده

قسمت عمده بازگشت به زندگی ساده بستگی به عقل و گوش دادن به صدای درونی خود ما است. پس توجه کنیم و گوش بدهیم به عنصرهای مختلف بازگشت به زندگی ساده.

وقت: اولین مشکلی که فکر مردم را به خود مشغول می کند این است که در زندگی شان وقت به اندازه کافی نیست.

آزادی: اما وقت مشکل اصلی ما نیست. مشکل این است که نمی دانیم به چه صورتی از وقت خود استفاده کنیم و اینکه چگونه خواسته و یا ناخواسته اجازه می دهیم تا دیگران وقت مان را برای مان کنترل کنند. بنابراین با در نظر گرفتن این مسائل متوجه می شویم که در اصل مشکل ما نداشتن آزادی کامل است.

هدف: قسمت مهم آزادی داشتن یک زندگی پر معنی است. زندگی که بتواند این احساس خوب را به ما بدهد که در این مسیر قادر هستیم تا تأثیرات مثبتی از خود بجا بگذاریم. زندگی ساده یعنی زندگی که هدف در آن باشد. اکثر ما راهی را که به دنبال هدف مان هستیم گم کرده ایم.

هویت: باید قبل از هر چیز خود را کاملاً بشناسیم تا قادر باشیم بطور صحیح خود و افکارمان را رشد و پرورش دهیم.

محیط: زمانی که مردم وابستگی و ارتباط زندگی شان را با محیط متوجه شوند، زمانی است که احساس آزادی خواهند کرد و زندگی شان ساده تر و راحت تر پیش خواهد رفت.

شلوغی و ولخرجی: بسیاری از مردم نمی توانند پروژه های جدیدی را شروع کنند چرا که بیش از اندازه دور و برشان را شلوغ کرده اند و در این شلوغی غرق شده اند. آیا وقت آن نرسیده است تا خودمان و زندگی مان را جمع و جور کنیم تا بتوانیم پروژه های جدید را شروع کنیم و مسیر عادی روزانه را با خیالی آسوده ادامه بدهیم!

پول: هر چند که پول جمع کردن انگیزه اصلی بسیاری از مردم است اما رفته رفته باید متوجه شویم که برای بازگشت به زندگی ساده اولین شرط این است که جلوی مصارف بی مورد و ولخرجی خود را بگیریم.

نقل مکان به حومه شهرها: شهرهای بزرگ شلوغ شده اند و شلوغ تر هم خواهند شد. مطمئناً یکی از راه های بازگشت به زندگی ساده نقل مکان به حومه شهرها می باشد، تا بتوانیم آرامش و آسایشی را که به دنبالش هستیم بدست بیاوریم. شاید ما

برای زندگی شهری ساخته نشده ایم. **سلامتی فکری:** خیلی از ما احساس می کنیم که طرز زندگی فعلی مان روی اعصاب مان اثر مستقیم گذاشته است. پس آیا قبل از اینکه عقل خودمان را کاملاً از دست بدهیم، راه دیگری به غیر از بازگشت به زندگی ساده به فکر ما می رسد!

سلامتی بدنی: بسیاری از ما بخاطر فشارهای زندگی به انواع و اقسام ناراحتی های بدنی مبتلا شده ایم. اکثر ما مریض هستیم و متوجه این مهم نمی باشیم که یکی از دلایل اصلی که باعث مریضی ما می شود تأثیر مستقیمی است که به خاطر فشارهای زندگی به ما وارد شده و آهسته آهسته بدن مان را بیمار کرده و از کار می اندازد.

تکمیل شدن: مسئله ای که در نهایت ما در موردش فکر می کنیم پیدا کردن یک زندگی تکمیل شده است و ما توانایی این را داریم که با استفاده از عقل و هوش خود این مسیر گم شده را با تصمیم گیری و انتخابات منطقی و صحیح دوباره پیدا کنیم و به آن مرحله ای برسیم که روحا و قلبا برای خود و زندگی مان ارزش قائل شویم. همانگونه که پا به قرن بیست و یکم می گذاریم چه مسائلی را در فرمان از زندگی داریم! متأسفانه عکس العملی در مقابل کره زمین که رفته رفته رو به مرگ است نشان نمی دهیم. هیچگونه واکنشی نشان نمی دهیم در مقابل جنگ های متعدد و بی موردی که منجر به کشتار میلیون ها انسان درسراسر دنیا شده است و تمامی هم ندارد. زمانی که در خیابان ها از کنار یک آدم بی خانه مان و گرسنه رد می شویم برای مان حالتی بی تفاوت دارد. در مقابل خواسته ها و نیازهای شریک زندگی مان بی اهمیت هستیم. با حالتی بدون مقاومت و کورکورانه به تلویزیون خیره می شویم. راهمان را گم کرده ایم. چطور می توانیم این مسیر گمشده را پیدا کنیم! با استفاده از فکر و هوش مان، با حرف زدن، با گوش دادن، با عکس العمل های بجا.

و حالا در این مرحله از زندگی مان هستیم و می بینیم که برای بازگشت به زندگی ساده جاده های مختلفی بر سر راه مان قرار گرفته است، ولی شرط اول این است که بتوانیم عقلا و قلبا معنی زندگی ساده را برای خود تعریف کنیم و متوجه شویم که بازگشت به زندگی ساده، زندگی است که ما باید خودمان برای خودمان بسازیم، آنهم با صداقت و درستی.

How to Protect Yourself & Others from Coronavirus

Know how it spreads

- ♦ There is currently no vaccine to prevent coronavirus disease 2019 (COVID-19).
- ♦ The best way to prevent illness is to avoid being exposed to this virus.
- ♦ The virus is thought to spread mainly from person-to-person.
- ♦ Between people who are in close contact with one another (within about 6 feet).
- ♦ Through respiratory droplets produced when an infected person coughs, sneezes or talks.
- ♦ These droplets can land in the mouths or noses of people who are nearby or possibly be inhaled into the lungs.
- ♦ Some recent studies have suggested that COVID-19 may be spread by people who are not showing symptoms.

Wash your hands often

- ♦ Wash your hands often with soap and water for at least 20 seconds especially after you have been in a public place, or after blowing your nose, coughing, or sneezing.
- ♦ If soap and water are not readily available, use a hand sanitizer that contains at least 60% alcohol. Cover all surfaces of your hands and rub them together until they feel dry.
- ♦ Avoid touching your eyes, nose, and mouth with unwashed hands.

Avoid close contact

- ♦ Avoid close contact with people who are sick, even inside your home. If possible, maintain 6 feet between the person who is sick and other household members.
- ♦ Put distance between yourself and other people outside of your home.
- ♦ Remember that some people without symptoms may be able to spread virus.
- ♦ Stay at least 6 feet (about 2 arms' length) from other people.
- ♦ Keeping distance from others is especially important for people who are at higher risk of getting very sick.

Cover your mouth and nose with a cloth face cover when around others

- ♦ You could spread COVID-19 to others even if you do not feel sick.
- ♦ Everyone should wear a cloth face cover when they have to go out in public, for example to the grocery store or to pick up other necessities.
- ♦ Cloth face coverings should not be placed on young children under age 2, anyone who has trouble breathing, or is unconscious, incapacitated or otherwise unable to remove the mask without assistance.
- ♦ The cloth face cover is meant to protect other people in case you are infected.
- ♦ Do NOT use a facemask meant for a healthcare worker.
- ♦ Continue to keep about 6 feet between yourself and other. The cloth face cover is not a substitute for social distancing.

Cover coughs and sneezes

- ♦ Always cover your mouth and nose with a tissue when you cough or sneeze or use the inside of your elbow and do not spit.
- ♦ Throw used tissues in the trash.
- ♦ Immediately wash your hands with soap and water for at least 20 seconds. If soap and water are not readily available, clean your hands with a hand sanitizer that contains at least 60% alcohol.

Clean and disinfect

- ♦ Clean AND disinfect frequently touched surfaces daily. This includes tables, doorknobs, light switches, countertops, handles, desks, phones, keyboards, toilets, faucets, and sinks.
- ♦ If surfaces are dirty, clean them. Use detergent or soap and water prior to disinfection.
- ♦ Then, use a household disinfectant. Most common EPA-registered household disinfectant external icon will work.

A poem from a well known artist,

Shahrad Malekfazeli

www.shahradadventures.com

Instagram:

Shahrad_art + Shahrad_adventures



The Tender Pacifier

Your naked body
set me on fire
And your tender hands
make me inspire
I crave your lips
which I admire
A delicate kiss
I require

Let me touch your soul
till I perspire
I'm filled with love
lust and desire
Your tender skin
is my frier
Lifting me upward
higher and higher

Making love to you
makes me retire
From the harsh world
full of satire
Come into my arms
my pacifier
Cuz I'm burning deep
like a bonfire

I need to touch you
and to respire
Even if its end
is damned and dire
Your warm breath is
what I aspire
Need you to be mine
till I expire

Continued from Page 60

Non Black Iranian...

In addition to sanctions, there is ongoing threat of war between the U.S. and Iran, especially given the January 2020 U.S. drone killing of Islamic Republic General Qasem Soleimani. While those of us who are not Black do not experience the full force of anti-Blackness, Iranians are intimately aware of what it means for our lives to be at the mercy of an overreaching government's power, both in the context of the Islamic Republic and the U.S. Given Trump's recent travel ban on Iranians and longstanding barriers toward Iranian emigration, it can be said that the borders of Iran function as prison, entrapping people who want to leave Iran to remain under the control of the Islamic Republic, denying them the human right to freedom of movement, to life, liberty, and the pursuit of happiness. Perhaps this mirrors mass incarceration of Black and Brown people in the United States.

As Dr. Martin Luther King, Jr. wisely posited in his Letter from Birmingham Jail, "In a real sense all life is inter-related. All [humans] are caught in an inescapable network of mutuality, tied in a single garment of destiny. Whatever affects one directly, affects all indirectly. I can never be what I ought to be until you are what you ought to be, and you can never be what you ought to be until I am what I ought to be." Let us stand with our Black siblings and fellow siblings of color facing state violence and build solidarity across communities, for all of our liberations are intertwined.

Monitor Your Health

- ♦ Be alert for symptoms. Watch for fever, cough, shortness of breath, or other symptoms of COVID-19.
- ✓ Especially important if you are running essential errands, going into the office or workplace, and in settings where it may be difficult to keep a physical distance of 6 feet.
- ♦ Take your temperature if symptoms develop.
- ✓ Don't take your temperature within 30 minutes of exercising or after taking medications that could lower your temperature, like acetaminophen.
- ♦ Follow CDC guidance if symptoms develop.

Non-Black Iranians must see ourselves in George Floyd

By: Daniel Hamidi

The recent police murder of George Floyd has led communities across the United States and the planet to contend with questions of institutional anti-Blackness and state violence. For 8 minutes and 46 seconds, a Minneapolis police officer pressed his knee against Floyd's neck, ruthlessly ignoring Floyd's insistence that he could not breathe, leading to his heartbreaking death. How do we make sense of the law enforcement arm of United States, a country that proclaims liberty and justice for all, gratuitously ending precious Black life in



broad daylight? George Floyd caught the global spotlight, but police killing is a devastatingly common feature of American life, including the recent killing of Breonna Taylor, a 26-year-old Black woman EMT who died this past March when police officers barged into her Louisville apartment under the false impression that a suspect of a drug crime kept drugs or money at her home, shooting more than 20 rounds of bullets that fatally struck Taylor eight times. According to MappingPoliceViolence.org, in 2019 alone, U.S. police killed 1,098 people, with Black people constituting 24% of deaths despite being only 13% of the overall population. What must we do to put a halt to police brutality once and for all? What would a system of public safety and accountability that serves everyone look like?

Importantly, police brutality is one component of a broader picture of U.S. state violence, frequently animated by white supremacy. There is the closely interconnected jail and prison system, which currently incarcerates about 2.3 million people, more than any other nation, including China, whose overall population is more than four times greater than that of the United States. This includes over 555,000 people who have not been convicted of a crime—people who are legally innocent awaiting trial—most of whom remain in jail due to an inability to afford exorbitant bail costs. In other words, hundreds of thousands of people are incarcerated in U.S. jails simply as a result of their socioeconomic status. Crucially, the incarcerated population is disproportionately Black and Brown. The national incarceration rate for Black people is 5.12 times greater than that of white people. For indigenous people, it is 2.87 times greater, and for Latinx people it is 1.85 times greater. Mass incarceration wreaks havoc on Black and Brown communities, separating families, leaving children without parents, inflicting intergenerational harm. Given the harsh, punitive (as opposed to restorative) approach of the U.S. criminal justice system, incarceration traumatizes inmates, decreasing their ability to reintegrate into society upon release. Moreover, formerly incarcerated people face

major barriers toward housing and employment and often lose their voting rights.

In addition to domestic state violence, the U.S. engages in a violent migration policy. In 2019, Immigration and Customs Enforcement deported more than 267,000 people from the U.S., many of whom were seeking refuge from urgent conditions such as gang violence in their home countries but did not qualify for asylum by current legal standards. In addition to separating families, often keeping undocumented parents from their citizen children, deportations frequently lead to death when migrants flee gangs, as gangs engage in retaliatory killings to intimidate other people from emigrating from their home countries. According to Human Rights Watch, at least 138 people deported to El Salvador from 2013 to 2019 were murdered, and at least 70 were sexually assaulted, extorted, or tortured. The U.S.'s policy of exclusion toward Black and Brown Latin American migrants stands in stark contrast to its centuries-long inclusive approach toward white Europeans fleeing famine, poverty, and violence.

There is also the issue of U.S. foreign policy violence, centrally relevant to Iranians. The United States military currently occupies Somalia, Libya, Yemen, Syria, Iraq, Afghanistan, and Pakistan, regularly killing civilians, treating them as collateral damage. Consider the case of the illegal 2003 American invasion and occupation of Iraq, which U.S. oil companies continue to profit from. According to Brown University's Cost of War Project, at least 268,000 people died from the American occupation of Iraq, including at least 182,000 Iraqi civilians. Like police murders, these deaths are analogous to 21st century lynching, a historically white nation terrorizing and ending the lives of Black and Brown people without any meaningful sense of accountability. In the case of Yemen, the U.S. military continues to support the Saudi dictator's proxy war with Iran there, which brutalizes Yemins. In August 2018, a U.S. bomb murdered 40 children in a Yemeni school bus.

As Iranians, we are all too aware of the destructive impact of racialized U.S. foreign policy. After a history of monarchy and dictatorship, Iranians began reaching secular democracy in the twentieth century, culminating in the prime ministership of Mohammad Mosaddegh in 1951. To promote Iranian economic prosperity and autonomy, Mosaddegh's government nationalized the Anglo-Persian Oil Company, which had hoarded oil profits in the hands of British investors. As a result, British intelligence and the U.S. CIA co-sponsored a coup d'état of Mossaddegh's democracy in 1953, giving Mohammad Reza Pahlavi Shah totalitarian control over Iran. These two powerful, historically white nations seized executive authority over the destinies of the Black and Brown Iranian people, parallel to the way police, prisons, and ICE all-too-often determine Black and Brown people's fates.

Today, Iranians face oppression at the hands of two governments, the Islamic Republic and the U.S., with the latter collectively punishing Iranians for the actions of the former. U.S. sanctions continue to devalue the rial and raise Iran's cost of living, starving the Iranian poor and working-class. In November 2019, Iranians took to the streets to protest inflation, leading to the Islamic Republic's brutal massacre of at least 180 protestors. Sadly, Iranians are all too familiar with state violence, being under the control of a government which disrespects human rights and disregards the value of human life.

Continued on Page 59

Best Our Selling

ZamaCare



Face Day Cream
Revitalizing, Rose
& Geranium
Lupine Seed Protein
& (No 4)



1

2

3



1

2

3

4



4

5

5

Under Eye Night Serum
Anti-Wrinkle & Nourishing
Eye Night Serum
NATURAL RETINOL

Under Eye Gel
Tightening & Anti
Puffiness, Cucumber &
Mint Extract

Under Eye Day Cream
Hydrating & Firming
Probiotic, Tea Extract

Face Night Serum
Anti-aging & High
Antioxidant Face Serum
NATURAL Q10

Neck Serum
Tightening & Lifting,
Marshmallow & Lupin
Protein Natural Collagen



ZamaCare™

Ordering online by E-mail or phone: +1 (408) 315 7779
www.zamacare.com sales@zamacare.com



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

با بیش از ۳۲ سال تجربه

✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده

✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات

✦ مرگ بر اثر تصادفات

✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

1(800)525-6060

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel:(408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax:(408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112